۱۲/۵/۲۸

۵/۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه و شرح دعای سمات

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

۷۴۱۷۴

۹۹۹۳

۳۷۳۹

۳۲۵۴

بازدید شد ۱۳۸۲

خطی - فهرست شده - ۳۲۵۴

بازرسی شد ۱۷ - ۳۶

مجلس شورای ملی

۱۱۴

۸۹

بنونا بنو ابنائنا وبناتنا
بنوهن ابناء الرجال الاباعد

سؤال
حبوه چیست و مستحق حبوه کیست

جواب
حبوه از مال والد ذکر اکبر است در حبوه … ذکر متعدد باشند و از مال والد ذکور است … مخصوص باشد و حبوه رخت حضر … انگشتر خاتم و یک جلد قرآن و یک قبضه شمشیر در حبوه … خاتم و شمشیر و قرآن متعدد باشند هر کدام … اکبر …

رباعی
دنیا چه … مادر
… بما …

در … جان … عیان …
… علیها فانی …
قطعه الرباب

درمیان … کو … یکی
… جام … حق …

در کلام … چون … منزل است
… قیمت … از … مُعجز

[illegible]

گردون بلوحش ز آتش غم جان فاطمه

[illegible]

گردید برستان سر سلطان دین دریغ
افتاد ... برزمین دریغ
بر پیکر امام زمان زده ... دریغ
... از زین دریغ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوم به ارشاد فرمود که فرید دکان فضل و عبارت ار اکه برچیده با هر که دنیا ده از آنچه تفهیم کنند گفتگو نکند و اقبال در زمره

مجانین نشمارند فاعتبروا یا اولی الابصار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يخيب من دعاه ولا يرد من ناداه ويكشف الضر والبلوى عمن تقرب
اليه وناجاه وله الشكر على السراء والضراء والشدة والرخاء انه ولي النعم ودافع
الامم واهل الجود والكرم والصلوة والسلم على خير الانام ومصباح الظلام ومحبوب
الملك العلام المرسل لارشاد العباد والهادي الى سبيل الرشاد والشافع يوم التناد
وعلى عترته واله واصحابه التابعين لاقواله وافعاله اما بعد پس چنین گوید
حقیر فقیر مقر بعجز وقصور وتقصیر الراجی عفو ربه الغنی الغافر محمود بن محمد علی
بن محمد باقر طاب الله ثراهما وجعل الجنة مثویهما که چون دعای مشهور بدعای
سمات یعنی الادعیة الماثوره از جمله دعوات کثیرة البرکات جلیلة الثمرات جمیلة
الصفات فصیحة الالفاظ واللغات بدیعة المعانی والنکات است ومع ذلک
مشتملست بر الفاظ غریبه ومطالب عجیبه که خواطر ایشان کمتری از اعاظم واعیان
گشته لهذا حقیر کثیر التقصیر را بخاطر رسید که با قصور باع وقلت اطلاع
واختلال حال وبلبال بال وضیق مجال بقدر مقدور در این فقرات عالیة القدر
شرحی نوشته کشف مبهمات آن کرده باشم واگرچه توجه بدین مرحله عظمی از
قوت حقیر دور مینمود لکن المیسور لا یسقط بالمعسور وما لا یدرک کله لا یترک

کله

کله وعلی الله تیسیر الامور وقبل از شروع در مقصود بحول الله الملک المعبود اشاره
میشود بمقدماتی چند که داعی را معرفت بآنها مطلوب است اما مقدمه اولی
پس بدانکه در ذکر فایده دعا وبرخی از شبهاتی که بعضی از قاصرین ایراد نموده اند
باجوابات آن وشرایط دعا واحوال داعی بدانکه در عالم کون وفساد افاضه فیوض
رب العباد بمقتضای استعدادات است که حاصل شده است مر ممکنات را وهر کس
وهر چیز بقدر قابلیت واستعداد از خوان احسان ونعم بی پایان ملک منان
بهره ور ومتمکن اند فسبحان الذی آتاکم من کل ما سألتموه وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها ودر مبدء فیض بخل نیست ورحمت او جل جلاله سبقت گرفته است
بر غضب او چنانکه در حدیث قدسی فرموده است سبقت رحمتی غضبی وعالم را
بجهة استکمال واستیفاء حظ خود خلق ننموده است بلکه علت غائی خلق عالم
جود واحسان نسبت بمخلوقات است وچون هر یک از اسماء الله را ظهوری
لازم است واز آن جمله است منان وکریم وجواد وخالق ورازق ومنعم ومحسن
وهکذا پس بمقتضای حکمت ومصلحت ایجاد عالم وترتیب عوالم ونشئات
وجود فرموده ودر هر عالمی هر نحو موجودی که مناسب ولائق آن عالم بوده است
ایجاد فرموده ودر مقام ترتیب وترقی آن برآمده واز پرتو شمس رحمت و
قطرات سحاب مکرمت صورتی را بصورتی مبدل ساخته ومعدنیات وجواهر
ونباتات را از مقامی بمقامی واز عالمی بعالمی نقل نموده تا بمقامی که لائق وقابل
آن گشت رسانیده وانسان که اشرف انواع موجودات عالم دیگر است وجامع
جمیع مراتب وجودات امکانیه است وآثار قدرت کامله در آن از همه بیشتر

واز برای بقا مخلوق شده است نه از برای زوال چنانکه در حدیث نبوی است إنّما
خُلِقتُم لِلبَقاءِ دُونَ الفَناءِ وَإنّما تُنقَلُونَ مِن دارٍ إلى دارٍ و ترکیب انسان از ملك
و ملکوت است چنانکه در اشعار منسوبه بامیر المؤمنین علیه السلام مذکور است
دَواؤُكَ فِيكَ وَما تَشعُرُ * وَداؤُكَ مِنكَ وَما تُبصِرُ * وَتَزعَمُ أنَّكَ جِرمٌ صَغِيرٌ *
وَفِيكَ انطَوَى العالَمُ الأكبَرُ * پس ترکیب او از دو جزء است یکی جسم و جسمانی و
دیگری روح و روحانی و چنانکه جزء جسمانی او در اطوار و احوال او ترقی
و تنزل است چنانکه در ابتداء ترکیب او عناصر اربع که خاك و باد و آب
و آتش است حاصل می شود و بعد ذلك آن مرکب که صورت جمادی دارد چون
گندم بعد از خوردن و تغیرات متعدده در بدن آکل صورت نطفه را حاصل می کند
و هکذا علقه و مضغه و عظام می شود و بر آن گوشت و پوست می روید و نشو و نما
می کند تا آنکه قابل تعلق روح میگردد و آن روح در آن حالت در نهایت ضعف
و قصور است و کم کم قوت میگیرد و آنچه بالقوه دارد فعلیت بهم میرساند و
اکتسابات می کند ایضا جزء روحانی که نفس انسان باشد بتدریج در ترقی است
تا بکمال لایق خود رسد و از تنگنای این قفس ظلمانی که در آن غریب و مستوحش است
بمقام نورانی خود اگر صافی و بیغش از مکدرات عارضه معاصی است رسد و الا
بصورت اعمال خود که در نشاه بعمل آورده است إن خيراً فخيرٌ وإن شرّاً (خواهد رسید)
فشرٌّ فمن يعمل مثقال ذرّةٍ خيراً يره ومن يعمل مثقال ذرّةٍ شرّاً يره
پس چنانکه از برای ترقی و نمو و قوام بدن اسبابی است که مناسب و موافق
او است و بدل ما یتحلل از آن می شود و هر یک جدا لازم است از مناسبت با

مبدلمنه

مبدل منه خود از مأکولات و مشروبات عنصریه هم چنین از برای ترقی روح مدارج
عالیه ملکوتیه که بالذات او خلیقت و طبعها اگر شواغل جسمانیه و موانع ظلمانیه نباشد
مایلست بآن عالم کمیل الاجسام الثقیلة الی مراکزها والخفیفة الی محیطها اسباب متنوعه
است که عارف بآن اسباب خدا و کار آگاه شارع مقدس و وسایط مابین خالق و
عباد یعنی انبیاء و رسل می باشند و برای تکمیل و استکمال این ارواح ناقصه رسل
گشته اند و علاوه بر نظم در عالم کون و فساد هم دهند که هر نشاه از نشآت النفس
تکمیل انسان کامل شود و مردم بمصالح و مفاسد دنیا و آخرت خود مطلع شوند ما
ذلك بأنّ الله هو الغنيّ وأنتم الفقراء و اسباب مکمله عباد عبادت است از عقاید
و اعمالی چند که در محال خود مذکور و معنون و از تبیینات و توضیحات انبیاء و رسل
و هادیان سبل هویدا و مبین است از آنجمله دعوات مأثوره و اذکار مشهوره است
چنانکه مطلق دعا هر چند بخصوص الفاظ و مضامین آن مأثور نباشد مطلوب
و مرغوب است عقلا و نقلا قال الله تعالی ادعوا ربّکم تضرّعاً وخفيةً إنّه
لا يحبّ المعتدين وقال تعالى ادعوني أستجب لكم وقال تعالى ولله الأسماء
الحسنى فادعوه بها وقال تعالى ادعوا ربّكم خوفاً وطمعاً وفي الحديث لا يردّ
القضاء إلّا الدعاء چنانکه من بعد مذکور خواهد شد و از ملاحظه آیات مذکوره
و اخبار مشهوره واضح و لایح می شود که دعا و طلب حاجات از درگاه قاضی
الحاجات نمودن بالذات امری است مرغوب و طاعت و عبادتی است مطلوب
و چون دافع ضرر و آفت و استکمال از عنایت و فیض الهی نمودن و جناب او را مشرف
انتساب هر مقصود منفعت و نعمت و رحمتی دانستن و نوبان حال و قال اظهار و اقرار

باین طلب نمودن ونداکرومتذکر منعم در ضمن طلب بعث بودن نیز کمال حسن ورجحان را
دارد وچنانکه طبیب مداواء مریض را بدادن مسهل ومنضج می نماید وفایده می بخشد
هم چنین این ادعیه نیز مسهل ومنضج مرض مریض روحانی است وگاه می شود که انسان
قبل ازین نحو تذلل قابل فیض حصول مدعی نیست ولکن بعد ازین نحو تذلل وخشوع و
خضوع وطلب بحث مستعد وقابل فیض می شود وبدانکه لازم نیست افعال الهیه
استجابت دعای داعی بلکه افعال الهیه تابع مصالح عامه است پس هرگاه اجابت دعا
در نفس الامر مصلحت محضه باشد ویا جنبه مصلحت در آن اقوی باشد وبعبارة اخری
محل قابل این فیض شده باشد اگرچه بضمیمه دعا باشد ومخل بنظم عالم ومصالح کلیه
الهیه نباشد پس مقتضای مرحمت حصول مطلوب است لکن هر یک از اینها را بغیر علام
الغیوب کسی را اطلاع نیست چنانکه میفرماید عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم
وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم واگر بنا بر استجابت هر دعائی باشد هر اینه چه
مفاسد عظیمه که در عالم ظاهر شود چنانکه بر ارباب بصیرت ظاهر ولایح است و
نمیتوان توهم نمود که اگر مشیة الله تعالی بحصول مطلوب چون شفای مریض یا حصول
غنا مثلا متعلق گردیده باشد ومقدر شده است خواهد شد والا فلا زیرا که این
شبهه را جوابی است منقوض بتمام اسباب اختیاریه چون معالجه ومداوای بادویه
وسفر نمودن وتجارت کردن وزراعت نمودن وهکذا بجهة تحصیل مال ودفع مرض
وجواب حلی که گاه می شود مقدر شده باشد وقوع واقعه بعد از دعا چون دعا
نسبت بمریض وتعبیر از آن بتقدیرات معلقه می شود وگاه می شود که هیچ دعا ودوا
مفید نیست وتعبیر از آن بتقدیرات حتمیه می شود وبعبارة اخری هرگاه مشیة الله

تعلق

تعلق برفع مرض یا حصول غنا گرفته باشد بواسطه اسباب اختیاریه عبد پس دعا را د
شوقی ومیلی بتحصیل آن حاصل می شود ودر مقام اتیان باسباب بر می آید والا فلا
بلکه معوقات ومخالفات وموانع روی میدهد وگاه می شود که اثری بر آن اسباب عادیه
مترتب نمی شود نظر بفوت اسباب غائبه ومشیة نافذه چنانکه مشهور است از قضا
سکنجبین صفرا فزود ولهذا چون از حضرت امیر (ع) سؤال نمودند که آیا تعویذات
دفع تقدیرات را میکند فرمود الرقی من القدر یعنی تعویذات هم که شخص بعمل می آورد
از جمله تقدیرات است یعنی اگر بعمل آورد شخص ومانعی دیگر نباشد دلیل وقرینه می شود
بر آنکه مشیة الله تعلق بوقوع آن مطلوب گرفته است چنانکه وارد شده است که هرگاه
اراده نموده باشد جناب اقدس الهی وقوع امری را مهیا می سازد اسباب وقوع آن را
خلاصه از اخبار وآثار ودر تجربه واعتبار بر اولی البصائر والابصار ظاهر
وباهر است فضیلت دعا وداعی وترتیب فواید بجهت آنها بر دعوات وتعویذات وتصدقات
وصله ارحام سیما نسبت بوالدین وسایر مقربات که این وجیزه را گنجایش تعرض
بانها کلی ز بسیار ویک از هزار آنها نیست ولکن بذکر چند حدیث معتبر این مختصر را
مشرف ومنور می سازد وکحل الجواهر ابصار ناظرین می نماید والله ولی التوفیق
بدانکه ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی بسند خود از زراره از ابی
جعفر باقر (ع) روایت نموده است که آن حضرت فرمود جناب اقدس الهی میفرماید
آنکسانی که تکبر میورزند از عبادت وبندگی من زود است که داخل جهنم خواهند
شد در حالتیکه ذلیل وحقیر باشند حضرت فرمودند که این عبادت عبادت دعاست
وبهترین عبادات دعا است زراره عرض کرد که مراد با اواه چه چیز است که جناب

اقدس الهی و مدح ابراهیم فرموده است اِنَّ اِبْرَاهِیمَ لَاَوَّاهٌ حَلِیمٌ حضرت فرمود که اوّاه بود
یعنی کثیر الدعا بود و بسند خود از حنان بن سدیر روایت نموده که عرض کردم بخدمت
امام محمد باقر ع که کدام یک از عبادتها افضلند حضرت فرمود چیزی در نزد خدای عزّ
و جلّ افضل از این نیست که سؤال از او نمایند و طلب کنند از نعم و فیوضی که در نزد او است
و کسی مبغوض تر نیست نزد خدای عزّ و جلّ از کسیکه تکبّر کند از عبادت خدا و سؤال ننماید
از آن چیزی که در نزد خدا است و ایضاً بسند خود از میسر بن عبد العزیز روایت نموده است
از ابی عبد الله الصادق ع که آن حضرت فرمود بمیسر ای میسر دعا کن و مگو که جناب
باری از امر خلق فارغ شده است یعنی آنچه باید بشود خواهد شد و دعا را فایده نیست
بدرستیکه در نزد جناب اقدس الهی منزلت و مرتبه هست که شخص نمیرسد بآن مرتبه الّا
بسؤال و طلب و هرگاه بنده دهان خود را ببندد و سؤال نکند باو چیزی داده نخواهد
شد پس سؤال کن تا آنکه بتو بدهند ای میسر بدرستیکه کوبیده نمیشود دری مگر آنکه
عاقبت امید گشودن آن هست حاصل اینها از مضامین این اخبار و امثال آن فهم
میشود که دعا فی نفسه عبادتی است مطلوب و اجر و ثواب بر آن مترتّب است و امید
فتح باب استجابت و حصول مدّعی در آن داشتن اعم از آنکه مصلحت در حصول مدّعا باشد
و استجابت حاصل شود و یا نباشد و نشود که در هر دو حال شخص داعی ماجور و مثاب
است و در حدیث وارد است که الدُّعَاءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ وَ عَمُودُ الدِّینِ وَ نُورُ السَّمَوَاتِ
وَ الْاَرْضِ و در حدیث دیگر از حضرت رسول منقول است که فرمودند آیا راهنمائی
نکنم شما را بر حربه که نجات بدهد شما را از دشمنان شما و روزی شما را فراخ و
وسیع کند عرض کردند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که بخوانید خدای تعالی را در

شب و روز

شب و روز پس بدرستیکه حربه مؤمن دعا است و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که فرمود
دعا سپر مؤمن است و هرگاه بسیار دعا در را بکوبی در را از برای تو باز خواهد شد
و از حضرت امام رضا ع مرویست که فرمود بر شما باد بحربه انبیاء شخصی عرض کرد که
چه چیز است حربه انبیاء حضرت فرمود دعا است و از حضرت صادق ع مرویست که
فرمود بدرستیکه دعا رد میکند قضا را و حال آنکه از آسمان نازل شده باشد و مبرم
شده باشد مبرم شدنی و باین مضمون چند حدیث از صادقین علیهم السلم وارد شده است
و ایضاً از آن حضرت مرویست که فرمود که بر تو باد بدعا که آن شفا است از هر دردی
و از آن حضرت مرویست که هیچ کس دست خود را بدرگاه عزیز جبّار بلند نمیکند مگر آنکه
جناب الهی عزّ و جلّ حیا میکند از اینکه دست او را خالی رد کند بلکه در دست او چیزی
از رحمت خود میگذارد پس هرگاه کسی از شماها دعا کرد دست خود را پائین نیاورد
پیش از آنکه بر روی و بر سر خود بکشد و از آن حضرت مرویست که فرمودند آیا میدانید
درازی زمان بلا را از کوتاهی آن یعنی علامتی را میدانید که بواسطه آن علامت بدانید
که بلائی که نازل شده است زمان بقاء آن کوتاه است یا دراز اصحاب عرض کردند
که نمیدانیم حضرت فرمود که هرگاه ملهم شد کسی بدعا در وقت نزول بلا در آن وقت
بدانید که زمان آن بلا کوتاه است و بدانکه از جمله شرایط استجابت دعا و موجب
حصول مدّعی و مؤیّدات قرب داعی بدرگاه الهی طهارت ظاهر و باطن از ارجاس
و اخباث ظاهریّه و باطنیّه و قلّت تلوّث بمعاصی و ذنوب است سیّما کبایر و حقوق
الناس و سایر مبعدات از ساحت جلال کبریائی و کمال توجّه و اقبال بدرگاه
ذو الجلال و اجتماع خاطر و بال و فراغ از مکدّرات نفس و متفرّقات حواس و

آن حضرت فرمود که دعا
بیشتر از نیزه آهن فرو میرود
و ایضاً از آن حضرت مرویست که
م

وحسن اخلاق و خصال و مواظبت باذکار و تسبیح و تحمید رب مجید و تقرب بصیام و صلاة و
صلات و صلوات نمودن و در ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و مأوی کمال احتیاط
ملاحظه فرمودن و از در طرف وقوع در شبهات و متخلص بودن چه جای محرمات و حفظ
شکم از حلال چه جای حرام و زهد و انقطاع را نصب العین خود نمودن و یقین و محبت و
تقوی را قرة العین خود ساختن و شکی نیست که انقطاع اتصاف باین اوصاف قطع نظر
از اینکه بالذات مطلوب و محبوب و مرغوبند شرعا و عقلا موجب مزید تاثیر در حصول
مأمول و انجاح مهمات و برآمدن حاجات است اللهم منک التوفیق و منک
التسدید و الاعانة و التایید واز حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که آن حضرت
فرمود دعا کلیدهای حصول مطالب و اسباب مقالید رستگاری است و بهترین
اقسام دعا آن دعائیست که صادر شود از سینه پاک و دل پرهیزکار و در مناجات
الهی است سبب نجات و باخلاص خلاصی حاصل می شود و هرگاه فزع و هول شدید شد
پس مفزع و ملجا جناب اقدس الهی است واز حضرت صادق ع مرویست که فرمود
بدرستیکه جناب اقدس الهی مستجاب نمی سازد دعائی را که صادر شود از دل غافل و ساهی
پس هرگاه دعا میکنی اقبال کن و دل خود را متوجه ساز و بعد از آن یقین باجابت کن
واز حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرمود خدا تعالی قبول نمیکند دعاء دلی را که لاهی
و غافل باشد و توجه و حضور نداشته باشد و از بعضی روایات مستفاد می شود که
ممدوح و مرغوب عند الله ذکر حوایج است بزبان چنانکه از حضرت صادق ع مرویست
که بدرستیکه جناب اقدس الهی عالم است بانچه مراد عبد است و خواهش او ولیکن
دوست میدارد که حوایج خود را ظاهر و هویدا سازی و بزبان عرض کنی پس هرگاه

دعا میکنی

دعا میکنی نام ببر مطلب خود را و در دعا الحاح نمودن بهتر از آشکار نمودن است نظر به
بعد از ریا و سمعه سیما از برای برادران دینی چنانکه متعارف و متداول ضعفاء النفوس
ایام است که بجهة اغراض نفسانیه خود سخنانی میگویند که آن شخص را خوش آید و فی
الحقیقة نفرین بهتر از این مقوله دعا است که بتمسخر و استهزاء اشبه است واز حضرت
امام رضا ع مرویست که فرمود دعاء بنده در پنهانی یک دعاء او مقابل است با هفتاد
دعاء علانیه و در حدیث دیگر میفرماید یک دعائی که مخفی داری تو از خلق افضل است
در نزد خدا از هفتاد دعا که ظاهر نمائی و دعا اگر چه در هر وقتی مطلوب و مرغوب است
لکن او را اوقات خاصه است از آن مقوله در حدیث وارد است از صادق ع که فرمود
طلب کنید دعا را در چهار وقت در وقت وزیدن بادها و گشتن سایه ها که اول زوال
باشد و نزول بارانها و اول خونی که چکیده می شود از کشته بنده مؤمن یعنی ظلما
کشته شود پس بدرستیکه درهای آسمانها گشوده می شود در این اوقات و چنانکه
ارض جسمانی و سماء جسمانی هست هم چنین ارض روحانی و سماء روحانی نیز هست
و آنها را ابواب و مفاتیح و مغالق و مقالید هست که انشاء الله من بعد اشاره بآن
خواهد شد و ظاهر آنست که در امثال این مقامات مراد معنی ثانی است و اولی را
مناسبتی نیست اگر چه این کلام بعید از افهام ذوی الاوهام میباشد و در حدیث
دیگر میفرماید که مستجاب می شود دعا در چهار محل در نماز وتر و بعد از طلوع فجر
و بعد از ظهر و بعد از مغرب واز آن حضرت مرویست که حضرت امیر المؤمنین فرمود
غنیمت شمارید دعا را در چهار وقت در وقت قرائت قرآن و در وقت اذان و
در وقت نزول باران و در نزد بهم رسیدن دو صف از برای شهادة یعنی جدال با کفار

و در حدیث دیگر فرمایند که رسول خدا فرمود که بهترین زمانی که بخوانید خدا را در آن وقت
اوقات سحر است و این آیه را خواند که حکایت قول یعقوب است نسبت باولاد خود سوف
استغفر لکم ربی حضرت فرمود که تاخیر کرد دعای ایشان را بوقت سحر و از معویه
بن عمار مرویست که حضرت صادق ع هر گاه حاجتی روی میداد طلب حاجت خود در وقت
زوال آفتاب مینمود و پیش از طلب چیزی تصدق میفرمود و قدری از بوی خوش میبوئید
و این کار را از اشغال طیبات در مسجد تشریف میبردند و طلب حاجت خود را عرض میکردند
و در حدیث است که آن حضرت میفرمایند هر گاه پوست بدن تو لرزید و اشک از چشم تو
جاری شد آن وقت را از دست مده که حاجت برآورده خواهد شد و از حضرت باقر ع
مرویست که فرمود که جناب اقدس الهی دوست میدارد از بندگان مؤمن خود مردم بسیار
دعا کننده را پس بر شما باد بدعا در وقت سحر تا طلوع آفتاب بدرستی که آن ساعتی است
که گشوده می‌شود در آن ساعت درهای آسمان و قسمت می‌شود روزیها و برآورده
می‌شود در آن ساعت حاجتهای عظیمه و در حدیث دیگر فرمود که در شب ساعتی است
که در نمی‌یابد او را بنده مسلمانی که بر خیزد و نماز کند پس حاجت خود را خواهد مگر
آنکه مستجاب می‌شود عرض کردم آنکدام ساعت است فرمود که هر گاه بگذرد نصف
شب پس سدس اول از نصف آخر شب است و در تقدیم صلوات بر محمد و آل محمد نیز اعتبار
بسیار است و همچنین در اختتام نمودن و بهمین قدر در این مقام اکتفا می‌شود
واما مقدمه ثانیه پس در اشاره به بعضی از فضایل شب و روز جمعه است بدانکه
جناب قدس الهی در کلام معجز نظام خود یاد سوگند فرمایند بشاهد و مشهود چنانکه
میفرمایند و شاهد و مشهود و در احادیث معتبره وارد شده است که شاهد روز

جمعه است که گواهی میدهد برای هر که در آن روز اعمال خیر کند و مشهود روز عرفه است که
مردم در عرفات در آن حاضر می‌شوند و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقول
است که هر که بمیرد از مؤمنان ما بین زوال روز پنجشنبه تا زوال جمعه خدا پناه دهد
او را از فشار قبر و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که حق تعالی ملکی
میفرستد باسمان اول در هر شب در ثلث آخر شب و در شب جمعه در تمام شب و از
جانب خدا ندا میکند که آیا توبه کننده هست که توبه او را قبول کنم آیا استغفار
کننده هست که گناهان او را بیامرزم آیا حاجتمندی هست که حاجت او را برآورم
ای طلب کننده خیر بیا بسوی ما و ای طلب کننده شر دست بردار و کوتاه کن پس پیوسته
ملک از جانب حق تعالی این ندا میکند تا طلوع صبح پس چون صبح میشود بمحل خود از ملکوت
آسمان و بسند معتبر از حضرت فاطمه علیها السلام منقول است که حضرت رسول ص فرمود
که در روز جمعه ساعتی هست که دعای مسلمانان موافق آن ساعت نمی‌افتد مگر آنکه خدا
باو عطا میفرماید من گفتم کدام ساعت است فرمود وقتیکه نصف قرص آفتاب غروب
کرده باشد پس حضرت فاطمه علیها السلام غلام خود را میفرستاد در آخر روز جمعه بر بام
که چون نصف قرص آفتاب غروب کند مرا خبر کن تا دعا کنم و از حضرت صادق ع
منقول است که حوریان بهشت در روز جمعه خبر میدهند که روز جمعه است پس مشرف
میشوند بر اهل دنیا و میگویند کجایند آنها که امروز ما را با اعمال صالحه و دعا خواستگاری
نمایند از حق تعالی و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که شب جمعه شب
است مثل روزش و روزش روزی است روشن و روزی است که آزاد شدن از آتش
جهنم در آن روز زیاده از روز جمعه باشد پس هر که در روز جمعه بمیرد و حق اهل بیت

علیهم السلام را شناسد و مؤمن شیعه باشد و اعتقاد با امامت ایشان داشته باشد حق تعالی برات
بیزاری از آتش جهنم و بیزاری از عذاب قبر برای او بنویسد و اگر در شب جمعه میرد از آتش
جهنم آزاد گردد   و از حضرت امام محمد باقر منقول است که رسول خدا فرمود که جبرئیل
امین از برای من آیینه آورد و در میان آن نقطه سیاهی بود گفتم ای جبرئیل این آیینه چیست گفت
روز جمعه است گفتم چیست گفت شما را در آن خیر بسیار است گفتم خیر بسیار چیست گفت
عیدی است برای تو و برای امت تو بعد از تو گفتم برای ما بگو و آن چه خیر هست گفت
در آن روز ساعتی است که هر مسلمانی در آن حاجت بطلبد که روا شدنی باشد البته روا
می‌شود و اگر روا شدن مصلحت نباشد در آخرت عوض بهتر از آن حاجت را با او عوض دهد
و اگر از بلائی پناه برد حق تعالی از بلاهای بدتر آن در آخرت او را نجات دهد
و از حضرت صادق منقول است که دو ساعت است در روز جمعه که دعا در آنها
مستجاب است یکی میان فارغ شدن پیشنماز از خطبه تا وقتی که صفها بنماز برخیزند
و ساعت دیگر آخر روز تا غروب آفتاب   حقیر گوید که در پنهان نمودن ساعت
استجابت حکمتها بسیار است مانند پنهان نمودن شب قدر و اسم اعظم و مؤمن کامل
و از جمله حکمتها آنست که شخص بواسطه تحصیل آن در همه این ساعات مشغول دعا باشد
و از حضرت صادق منقول است که آن حضرت فرمود که بپرهیزید از گناهان در شب
جمعه که عقوبت گناهان در آن شب مضاعف است چنانچه ثواب حسنات مضاعف است
و هر که معصیت خدا را در شب جمعه ترک کند حق تعالی گناهان گذشته او را بیامرزد
و هر که در شب جمعه معصیتی را علانیه بکند حق تعالی او را بگناهان همه عمرش عذاب
کند و عذاب آن گناه را بر او مضاعف گرداند   و ایضاً از آن حضرت روایتست که

چون روز

چون روز جمعه می‌شود اهل بهشت و اهل جهنم میدانند که روز جمعه است زیرا که نعیم
اینها و عذاب آنها مضاعف میگردد   و در حدیث دیگر فرمود که هر کار خیر از صدقه و
غیر آن که خواهی در روز جمعه بکنی ثوابش مضاعف گردد   و از حضرت رسالت پناه
منقول است که قیامت در روز جمعه میان ظهر و عصر قائم می‌شود   و از حضرت صادق
مرویست که هر گاه روز جمعه یا روز عید ماه رمضان یا روز عید قربان می‌شود حق تعالی
رضوان خازن بهشت را امر میفرماید که ندا کند ارواح مؤمنان را که در غرفه‌های
بهشت ساکنند که بدرستیکه خدا شما را مرخص گردانیده است که بروید بزیارت اهل
و عیال و خویشان خود و دوستان خود از اهل دنیا پس حق تعالی امر میفرماید رضوان را
که برای هر روحی از ارواح طیبه ناقه از ناقه‌های بهشت حاضر گرداند که بر آن ناقه
قبه باشد از زبرجد سبز و پرده‌اش از یاقوت زرد باشد و بر ناقه حله‌ها و
برقعهای از سندس و استبرق بهشت بوده باشد پس ارواح بر آن ناقه‌ها سوار شوند
و حله‌های بهشت در بر کنند و تاجها از مروارید خوشاب بر سر و از آن تاجها نوری ساطع
باشد مانند نور زهره که کسی او را از نزدیک نظر کند و از دور ولیکن در عرصه
بهشت در آیند و حق تعالی امر فرماید جبرئیل را با ملائکه آسمانها که ایشان را استقبال
نمایند و ملائکه هر آسمان تا آسمان دیگر ایشان را مشایعت نمایند تا بصحرای نجف
فرود آیند و از آنجا هر یک بشهر و دیار خود متوجه گردند و یاران و اهالی خود را
زیارت کنند و با ایشان ملکی چند باشند که چیزهای بد را از ایشان مستور گردانند
که غمگین نگردند و هر چیز نیک و خوش آینده ایشانست ببینند و نیز و قبرهای خود
آیند و زیارت کنند و چون اهل دنیا از نمازهای جمعه و عصر و صبح فارغ شوند

نجاتهای خود برکرده جبرئیل در میان ایشان ندای جلیل در دهد و ایشان عبادالله
خود معاودت نمایند اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا تَوْفِيقَ الطَّاعَةِ وَالْبُعْدَ عَنِ الْمَعْصِيَةِ وَ
الْوُصُولَ إِلَى الدَّرَجَاتِ الرَّفِيعَةِ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ اما مقدمه پس بدانکه
سند و مستند دعای سمات و وجه تسمیه آن باین اسم پس بدانکه فاضل مفضال مرحوم
ملا محمد باقر مجلسی ره در کتاب ربیع الاسابیع میفرماید که دعای سمات از ادعیهٔ
مشهوره است و اکثر علمای سلف بر این دعا مواظبت مینموده‌اند و در مصباح شیخ
طوسی و کتب کفعمی و جمال الاسبوع سید بن طاوس بسندهای معتبر از محمد بن
عثمان عمری که از نواب حضرت صاحب الامر است از حضرت امام محمد باقر ع و امام
جعفر صادق ع روایت کرده‌اند و بخط شیخ جلیل محمد بن علی جبعی جد شیخ بهاء الدین
محمد علیهما الرحمة والغفران یافتم که روایت کرده بود بسند خود از احمد بن محمد بن
عیاش از سید عبدالعزیز بن احمد حسنی از محمد بن علی راشدی از حسین بن احمد بن
عمر که گفت حاضر شدم در مجلس شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید العمری قدس الله
سره پس بعضی از اصحاب او گفت که ای سید من چه سبب دارد که بسیاری از مردم شدت
میکنند دعای شبور را و میخوانند بر کسیکه دزدی کرده باشد مستجاب میدانند
از او حال آنکه یهود ملعونند بر زبان حضرت عیسی و حضرت محمد رسول خدا شیخ
ابو جعفر گفت که این دو علت دارد یکی ظاهر و یکی باطن اما علت ظاهر پس بسبب
آنکه مشتملست بر نامهای بزرگ خدا و مدایح عظیمه حق تعالی و لکن آنچه نزد
یهود است ناقص و تغییر یافته است و صحیحش در نزد ماست که از بزرگواران اهل ذکر
که اهل بیت رسالت‌اند علیهم السلام بما رسیده است و خلف از سلف روایت کرده‌اند

ثانیاً

ثانیاً آنکه یهود ملعون‌اند و اما علت باطن ... معصوم بما رسیده است که هرگاه مؤمن
دعا کند حق تعالی میفرماید که این بنده‌ایست که من دوست میدارم شنیدن دعا او
حاجتش را برآورید اما لعینان ناصبیان و دشمنان آل محمد علیهم السلام وقتی دعا کنند برای
اشتیاق که بدعای او دارم و هرگاه کافر دعا کند حق سبحانه و تعالی میفرماید که این
دعائیست که کراهت دارم از شنیدن آن حاجتش را برآورید زود و دعای او را شاید
که من صدای او را نشنوم و بحاجت خود مشغول گردد و مقصد نیکان من خشوع نکنند
جملت جامع آن گفت شیخ ابو جعفر رضی الله عنه که میخواهم دعای سمات را که میگو
موافق دعای شبور بود است بر شما املا کنیم تا بنویسیم و تقریر کنیم این دعا که میگوید
بر شما شنیم میکند در مقام جلد و گویند تا ما میخواهد غالب باشد بر ما شیخ گفت
که جد و ادم را پدرم از محمد بن راشد از محمد بن سنان از مفضل بن عمر که گوید از خواص
شیعه از حضرت صادق ع سوال کردند مثل این سوالی که شما از من کردید و حضرت
همین جواب که من گفتم فرمود که گفت که حضرت امام محمد باقر ع فرموده که اگر مردم
بدانند آنچه ما میدانیم از عظمت و شان این نامها نزد خدا و سرعت اجابت حق تعالی
کسی را که او را باین نامها بخواند و بدان ثوابهای بسیار که در آخرت برای او ذخیره
مینماید هر آینه بر این تحصیل این دعا مقاتله نمایند بشمشیرها و لیکن حق تعالی
مخصوص میگرداند بر حق خود هر که را اگر خواهد و فرمود که هرگاه سوگند یاد کنم
که اسم اعظم خدا در این دعا هست هر آینه سوگند صدق در دروغ یاد نکرده‌ام پس هرگاه
این دعا را بخوانید سعی کنید که دعای شما برای امور باقیه اخرتیه باشد نه لذات
فانیه دنیا پس فرمود که این دعا از علمهای مخزون مکنون ماست و از دعاهای

لازم الاجابات حضر گوید محمد بن عثمان عمری یکی از وکلای اربعه صاحب الامر است
و اول ایشان عثمان بن سعید عمری است و بعد از عثمان محمد وکیل شد و بعد از او ابو القسم
حسین بن روح و بعد از او شیخ ابو الحسن علی بن محمد سمری است و هر یک از ایشان را
کرامات و اخبارات از مغیبات ببرکت و اعلام حضرت صاحب الامر ظاهر میشد
که دلالت بر صدق و علو مرتبهٔ ایشان مینمود و حال واسطه ما بین شیخ طوسی و
محمد بن عثمان معلوم نیست و در مصباح متهجد بحذف سند از محمد بن عثمان نقل نموده
و در کتب رجال نیز واسطه ما بینهما مذکور نیست و لکن ظاهر آنست که بطریق معتبر
بشیخ رسیده است که ارسال نموده است و محمد بن راشد نیز مجهول الحال است و در
کتب رجال مذکور نیست و محمد بن سنان و مفضل بن عمر در ایشان سخن و کلام
بسیاری است اگرچه بنظر حقیر وثاقت ایشان قوت دارد و احتمال آنکه محمد بن عثمان
از ناحیهٔ مقدسه استفاده نموده باشد هم نیز خود داده است و نیز دیگری بنا و علیه
بحسب اصطلاح متاخرین محکوم بصحت نخواهد بود و لکن نظر باشتهار وی در
اعصار و امصار و در کمال قوت و اعتبار است علاوه بر اشتمال دعا در کتب سنن
سیما کتب با دعیه و اذکار که بطریق عموم رجحان و حسن آنها از بدیهیات عقل
و نقل است سیما در صورت اشتمال بر فقرات عالیه و علاوه بر این مراحل
کلام خال المفضال الغواص بحار الانوار اقوی شاهد و دلیل است بر قوت و اعتبار
و لعله اطلع علی ما لم نطلع علیه و شیخ ابرهیم بن علی کفعمی طیب الله مضجعه
خال المفضال در ربیع الاسابیع نقل نموده است که شیخ مذکور بطریق ارسال
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده است که آن حضرت فرمود که هر گاه قسم

بجوده

بخورم که در این دعا اسم اعظم الهی است هر آینه خلاف واقع نگفته باشم و سوگند
دروغ نخواهد بود پس بخوانید این دعا بر ضرر ظالمان ما و کسانی که بر ما تعدی
کرده اند و یاد دهید و بلندی حسب الله بعد از آن حضرت فرمود که یوشع بن نون وصی
موسی علیهما السلام در وقتی که بجهاد جبابره عمالقه مامور شد بنی اسرائیل پیغامبر از ایشان
ترسیدند زیرا که جثه‌های عظیم و هیئتهای غریب داشتند و بنی اسرائیل در جنب
ایشان بسیار حقیر مینمودند که حضرت یوشع الحالت الحجاب اقدس الهی شکایت
نمود حق تعالی وحی فرستاد بآن حضرت که امر کن بزرگان و خواص بنی اسرائیل را
که هر یک سوی خالی برو و در پاشت بگیرند بنام یکی از رؤسای عمالقه و شاخی از
شاخهای گوسفند و امیا نثر الهی و سوراخ کنند مانند بوق و دعا ترا پردم آن
بگذارند و این دعا را بخوانند برای آنکه شیاطین جن و انس دعا را یاد بگیرند و تغییر
حروفش نتوانند کرد و در آخر شب آن سوها را ببندند که در میان لشکر ایشان
بشکند چون چنین کردند صبح شد دیدند که عمالقه همه مرده اند و باد کرده اند پس
شما نیز این دعا را بخوانید بر هر که با شما دشمنی کند و خواهد که شما را مغلوب
مقهور کرداند پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که این دعا از عجیب علوم مکنونه مخزونه ما
میباشد بر ابرنان و جبران و ظالمان و منافقان و این روایت از حضرت
صادق علیه السلام نیز مروی است بروایت عثمان بن سعید عمری اما در این روایت است
که در وقتی نازل شد که حضرت موسی با عمالقه جهاد میکرد محمد بن علی راشدی
که یکی از راویان این دعا است گفت که من در هر حاجتی این دعا را خواندم بزودی مستجاب
کردید و منقول است خواندن این دعا در عقب نماز هر روز جمعه و شب شنبه

و بعضی گفته اند که هرگاه قادر بر خواندن نباشد دعا را نوشته و بر بازو ببندد تمام شد
کلام منقول از کفعمی آنچه واما وجه تسمیه این دعا به دعای سمات بکسر سین بی نقطه محتمل
بجهة اشتمال این دعا باشد بر علامات اجابت و آیات موثوقه در استجابت و باعلام
قدرت کامله و سلطنت شامله نظر باشتمال بر بیان آیات باهرات و معجزات
ظاهرات چون سمات جمع سمه است و سمه بمعنی علامت است و این دعا را چنانکه سابق
مذکور شد دعای شبور هم میگویند بفتح شین معجمه و تشدید باء موحده بر وزن تنور
در قاموس مذکور است که آن بوق است و هم چنین جوهری در صحاح و سبب تسمیه در
روایت سابقه معلوم شد و محتمل که ملحوظ از شبور بفتحتین باشد که بمعنی عطیه
است گویا دعا عطیه از خدا است و بعضی گفته اند در لغت عبرانی بمعنی دعای روز شنبه
و بعد از تمهید این مقدمات بحول الملک العلام شروع در مقصود و مرام
شود و در نظر احقر با کمال قصور و فطر چنان است که بعد از ذکر چند فقره از دعاء
غیر ممزوج با شرح که قاری را ذهول نباشد در خواندن متعرض وجه مختصر ترکیب
تحت اللفظ عربی شود و بعد از آن بیان لغات لازمه و شرح آن بر وجه اختصار
نماید و بعد ذلک تا بحیز متعلق بتمام است از مطالب و مقاصد مفیده که موجب ملال
و تحمل نباشد ذکر نمایم ان شاء الله تعالی و هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم انی اسئلک باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم الذی
اذا دعیت به علی مغالق ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت واذا دعیت به
علی مضایق ابواب الارض للفرج بالرحمة انفرجت واذا دعیت به علی العسر

للیسر

للیسر تیسرت واذا دعیت به علی الاموات للنشور انتشرت واذا دعیت به علی
کشف البأساء والضراء انکشفت الترجمة خلاصه مضمون این عبارات
بلا عطف شیء با آنکه میفرماید که خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم از تو بنام تو
یعنی دعا میکنم و وسیله میجویم بنام تو یا بحق نام تو که بزرگست و بزرگترین است و بزرگترین
و عزیز و جلیلتر و کریمتر است از همه نامها آنچنان نامی که هرگاه خوانده شوی
بآن نام بر قفلهای درهای آسمان از برای گشوده شدن برحمت گشوده شود و هرگاه
خوانده شوی بآن نام بر تنگیهای درهای زمین برای باز شدن باز شود و هرگاه
خوانده شوی بآن نام بر دشواری از برای آسانی آسان شود و هرگاه خوانده شوی
بآن نام بر مردگان از برای زنده شدن زنده شوند و هرگاه خوانده شوی بآن
بر قابل شدن پریشانی و بدحالی زایل گردد اللغة بدانکه اصل اللهم بقول خلیل
و سیبویه یا الله است حرف نداء را تخفیفا حذف نموده اند نظر بکثرت استعمال لفظ
جلاله و در عوض آن میم را در آخر لفظ آورده اند و اللهم گفته اند و فراء و اتباع او
گفته اند که اصل اللهم یا الله امنا بالخیر است یعنی ای خدا قصد کن و اراده کن ما را
به نیکی و بجهة کثرت استعمال تخفیف داده اند بانکه بعضی از حروف را حذف نموده اند
فالآن حکم جزء کلمه واحده رسانیده است که در صورت عطف بر جمله دیگر حرف عاطف
میآورند و قول اول اقرب است و اصل الله لاه بود همزه را انداختند و حرف تعریف
دادند لام اصلی ادغام کردند و مشتق است از اله یاله الهة و الوهة بمعنی عبد
و ابن عباس منقول است که خوانده است و یذرک و الهتک بکسر همزه و الف بعد
از لام یعنی عبادتک و بعضی گفته اند الله از اله یاله الها بمعنی تحیر فهو بمعنی المعقول

ازه الکاملة ودر مجمع معروف اوعز یعنی مجر تحیر باید بالد یعنی فزع ولجا جر ان حضرت پناه اهل
فزع وملجا صاحب فزع است یا الحق بالمکان اذا اقیم بر چیز حقتعالی ثابت دایم
ازه باقی وقائم است یا آله الفصیل اذا ولع بامه چیز سایر اهل ملل و عقاید حیرت بصدد تضرع
درشد اید یا از وله اذا تحیر و تخبط عقل چیز اهل حیرت درشان او حیرت دارند و
اصل او ولاه بود چون کسره بر واو ثقیل بود قلب کردند واو را بهمزه چنانکه در
اشاح وشاح شده است یا از وله بمعنی شدت محبت باشد چیز اخصوص محبوب القلوب است
یحبهم ویحبونه و قال الذین امنوا اشد حبا لله یا از لاه یلیه لیها و لاها اذا
احتجب وارتفع چیز محجوب است از اعتبار و لا یدرکه الابصار واو را بعضی ذات
علو صفات لازم واحتجاب از ابصار و بصایر و ادراک عقول داده است و
بعضی گفته اند لفظ سریانی معرب است و در اصل لاها بوده است الف اخر افتاده
و حرف تعریف زیاده شده است و قوله بسم باء متعلق بجار و مجرور متعلق است بعامل
محذوف که ان مستقلا باشد و ظرف مستقر است و یا متعلق است باسالک و مضاف
محذوف است که ان حق باشد و در این صورت ظرف لغوی شود واسم در نزد کوفیین
مشتق است از وسم که بمعنی علامت است چون اسم علامت مسمی است و در نزد بصریین
مشتق از سمو است که بمعنی علو است چون باعث رفعت مسمی است و احتمال اول اقرب
است و در ان شش لغت است اسم بضم همزه و کسر همزه و سم بضم سین و سما
بضم سین بروزن هدی و کسر سین بروزن رضی واسم مصطلح عبارت از لفظی
است که دلالت کند بر ذات معین من حیث هی هی چون جوامد مثل زید و عمرو
و بکر و یا من حیث الوصف المعین چون خالق و رازق و در صورت دلالت نمود

دلان بود

بر ان موصوف و غالب شده و ان موصوف و گاهی اطلاق اسم بوصف جزئی شود و
زیاده تحقیق این مطلب خواهد شد و اعظم در بعضی نسخ مکرر نشده و در بعضی دو مرتبه
شده و بنابر مرتبه و مغالق جمع مغلاق است که ماخوذ است از انغلاق یعنی بسته و دشوار که
مشکل شود کشودن ان و تشویر عبارت از وجود وقع است یا بدان بعد از وقوف مطلقا
یا در وجود مخصوص کما هو الظاهر المتبادر یا بنا آه وضراه محتمل است که از الفاظ
مترادفه باشد و بمعنی شدت چنانکه جوهری ذکر نموده است و یا انکه بینهما فرق
باشد چنانکه در جوامع طبری است در مرافقه یعنی یا بناء آه بمعنی فقر و تنگی باشد و ضرا بمعنی
زمین گیری باشد و در عزیز بینی مذکور است که بناء آه در اموال است و ان فقر است
و ضراء در نفس است چون قتل و بوس شدة فقر است و ضرر و زیادی در نفوس که مضر
است که ضرا بمعنی زمین گیری و تنگی و کمی در اموال و انفس است الشرح بدانکه
شک نیست که هر مفهومی که قابل وجود نیست مطلقا ان ممتنع الوجود است و هر چیز
قابل وجود است ولکن فعلیت وجود حاصل نیاورد ان ممکن الوجود است و اگر فعلیت
وجود داده اگر ذات او بذاته مقتضی موجودیت است یعنی بالذات موجود است نه
بالعرض ان واجب الوجود است و اگر بالغیر موجود است و در مرتبه ذات فاقد وجود است
ان ممکن الوجود است پس ممکن منقسم می شود بموجود و معدوم بخلاف واجب و ممتنع
و موجود یا موجود لنفسه است بنفسه یا موجود لنفسه است لغیره و یا موجود لغیره
است لغیره اول واجب دوم جوهر سیم عرض و شکی نیست که سلسله ممکنات اگر منتهی
بواجب نشود ممکنی موجود نشود زیرا که در مرتبه ذات وجودی ندارند پس هر گاه وجود
ممکنات هم نداشته باشد چگونه مصداق موجود شوند و اگر گویی که چگونه

مصداق معدوم تواند شد و خالی آنکه در مرتبهٔ ذات عدم را هم ندارد و لیکن وجود و عدم
بذات او علی السوا است گوئیم در عدم معلول عدم علت کفایت میکند و بعبارت اخری
علت موجده باید امر وجودی باشد و اما علت معدمه همان عدم علت میتواند بود و
عدم را بالذات در حادثات تقدم است بر وجود زیرا که مفروض حدوث است اعم
از آنکه تقدم ذاتی باشد یا زمانی و بر فرض میکر گوئیم که ممکن معدوم در بقای بر وصف عدم
محتاج بعلت وجود معدمه باشد این نیز منافی با مدعی ندارد بلکه زیاده موکد مدعی
است زیرا که میرسد کمال حاجت ممکن بواجب و در اتصاف بکل من الوصفین محتاج
بواجب خواهد بود و لکن بالذات این سخن صحیح نیست و عدم علت موجده کفایت
در معدومیت میکند و هرگاه این مطلب دانسته شد بدانکه غایت مدرکات عقلیه و
حسیه و جمیع مفاهیم تصوریه که محکوم بامتناع وجود نباشد محکوم بامکان وجود اند
و در مرتبهٔ ذات و فاقد وجود و بالذات محکوم بموجودیت نیستند و واجب الوجود
بهیچ نحو مخالط و مداخل نمی شود زیرا که وجود بمعنی هستیست و عبارت از همین مفهوم
عرضی انتزاعی است که عام در موجودات است و از جملهٔ ممکنات بلکه اضعف اقسام
موجودات است زیرا که ممکن را چنانکه اشاره شد یا بالذات تقومی است بغیر موجود
موجود لنفسه است چون جواهر و یا موجود لغیره است چون اعراض و عرض هم با او را
وصف موجودیتی هست قطع نظر از موضوع که محل قیام او است چون بیاض نسبت
با بیض که او را اما با فادی در خارج هست لکن نظر بضعفش در موجودیت تکیه بموجودی
دیگر کرده او را تقومی و استحکامی و تذوتی و استقلالی هست داده است و یا آنکه
بحث چون اعراض اضافیه انتزاعیه چون فوقیت و تحتیت و ابوت و بنوت و

بحاز

و شکی نیست که این اضعف از اولست در وصف موجودیت و وجود مفهومی از این قبیل است
و از برای آنکه او را تحقق در ظرف خارج نیست بلکه موجود است بوجود ذهنی و لکن منشأ
انتزاع در خارج دارد و از جملهٔ ممکن است چگونه واجب میتواند شد و معلوم است
که کمال بینونت ما بین واجب بالذات و این نحو وجود حاصل است و اگر در مرتبهٔ
ذات و بالذات مقتضی موجودیت است و سلب وجود از آن میتوان کرد پس این بالذات
موجود و واجب نیست نه بمعنی وجود چنانکه ماهیات ممکنه بالذات لاموجود و لا معدوم اند
و بملاحظهٔ وصف وجود مضاف یا عدم مضاف متصف بموجودیت و معدومیت
می شوند و اگر بالذات موجود نیست و در موجودیت محتاج بامر دیگر است ممکن خواهد
بود زیرا که احتیاج در وجود مقتضی امکانست و علاوه بر آن ترکیب بالذات منافی
قدم و وجوبست چون هر مرکبی مسبوق باجزا است اعم از آنکه اجزا عقلیه باشد یا
خارجیه و اما آنکه گفته اند که وجود واجب عین ماهیتش است یعنی حقیقتش و حقیقتش
عین وجودش است اما مراد نه این وجود مفهومی انتزاعی است بلکه مراد آنست که
حقیقت واحده بسیطه او را که وحدت آن وحدت جنسیه است و نوعیه و شخصیه نیست
بلکه وحدت حقیقیه است آن حقیقت بسیطه وجود است و علم است و قدرت است و حیوة
اما نه این وجودی که فهمیده می شود و نه این علمی که فهمیده می شود و نه این قدرت
که فهمیده می شود بلکه انها مجهول الکنه و الکیفیه اند و لا یحیطون به علما الی آن
قال و در مقام اذعان و تصدیق بنظر بدیهی یا و در عبارت تعبیر میشود چنانکه
ممکن از ذاتی و صفتی هست که ادراک هریک بمشاهده و احساس میشود یا بحدس
و تعریف که مرکب از جنس و فصل باشد یا بواسطه نظر در آثار و نتایج و معلولات

پس آن جزئی که مقوّم وتلوّن داود و مستقلّ است در موجودیّت در ممکن تعبیر از آن بذات
می شود و آن جزئی را که قائم بمکنست چه قائم بقیام عروض باشد و در آنها را وصف میکویند
از او اولی باوصاف ذاتیه تعبیر میکنند و از ثانی باوصاف فعلیّت و بتقسیم آخر صفات
یا صفاتی است که اضافه را در آن مدخلیّتی نیست و در اتصاف ذات بآن صفات شیء
دیکر را مدخلیّتی نیست تصوّراً او وجوداً آن را صفات حقیقیه میکویند چون حیوة
وجود و بیاض و سواد در اجسام و یا آنکه اضافه را مدخلیّتی هست ولکن آن صفت را
تحقّقی و نفس الامریست در ظرف خارج هست بلکه فی الحقیقه ضمّ موجودی بموجودی شده
است تا اتصاف از برای ذات حاصل کشته است آن را حقیقیه ذات الاضافه میکویند
چون علم و هر کاه برای آن صفت تا باز آن نباشد اصلا و اتصاف ذات بآن وصف
باعتبار صدور و فعلی باشد [illegible] چون ابوّة و بنوّة و فوقیّت و تحتیّت و
خالقیّت و رازقیّت آن صفات را صفات اضافیه میکویند خلاصه عبادت اتصاف
ذات ممکن بهر یک از این صفات در مقام اشتقاق میکوئیم زید عالم و قادر و حیّ و از
لفظ زید ذات آن بنظر در می آید که لفظ زید برای آن وضع شده قطع نظر از اتصافش
باین اوصاف حکم بانکه عالم و قادر است میکنیم بکو باعتبار ضمّ امری از امور خیر مستقلّ
بموجودیّت بزید که هر کاه این امر از او مسلوب شود مصداق عالم نخواهد بود بلکه
متّصف بضدّ آن که جاهل باشد می شود و هم چنین موجود میکوئیم بزید که باعتبار
ملاحظه کردن ضمّ امری از امور بزید یعنی ماهیّت زید و بآن اعتبار او را موجود میکوئیم
که هر کاه آن امر مسلوب شد و منفکّ کردید مصداق موجود نتوانند شد و هم چنین
مصداق حیّ نمی شود الّا باملاحظه ضمّ حیوة که امری است وجودی و بآن اعتبار

اوراحی

اوراحی میتوان کفت و امّا واجب الوجود را هیچ صفت وجودیّه کمالیه زاید بر ذات نمیتواند بود
و الّا غنیّ مطلق و واجب مطلق نتواند بود و محتاج بعلّت موجده و مبقیه و ممکن و فقیر
و مسبوق بعدم و حادث خواهد شد ذلک بانّ اللّه هو الغنیّ و انتم الفقراء پس
بعلم عالمست و بقدرت قادر است و بحیوة حیّ است و واجب الوجود بالذات عالم است
و قادر است و حیّ و قیّوم است نه آنکه ملاحظه ذات و صفت شود و اکر خواهی کوئی
وجود است و علمست و قدرتست و حیوة و لکن نه این وجود و نه این علم و نه این قدرت
و نه این حیوة عرضی مفهومی چنانکه دانسته شد و بعبارت اوضح انسکه کوئیم چنانکه
متّفق علیه حکما و امامیه و معتزله است صفات واجب عین ذاتست یعنی منزلیکه مترتّب می شود
بر مجرّد ذات اقدس بی ضمّ شیء دیکر بذات ممکن را صفت مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف
اشیاء بر تو و تا صفت علم که مبدء انکشاف است بتو ضمّ نباشد انکشاف حاصل نخواهد
شد و ذات خدا اجلّ جلاله کردد انکشاف اشیاء محتاج نیست بصفتی که قائم باشد باو
بلکه ذات او مبدء انکشافات خارجیه هرچه مستلزم ترکیب و منافی بساطت مطلقه
و وحدت تامّه حقیقیه است نسبت بواجب ممتنع و مسلوب است پس ذات و صفات متّحد
در حقیقت و متغایرند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفات است با حصول نتایج
و ثمرات آن از ذات بسیطه فقط و اشاره باین است کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
کمال التوحید نفی الصفات عنه و در بعضی روایات کمال الاخلاص و در بعضی روایات
من وصفه فقد حدّه و من حدّه فقد جزّاه و من جزّاه فقد ثنّاه و توهّم نشود
که هشام و بعضی متقدّمین میتوان کفت که خدا عالمست هر چه مراد از عالم ذاتی
است که اشیاء بر او منکشف باشد خواه مبدء انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید

وعدم صدان مرتبه از مراتب کمال مثلا زید عالم اشرف از جاهل است وان باعتبار وجود علم
در زید و عدم علم در عمرو و هم چنین قدرت و بصر و سمع و غنی و قوة و سخاوت و شجاعت
و عطا و جود و کرم و هکذا پس هر واحد لو لحسب و عدان این مرتبه وجود کمال اشرف
از فقد انسان از این حیثیت و بنا بر این وجود خیر و مظهر خیر و عدم شر و مظهر شر است پس
واجب الوجود که در نهایت تمامیت و کمال و هر کمال از افاضه او است شاید که اکمل
از او بجا در فضای امکان باشد و در موجودیت محتاج بافتقار از خود باشد بلکه آن
اولی بموجودیه بل واجبیت است و صفات کمالیه واجب الوجود بسیار است و هیچ صفت
کمالیه نیست که واجب فاقد آن باشد و تعبیر از آن باسماء الله می شود و اعظم آنکه برای
آن لفظ وضع شده باشد یا نشده باشد و هر اسمی از آن اسامی با دو این عالم ظهوری
و تأثیری هست پس بملاحظه ظهور آثار رحمت در عالم کون و فساد او را رحمن و
رحیم و بواسطه حضور اشیا نزد او و عدم محجوبیت اشیا از او او را عالم میگویند
و باعتبار صدور افعال متقنه محکم او را عالم و حکیم میگویند و هکذا و آن ذات
کامل الصفات را قطع نظر از ملاحظه صفات تعبیر از آن بالله میکنند و بنا باعتبار
اتصاف بجمیع صفات کمالیه بنا بر احتمالی ولکن این اسم و مرادف این اسم اشبه
باعلام شخصیه زیرا که ملاحظه ذات بذاته در آن می شود و تعبیر از آن در اصطلاح
بمرتبه احدیت میکنند و از شئون دیگر بمرتبه واحدیت و معلوم است که شرافت اسم
لفظی بشرافت مسمی است و کدام خصوصیتی در الفاظ نیست و آن مسمی اگر از صفات
عظیمه کبیره است که آثار وجودیه آن در عالم اکوان اعظم و اشرف و اتم باشد
صفت و اسم اعظم و لفظی هم که موضوع برای آن شود او را شرافت بالعرض خواهد بود

بذات من تأمل فیه فانه من غوامض العلوم و مزال الاقدام و فی الحقیقة حصول
این مطلب مشکل است و چنانکه وجود منقسم می شود بمفهومی و حقیقی هم چنین
سایر صفات وجودیه واجب از علم و قدرت پس ممکن موجود بمعنی این وجود مفهومی
عرضی است بنا بر قول اصل مهیة و عالم بمعنی این علم عرضی است و قادر بمعنی این صفت
عرضی است و هم چنین حیوة و در واجب باعتبار ظهور آثار وجودیه و علمیه
و قدریه وجوبیه انتزاع صفات می شود و حقیقت واحده بسیطه که مجهول مطلق است
منشأ انتزاع این مفاهیم عرضیه عینیه اند بوده هر مهیتی و مفهومی وجود بوجود است
پس وجود واجب ذو المهیة عینیه اند بوده بلکه آن حقیقت واحده بسیطه عین همه است
و تحقیق این مطالب را مقامی دیگر است و غرض بیان آن مقام وضع این وجیزه است
و علی ای حال باید دانست که واجب الوجود اشرف و اتم و اکمل موجودات است و
در او شایبه نقص و قصور و امکان نیست و فاقد هیچ صفتی از صفات کمالیه
وجودیه نیست بنحوی که ترکیب در حقیقت و ذات لازم نیاید چنانکه دانستی و هیچ
ما به الاشتراک ذاتی و صفات وجودیه ما بین او و مخلوقاتش نیست و هر نحو کمال
و شرافتی که در مخلوقات باشد از افاضه جناب رب الارباب است و ممکن الحق
الوجود فی حد ذاته در نهایت نقص و قصور است ذلک بان الله هو الغنی و
انتم الفقراء الی الله فهو جل جلاله لم یزل و لا یزال قیوم السموات و الارض
و شکی نیست که وجود و موجود هر چند اکمل و اشرف باشد زیاده جامع صفات
کمالیه خواهد بود و از دور طرد اعدام و نقایص معرا و مبرا خواهد بود و نیست
معنی اشرفیت و اکملیت و اعتبار الا باعتبار جامع بودن بصفات وجودیه

معلوم

خاصّه در هر چه هست از تأثیرات و رسم او بآن اسم است و توسّل و استشفاع حقیقی بآن
مستوی و صفت غایة منافی الباب در مقام تلفّظ ملفوظ از الفاظ موضوعه از برای آن نامها
می‌شود مثلاً ذات جامع الصفات را در عجمی خدا و در ترکی تاری یا تنکری و در عربی الله
و بزبان هندو رام میگویند و موجودی از موجودات ممکنه که آن صفت در آن کاملتر باشد
از دیگری او اشرف و اکمل است و همچنین هر قدر جامع‌تر باشد مر صفات کمالیه را شکی
نیست که آن اتمّ و اکمل و اشرف است از دیگران چون انبیاء و رسل و ائمه طاهرین و ملائکه
مقرّبین و اولیاء کاملین و صلحاء و حکماء متقدّمین و مؤمن کامل و سلطان عادل و حیوان و غیر
متألّهین ذکر نموده‌اند که متفاوت مظاهر اسماء و صفات الهیه‌اند و بعضی مظهر یک صفت
و بعضی دو و بعضی سه و هکذا و اجمع از همه انسان کامل است که رسول حق و ولیّ مطلق
و اشرف از کلّ خاتم النبیین و سیّد الوصیین و اولاد اطهار اکرم ایشان و بالجمله در میان صفات
اند که هر یک مظهر اسمی میباشند که در بطن دیگری ندارند پس یکی مظهر محیی است یکی ممیت
و بعضی دارد چون حواس مثلاً که باصره را علمی است که شامه و ذائقه و لامسه و سامعه ندارند
و همچنین قوای طبیعیه چون جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و هکذا و ما منّا الّا له
مقام معلوم و این کلام را دو معنی است یکی ظاهر و یکی خفی و آن نیز منافی با ظاهر
شریعت ندارد بلکه مؤیّد است و شواهد از اخبار نیز دارد و چنانچه از کلمات ائمه استفهام
و استنباط می‌شود اوّل آنکه چنانکه کتابی که شخصی بخطّ خود نوشته باشد علوم کرده آن
ما نظر می‌شود کشف از علم آن کند و خطّ او کشف از قدرت بر کتابت آن میکند و خوبی
خطّ آن کشف از خوش‌خطی او میکند و هکذا این مظهر بودن عبارت از امارات و ادلّه
و شواهد ثبوت آن اسماء و صفات است از برای کلّ آثار و مؤثّر و معنی ثانی که

حقائق دار

حقائق وار دانست که هر یک از این صفات امور از آن را جناب اقدس الهی در عباد قرار داده
و نظیر و ظلّ و پرتوی از نور صفات خود در او داده شامل ایشان اند اخیر و بید قدرت کامله
خود یکی را متّصف بعلم و دیگری را بسخاوت و شجاعت و هکذا اگر دانید بدون سخیر باعلو
و اتحاد و امثال ایشان از مفاسد و الله العالم و نعم ما قال الشاعر مشاطه صنع
الهی یکم و کاست از آن علی را و مر یکوارانت و در حدیث مکالمه عمران صابی با حضرت
امام رضا مذکور است که عمران عرض کرد که مرا خبر ده ای سیّد من که آیا او جلّ جلاله
در خلقت و یا خلق در او است حضرت فرمود که جناب اقدس الهی از این دو مرحله اجلّ
شأن او و خلق است و نه خلق در او است بلکه برتر است مرتبه الجلیل از این دو و دانست که نور مطلع
می‌سازم بچیزی که بعنی حقیقت امیر المطالب است و نیست قوّة الّا به و قدرتی که با غایت عند اخیره
از آینه آیا تو در آینه‌ای یا آینه در تو و اگر هیچیک در دیگری نیست بچه چیز است که انسان
آینه را بخود می‌بینی یعنی میگویی چشم من و صورت من و بینی من مثلاً چنین است و
عمران عرض کرد که بروشنی که میان من و آینه است حضرت فرمود آیا از این روشنی می‌بینی در
آینه زیاده از آنچه می‌بینی در چشم خود یعنی قبل از نظر در آینه این روشنی را در چشم خود
میدیدی چرا خود را ندیدی عمران عرض کرد بلی زیاده است فرمود که الحال شما الشان زید
عمران ساکت شد و جواب نداشت و این کلام حسن النظام استنباط میشود مراد و مقصود
جناب ولایت مآب حجة الله فی العالمین امیر المؤمنین و یعسوب الدین و قائد الغرّ المحجّلین
و آیة الله العظمی و حجة الله الکبری در خطبه سلونی از کلماتی که در جواب سؤال ذعلب
یمانی فرموده هو فی الاشیاء علی غیر ممازجة خارج منها علی غیر مباینة
فوق کلّ شیء و لا یقال شیء فوقه و امام کلّ شیء و لا یقال له امام

داخل في الأشياء لا كشيء في شيء داخل وخارج منها لا كشيء من شيء خارج
و شاید از تأمل در این کلام استنباط شود مقصود مرام ایجد روایت شده است از حضرت امام
ان الله خلق آدم على صورته و در بعضی روایات على صورة الرحمن اگر چه از دو ائمه کرام
حضرت امام رضا علیه السلام و ابطال التشبیه وارد شده است مستفاد می شود که از اصل بعضی باعث علم
نداشته است و آن چنان است که شخصی شخصی را گفت که خدا لعن کند تو را و کسی را که بصورت
تو است حضرت فرمود که این را مگوی که بدرستیکه خلق کرده است خدا آدم را بر صورت این شخص که
تو او را لعن میکنی فتأمل اینست طریق تحقیق در این مقام نه آن کلمات فاسده و آراء
کاسده ملاحده صوفیه متصوفه علیهم غضب الله الملک المنان و حقیر مزخرفات ایشان
در رساله علیحده بر وجه ایجاز و اختصار بیان نموده ام و در اغلب اخباری که در مذمت
و طعن و لعن ایشان است ایراد آن نموده ام و بسیاری از اثبات عقاید فاسده خود را
از جوکیان هنود اخذ کرده اند فارجع الیها بالجمله الشریف ذکر بعضی از محققین اسماء را
بر سه قسم تقسیم کرده اند چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امری عدمی است و او را اسم ذات
گویند مثل قدوس یا باعتبار امری وجودی است که تعقل او بر تعقل غیر موقوف نیست
و او را اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل
غیر است و او را اسم فعل خوانند مثل خالق و اسم جامع الله است و بعضی رحمن را نیز
گفته اند و آن خالی از تأمل نیست و بدانکه از برای جناب اقدس الهی اسمای
حسنای بسیاری مأثور از اهل بیت الطهارات است که در کتب اکثر جوشن کبیر و غیره
مذکور است و مداومت بهر یک از آنها را آثاری هست که مناسب حال آن اسم است چو
یا وهاب برای غنا و یا علام برای علم و مشهور است که مداومت نمودن باسمی که موافق

کرده

کند یا نام شخص ذاکر در حساب جمل معین است و اما اسم اعظم که آثار عظیمه بر آن مترتب و
در غایت خفا است و اطلاع بر آن بغیر از اهل عصمت و صفا و کمل نیست بلکه حقیقت آن
فی الحقیقه مشخص و معلوم نیست که آیا عبارتست از اتصاف شخص بکمال مرتبه قرب و ترقی آن
بر مدارج عالیه است تا آنکه قبل و دانوت الهو حاصل شود و با تحقق این شرط هر نام که ذاکر
موافق مدعی و مطلوب است بخواند از هر لغتی باشد آن اثر مترتب میشود و هر گاه بهمان نام
ملا دیگری بخواند این استجابت حاصل نمیشود نه آنکه و اقعا یکی از اسماء باشد
که کسی نداند و هر کس او را بخواند هر چه خواهد بعمل آید و این سخن بسیار قریب و با سلیقه
مستقیمه کمال موافقت دارد و لکن مخالف ملک بلکه نصوص بسیاری از اخبار و آثار و کلمات
علما و اخبار است خلاصه اختلاف در آن بسیار است بعضی میگویند که الله است و ظاهر اراده
این قائل خصوص لفظ عربی باشد و هم مراد و شاید از هر لغت داخل باشد و شاید منظور
مستحب این اسم جامع باشد که عبارتست از ذات کامل الصفات است لیکن بتوکل و توسل
بحضرت او منظور باشد که هر چه بخواهد اخذ باشد و این دو احتمال ظاهر استماع اسماء
اول در اقوال الاشهر جاری است و قول دیگر آنست که در قرآن است و معلوم نیست که در
کجا است بهم گفته که در هر سوره و آن نام است و آن اسما جلیله را بعضی از علما باین طریق ذکر
نموده اند یا الله یا رب یا رحمن یا رحیم یا مالک یا محیط یا قدیر یا علیم یا حکیم
یا تواب یا بصیر یا واسع یا بدیع یا سمیع یا کافی یا رؤف یا شاکر یا اله یا واحد
یا غفور یا حلیم یا قابض یا باسط یا حی یا قیوم یا علی یا عظیم یا ولی یا غنی یا حمید
یا وهاب یا قائم یا سریع یا رقیب یا حسیب یا شهید یا عفو یا مغیث یا وکیل یا
فاطر یا قاهر یا لطیف یا قادر یا خبیر یا مجیب یا مبین یا نعم المولی یا نعم النصیر

یا حفیظ یا رقیب یا مجیب یا وفی یا مجید یا ودود یا فعالاً لما یرید یا کبیر یا متعال یا
منان یا خلاق یا سابق یا وارث یا باعث یا مؤمن یا کریم یا حق یا مبین یا نور
یا هادی یا فتاح یا شکور یا غافر یا قابل یا شدید یا ذا الطول یا رزاق یا ذا القوة
المتین یا بر یا ملیک یا مقتدر یا باقی یا ذا الجلال و الاکرام یا اول یا آخر یا ظاهر
یا باطن یا قدوس یا مؤمن یا مهیمن یا عزیز یا جبار یا خالق یا بارئ یا مصور
یا مبدئ یا معید یا احد یا صمد چهارم یا الله الرحمن پنجم یا حی یا قیوم و بعربی
اهیا شراهیا بتشدید یا بی و بعضی اهیا شراهیا بتخفیف یا بی و حذف الف ثانی
گفته اند ششم یا ذا الجلال و الاکرام هفتم یا الهنا و اله کل شیء الها واحدا
لا اله الا انت هشتم الله الحی القیوم نهم مرویست از حضرت امام جعفر صادق
که اسم اعظم بسم الله الرحمن الرحیم است قول دهم بدیع السموات و الارض ذا الجلال
و الاکرام یازدهم از حضرت رسول مرویست که در سه آیه آخر سوره حشر است و آنها
اینست هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم
هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار
المتکبر سبحان الله عما یشرکون هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء
الحسنی یسبح له ما فی السموات و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم دوازدهم از خضر
مرویست که این آیه است قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب سیزدهم از آنحضرت منقول
است که در دو سوره است در بقره آیة الکرسی و در آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی
القیوم و در طه و عنت الوجوه للحی القیوم چهاردهم از آنحضرت منقولست
و الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و قوله تعالی الله لا اله الا

هو الحی

هو الحی القیوم پانزدهم لا اله الا هو الرحمن الرحیم و در بعضی روایات آنست که بجای آن
شانزدهم یا ارحم الراحمین هفدهم لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
و از حضرت امام مرویست منقولست که هر گاه خواستی از خدا حاجتی طلب نمائی بخوان شش آیه از اول
سوره حدید تا و هو علیم بذات الصدور و آخر سوره حشر از لو انزلنا تا آخر بعد از آن بگو یا
من هو هکذا افعل بی کذا و کذا یعنی حاجت خود را طلب کن [illegible] شود
و وارد شده است که صدر هیجدهم اینست بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم نوزدهم گفته اند [illegible] و از حضرت باقر مرویست که
در تفسیر آیه کریمه تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک فرمود که اسم اعظم خدا هفتاد

باسم اعظم

و سه اسم است و حق تعالی یک اسم را پنهان کرده است که بهیچکس تعلیم نموده است
و هفتاد و دو اسم را بآدم داده بود و پیغمبران از او میراث بردند تا بعیسی رسید
پس اینست معنی قول عیسی که میداند آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو نام که تو تعلیم
من کرده و من نمیدانم آنچه در نفس تو است یعنی آن یک اسم را که مخصوص خود کرده
و از احادیث بسیار ظاهر میشود که دانستن هفتاد و دو اسم مخصوص پیغمبر آخر الزمان
و اوصیای آنحضرت است و اختلاف نیز شاهد و مؤید مطلب است که مذکور
شد و شیخ محیی الدین اعرابی در باب صد و هفتاد و هفتم از فتوحات گفته است و معلوم
عند الخاص و العام ان [illegible] الاعظم و هو فی آیة الکرسی و اول آل
عمران و ظاهر کلام شیخ چنانکه در جای دیگر اشاره کرده است آنست که مشتمل است بر
حی و قیوم و آنان جمله اشعار داشت که منسوب بحضرت امیر است ثلث عصی
صففت بعدها خاتم علی راسها مثل السنان المقوم و میم طمس ابتر ثم سلم

الی کل مامول ولیس بسلم | واربعة مثل الاصابع صففت | تشیر الی الخیرات من غیر معصم
وهاء شقیق ثم واو مقوس | علیها انا لیه وکانبوب محجم | فیا حامل الاسم الذی لیس مثله
توقّ من الافات تنج وتسلم | فذلک اسم الله جل جلاله | الی کل مخلوق فصیح واعجم
وبفارسی نیز گفته‌اند | صفر و سه الف کشیده مدی بر سر | میمی کج و کور نردبانی بر
پس چهار الف و ها و واو مدور | اینست یقین اسم خدای اکبر | واز تتبع در سیر و اخبار و آثار
چنان مستفاد میشود که اسم اعظم الهی کلمات مخصوصه است که دست هر کسی بآن نمیرسد
و ظن قوی آنست که حال داعی و قوت نفس و تقوی و طهارت آن نیز از شروط استجابت
دعا و حصول مدعا باشد * کر انگشت سلیمانی نباشد * چه خاصیت دهد نقش نگینی
اینست که در حدیث بساط شواهد این مدعا مذکور است و چون مشتمل بر بیان فضیلت
حضرت امیر المؤمنین است و موجب مزید قوت ایمان ناظرین میشود در این مقام ذکر
مینمائیم و بحسب طول آن مؤمنین را محروم نمیسازیم ابن بابویه باسناد خود از سلمان
فارسی رضی الله عنه روایت نموده است که گفت نشسته بودیم نزد سید و مولای خود امیر
المؤمنین در آن وقت که مردمان بیعت با عمر بن خطاب کرده بودند و محمد بن حنفیه و محمد
بن ابی بکر و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود نیز در خدمت آنحضرت بودند و از هر جا
سخن میگذشت تا آنکه امام حسن متوجه پدر بزرگوار شده گفت یا امیر المؤمنین حضرت
ملک ودود سلیمان بن داود را عجب سلطنتی داده بود آیا از آن عطیه حصه و نصیبی
بتو و اوصیای تو رسیده باشد شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود که باز معبود کردانه
خلافت داده در زمین نیز میکرداند و بآن فایده که تمام آدم را از خالق نیز فایده و قسم
کما اینچه خدا تعالی بپدرت داده هیچ یک از اوصیای خود نداده و بعد از تو باز

بعینی

بعینی کسی با این کرامت نخواهد شد پس امام حسن و حضار التماس نمودند که یا
امیر المؤمنین میخواهیم که شمه از آنچه حضرت واهب العطایا بشما موهبت نموده مشاهده
کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و عمل و ایقان گردد
سید اوصیا فرمود که حبا و کرامه یعنی چنان کنم که شما میخواهید چیزی از آنچه
حضرت عزت بمن کرامت فرموده بر شما ظاهر سازم پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و کلمه
چند بر زبان معجز بیان گذرانید که هیچیک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا
بجانب خوانده و دست مبارک بجانب مغرب دراز کرد بعد از آن دست خود را فرود آورد
بر کف دست مبارکش دو پاره ابر دیدیم سلمان گوید که ما همه از آن دو ابر شنیدیم که
هر یک چون از کف دست آنحضرت جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی کریم من شک فیک هلک و من
تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة پس دیدیم که آن دو ابر چون فالیچه پهن شدند
و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن دو ابر بوی مشک اذفر بدماغ اهل ایمان رسید
پس فرمود حضرت که بر این بساط بنشینید ما همه برخاستیم بر آن بساط نشستیم و آن
حضرت بتنهائی بر ابر دیگر نشست پس کلمه چند تکلم فرمود که هیچیک نفهمیدیم و
اشاره با بر کرد که ای ابر بجانب مغرب روانه شو تا که ما بوادی بر آن ابر روانه شدیم و
با هستگی تمام روانه شد بهوا بر رد و ما در آن وقت چون با آنحضرت نگاه کردیم دیدیم
که خود را مرد در پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلین که بندهای آن از یاقوت
الوان مزین بود و انگشتری در دست داشت که از بسیاری نور روشنی آن چشمها را خیره
میساخت و کفش و پیرهن که ... نور ... بود امام حسن گفت ...

حدیث بساط

هر مخلوقات سلیمان از جهت انگشتری اطاعت مینمودند شمار انجیر حبیب منقاد حضرت فرمود که
یا ولدی انا وصی الله وانا عین الله وانا لسان الله الناطق فی خلقه وانا وارث الله و
انا نور الله الذی لا یطفی وانا باب الله الذی یؤتی منه وانا حجته علی عباده وانا
کنز الله فی ارضه وانا قسیم الجنة والنار بعد از آن فرمود میخواهی که خاتم سلیمان بن
داود را ببینی امام دست در بغل کرده انگشتری بیرون آورد از طلای احمر نگینش از یاقوت
سرخ فرمود که بر او نقش است من انجام سلیمان است ونامهای ما اسکندر او نقش کرده اند
سلمان گوید که تعجب حضار زیاده شد بحدی که گویا او را غشیان شد پس فرمود
که اینها از شمل من عجیب نیست بخدا سوگند که تمام امروز نشما اعجب پیش از من دیده باشید
پس امام حسن گفت که آرزوی ما آنست که ذی القرنین را [illegible] بما بنمائی حضرت
باد را امر نموده فرمود که ما را باین طرف که فرزندم حسن میخواهد ببر مقدار آن از باد آغاز
که چون آواز رعد بود بما رسید و ما را بر داشته بهوا برد امیرالمؤمنین میراند که یعنی نور
گشته از چه ما می آید تا باد ما را بکوه بلندی رسانید و در خوف عظیم بر آن کوه بود خشک
شده و برگها نیز ریخته یکی از ما گفت یا امیرالمؤمنین این درخت را چه رسیده که او را
درخت آنحضرت فرمود که از او بپرسید تا حال خود را بگوید امام حسن پیش رفته از درخت
سؤال کرد که ما لک ایتها الشجرة تغیر شده است [illegible] درخت که سبز نجاه بود و صبر
و برگ نمیکرد جواب نداد امیرالمؤمنین فرمود که ای درخت بفرمان الهی جواب ایشان بگو
سلمان گوید بخدا سوگند که درخت متکلم شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و
خلیفته من بعده حقا و خطاب بامام حسن نمود که یا ابا محمد هر شب وقت سحر درخت
بنزد من می آمد و در گفت [illegible] تسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی

مشغول می شد و میرفت و دیگر نمی آمد و در وقتی که سحر بود در میان ابو سفیان [illegible] میبوی
که ازان بوی مشام من معطر میشد و من از استشمام آن بخیر روم [illegible]
حضرت و آن نور سر سبز و با طراوت میبودم و اکنون چهل شب شد که [illegible]
فرموده و مرا از مفارقت پدرت ملال بامن رسیده اگر ازو استدعا کنی که لطف
خود را بمن معهود و مبذول دارد و هر روز نزد من آمده مرا بجمال خود باز دارد [illegible]
پس شاه ولایت نزد آن درخت آمد و دو رکعت نماز کرد و دست مبارک بر آن درخت
مالید سلمان گوید بخدا سوگند که از آن درخت [illegible] سبز و تر شد
سبز شد برگ آورد و میوه بیرون کرد پس آنحضرت بر کرسی خود قرار گرفت و باد
ما را بر داشته بکوه بلند بلندتر برد [illegible] در نظر ما سفید و سبز می نمود و در هوا
دیدم که سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یک دست او در مشرق
و یکی در مغرب بود از آنحضرت پرسیدیم که این کیست فرمود که فرشته ایست که حکم
الهی او را در این موضع نصب کرده ام و شب و روز متوکل ساخته ام
و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را بسوی بالا برد تا نزدیک قوم یاجوج و ماجوج
رسانید و آن حضرت باد خطاب نمود که اهبطی تحت هذا الجبل یعنی ای باد فرود بر
این کوه فرود آی و آنکوهی بود بلند که گویا سیاه و بوی بد از
انجا بمشام ما رسید یاجوج و ماجوج اند [illegible] ایشان عجیب نمودیم
سه صنف اند یکی طول قد ایشان [illegible] و صنفی صد گز [illegible]
صنفی یک گوش خود را لحاف و دیگری را دواج کرده بودند و یکی از ما [illegible]
آنحضرت فرمود که عالم این قوم محصور نیستند [illegible]

و بادها را بر داشتند کوه قاف و سر شاید که هر چه بدیدم چون با فوت سر پنج که محیط بود دنیا
بود و فرشته بشکل آدمی بران موکل بود چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین پس رخصت طلبید از آنحضرت که مطلب خود را عرض کند
آنحضرت فرمودند بگو گفت یا نوح بگوید عرض کرد شما بگوئید یا امیر المؤمنین فرمودند حضرت
زیارت برادرت و مصاحبت مصطفی بود رخصت داد پس فرشته گفت بسم الله الرحمن
الرحیم گفته روانه شد و بعد از آن دو چیز دیدم چون درختی از گل و بعد از آن طریق جواب و سؤال
واقع شد و درخت گفت که در ثلث اول هر شب امیر المؤمنین نزد من می آمد و لیو از عبادت
تسبیح و تقدیس بر ایشان سوار شده میرفت و من سبز و خرم بودم و چهل روز است که فیض
قدوم خود را از من باز گرفته و من که خشک شده و را دارم [illegible]
امام حسین [illegible] خود حضرت امیر دست مبارک بران کشیدند درخت گفت اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وانک امیر المؤمنین فی الکبر
المبارک الطیب ووصی رسول رب العالمین من تمسک بک نجی ومن تخلف عنک
هوی پس آن درخت سبز و خرم شده طراوت یافت و ما از آنجا گذشتیم [illegible]
کرفتیم رسیدیم که یا امیر المؤمنین آن فرشته کجا رفت فرمودند که بروز جبل [illegible]
عبور نمودیم [illegible] فرشته که بران موکلست رخصت دیدار این فرشته طلبیده بود [illegible]
این درخت که تدارک نماید [illegible] گفت که [illegible] شما [illegible]
حرکت میکند حضرت فرمودند [illegible]
[illegible] من [illegible]
تماشا بکر آنکه حضرت [illegible] غضب خود [illegible] و بعد از من [illegible]

و بعد از آن حسین و بعد از آن [illegible] اولاد او که آخر ایشان قائم آل محمد است
داوند و هیچ ملکی از ملائکه مقرب و رسل نباشد که بکنفس نجات دادن ایشان و [illegible]
یکی نام فرشته که موکل قاف است پرسید فرمود بر خاتیل نام دارد من گفتم یا امیر المؤمنین
[illegible] در روز محاربت [illegible] کدام وقت [illegible]
فرمود چشم خود را بپوشانید پوشانیدیم [illegible] خود را در ملکت
دیگر یافتیم گفتیم هذا الشیء عجیب فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار است که
شما را طاقت اطلاع بران نیست و مع هذا من بندهٔ مخلوقم و در اکل و شرب و خواب
و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر اندکی از آنچه میدانم بیان نمایم شما تاب شنیدن
آن نیاورید باید که اسم اعظم حق تعالی هفتاد و سه حرفست [illegible]
[illegible] چشم زدن نزد سلیمان حاضر کرد و یک حرف بود و نزد من هفتاد و دو
حرفست و یک حرف علم غیب است که مخصوص ذات اوست لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العلی العظیم حقیر گوید که بعید نیست که ذکر حروف [illegible]
اشاره باسماء و صفات باشد و شاید آن حرف که مخصوص باریتعالی مرتبه الوهیت
و وجوب وجود [illegible] مطلقه [illegible] الانوار بوده باشد [illegible]
فی المقامات من مزال الاقدام ولقد اغنی الصباح عن المصباح وکفی
السراج فقد طلع الصبح بعد از آن حضرت فرمود [illegible]
و منکر [illegible] که منکر شد [illegible] که [illegible]
[illegible] روضه بهشت برابر [illegible] و [illegible]
[illegible] گفتیم یا امیر المؤمنین این جوانان [illegible] فرمود [illegible]

دو فرزند پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر حضرت افتاد گفتا یا امیر المؤمنین الله و سیدی [illegible]
آن حضرت را بوسید و گریه کنان شکوه نمود و آن حضرت او را تسلی داد و پرسیدیم که
صالح چرا گریه میکند فرمود که از او بپرسید امام حسن گفت که ایها العبد الصالح چه
چیز ترا میگریاند فرمود که هر روز وقت طلوع صبح حضرت نزد من می آمد و با هم عبادت
میکردیم و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز دو روز شد که تشریف
نیاورده چون او را دیدم طاقتم نماند گفتیم یا امیر المؤمنین این عجب تر است که هر روز
صبح در خدمت شما میبودیم پس چگونه خبردار نشدیم فرمودند یا بنی والله یا صالح [illegible] گذارند
فرمود که می خواهید که سلیمان را زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین ما را
از زمین آن هست چون شاه ولایت دعا کرد و ما در محلی [illegible] تا بر بستانی رسیدیم
که کسی مانند او ندیده و ندیده ایم نهرهای جاری و مرغهای خوش الحان و خوش [illegible] باد
داشت چون آن مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد دور او را فرا گرفتند و [illegible]
و طواف میکردند و در میان بستان تختی از فیروزه دیدیم و جوانی بر او خوابیده
دستهای خود بر سینه نهاده و ماری بر بالای سر و پای او قرار گرفته بودند چون
ما را آن حضرت دید و [illegible] غلطیدند گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست
حضرت فرمود این سلیمان است و انگشتر را از انگشت خود بیرون آورده در انگشت
او کرد و فرمود قم باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم فی الحال سلیمان برخواست
گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و
رسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
واشهد انک وصی رسول الله حقا الخائف المهدی الذی سئلت الله

تعالی به وبحبه ومحبة اهل بیته ما اتانی من الملک پس فرمانی ان سر و [illegible]
سلیمان نشست و ما یا بو [illegible] پیغمبر بود که او مشرف شدیم پس سلیمان را [illegible] نمود
برخواست و سلیمان بحال خود برگشت و ما پرسیدیم یا امیر المؤمنین شما را علی یا علم چه
در عقب کوه قاف است هست فرمود که خالق عالم و موجد بنی آدم چهل عالم در عقب کوه
قاف آفریده و هر عالمی چهل برابر دنیای شما است و علم من بما و رای کوه قاف چون
علم مراست بحال این دنیا و انچه درین دنیا است و بعد از رسول خدا منم حافظ
و نگهدارنده آن عالمها و هم چنین بعد از من اولاد من حافظ شریعت علم نبوی و وارث
علم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من داناترم به راههای آسمان که فرق
است از راههای که در زمین است و مائیم مخزن علم مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی
که چون خدا را بآن اسما بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب آن نامها که بر عرش و کرسی
نوشته است و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفتند ملائکه اسما
تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و توحید الهی و مائیم کلماتی که چون آدم تلقی یافت
نمود توبه اش قبول شد و من میدانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را به برکت اسم اعظم آن
چنانی که اگر بر برگ زیتون تا آن حرف بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و طراوت
میل بر مرده کنی زنده کند و بزرگی شب و روز و شب روز از اوست و اسمای ما را
چون بر اسما نقش کردند پیشوای استقامت یافت و زمین بآن منقش گشت
شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق خواندند نوشتند الحان پیدا کرد
و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام
سبوح قدوس رب الملائکة والروح کرد [illegible]

وخواندن ودرفهم نمودن را معانی عام هست ومعانی لغویه یا عرفیه وصفیه ومعانی اول
که اعم از معنی ومفهوم لغوی وعرفی است که در بعضی مواضع حقیقه ودر بعضی مجاز اطلاق
می‌شود چون لفظ میزان وصراط که این معنای عامی دارد که بحسب مقامات مختلف می‌شود
مثلا میزان ارتفاع آفتاب اسطرلاب است ومیزان استدلال منطق است ومیزان شعر
عروض است ومیزان در عرف همین اثقال اعمی وکفتین است واهل خبره ومطالع
انظار کامله واهتمام مستقله غالبا از قراین عقلیه ونقلیه استنباط مقصود ومراد
مینمایند وقاصرین منتقل بمعانی مقصوده نظر بخفای قرینه نمیشوند ودر غالب
مواضع حمل بر مفاهیم عرفیه مینمایند وعمده اسباب جهل وخطا ودر بحر هول وتوهم
واز جلباب دعواشی جوارح ظاهریه وادهام خیالیه معتوی شده است عصمنا
الله وایاکم من الزلل والخطاء ووفقنا وایاکم لسلوک سبیل اولی النهی
وتلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون   وچون کلام
معجز نظام آن حضرت باین مقام رسید فرمود چشمهای خود را بپوشید پوشیدیم باز
فرمود بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور وقصرهای
رفیع مرتفع شود ونهایت بلندی قصور وکمال استقامت عجیب چون نخلی بزرگ بود
این گروه از بقیه عاد اند که هنوز در کفر وضلالت وظلم وجهالت گرفتارند وایشان
برب الارباب وروز حساب نداند وشهر ایشان از شهرهای مشرق بود من باعلم
خالق عالم وجمیع ساکنان ایشان نموده باین مکان نقل نمودم تا شما ایشان را
در اینجا ببینید وشما بر آن مطلع شوید ومن در اصحاب دم که با این گروه مقاتله نمایم
بر آن قوم را بوحدانیت ورسالت مصطفی وولایت خود دعوت نمودم ایشان ابا

نموده

میزانه

نمودند وانکار بایمان واسلام ایشان خواندند وهمان امتناع را ورزیدند پس بر ایشان حمله کردم
انها را او صاحب عمود ولبادی را بکشت وخوف ما را مشاهده نمودند بعضی ما آمده وسبیل او
بر ایشان ما آمده خوف از ما از اهل وبلاد بگریزا واز بلند ایشان را بایمان واسلام دعوت نمودم
ایمان نیاوردند تا بر وصاعقه ظاهر شد وچیزی میخواندند که ما نفهمیدیم ومارا حیاب مشاهده
می‌شد که این برق وصاعقه از دهان مبارک آن حضرت بر می‌آمد وچنان صدای هولناکی
پدید آمد که ما گفتیم آسمان وزمین می‌افتد وکوهها از هم میریزد تا انکه یکی تنفس
از ایشان نماند وچون از کار آن قوم فارغ شد رعد وبرق برطرف شد استدعا نمود
که با امیرالمؤمنین ما را بوطن خود برسان که زیاده بر این طاقت مشاهده نداریم پس آن
حضرت آن ابر را طلبید وما را بر او سوار شدیم آن حضرت متکلم بکلامی شد وباد ما را هوا
برده مجادی مسافتی که دنیا بعید بود در هیچ ندیدیم وبعد از لحظه خود را در منزل امیر
المؤمنین دیدیم در همان مکان که سوار شده بودیم وروز پنج ساعت پنجاه سال را طی
نموده بودیم وچون تمام را متعجب دید فرمود که زبان منکرانی که در نفس من قدرت اولست
که اگر خواهم شما را در طرفة العینی در همه آسمانها وزمینها بگردانم بر این قادرم واین
عظیمه باذن خالق البریه واز برکت خیر الخلیفه یا فتنه ام منه ولی عمدی آن حضرت در حین
حیات وزمان رحلت ولیکن اکثر مردمان نمیدانند سلمان گفت لعن الله من غصب
حقک واغرق عنک وضاعف علیه العذاب الالیم وابن روایت را بانقلاب تغییر
در الفاظ از صاحب منهج التحقیق الی سواء الطریق در بحث افضلیت امیرالمؤمنین بر
جمیع انبیاء ورسل نموده اند وقیل ان وجه الاعظمیه بانه انما سمی بها لدلالة
علی الهویة المخصوصة وقیل الکثرة معانیه وعموم احاطته وهو الاسم الجامع والمحیط

باسماء الله تعالى وقيل انما هي اعظم لان الداعي اذا كان بوقف على عرفانه الحقيقي صار هذا القول
لا يمكن ادراكه الا للنبي او ولي وقيل لحصول المنفعة العظيمة للداعي وهي الاجابة
و در بعضی از کتب علما مرویست که نقل نموده اند از محمد بن ادریس شافعی که زید بن عمار شتربان
در سفری از اسفار دزدی متعرض قتل او شد و گفت مهیای مردن شو زید التماس نمود
از او که مرا مهلت بده تا انکه دو رکعت نماز بکنم دزد گفت هیهات این نماز را دیگران هم کردند
و نفعی بحال ایشان نبخشید و بعد از ان مرخص نمود که نماز کند پس زید وضو ساخت
و دو رکعت نماز بجای اورد و این دعا را خواند یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید
یا فعال لما یرید اسئلک بنور وجهک الذی ملأ ارکان عرشک و بقدرتک
التی قدرت بها علی جمیع خلقک و برحمتک التی وسعت کل شیء لا اله الا انت
یا مغیث اغثنی این دعا را سه مرتبه خواند و بعد از ان دزد متوجه شد بسوی او و حو
خود را بلند کرد که بزند ناگاه سواری پیدا شد که جلا نمید و فریاد میکرد که مکش او را
چون ملتفت شد که سوار رسید و حربه او را زد بر کتفش بجوز انداخت بعد از ان روی بزید
کرد که ای زید برخیز و بکش او را زید گفت که من تا حال کسی را نکشته ام پس سوار او را کشت
و ان دزد را کشت بعد از ان بزید گفت که چون در مرتبه اولی دعا کردی جبرئیل ندا
کرد که کیست که این دعا میخواند و باید من گفتم که من میروم و در اسمان هفتم بودم و چون
مرتبه دوم دعا کردی در اسمان اول بودم و در مرتبه سیم دعا کردی باینجا رسیدم و
بدان ای زید که هر کس دعا میکند مثل انچه تو دعا کردی البته مستجاب خواهد شد لیکن
زید از سفر مراجعت نمود و بخدمت حضرت رسول آمد و عرض کرد حضرت فرمود
که ای زید خدا تعالی تلقین نموده اسم اعظم خود را بتو انچنان اسمی که هر گاه خوانده شود

بالاسم

بان اسم اجابت میکند و هر گاه سؤال کرده شود بان عطا میکند   قال الصدوق
في اكمال الدين واتمام النعمة وقد غيب الله تبارك وتعالى اسمه الاعظم الذي اذا دعي به اجاب
واذا سئل به اعطى في اوائل سور من القرآن فقال عز وجل الم والمر والر والمص و
كهيعص وحمعسق وطس وطسم وما اشبه ذلك لعلتين احدهما ان الكفار
والمشركين كانت في اعينهم غطاء عن ذكر الله وهو النبي بدليل قوله عز وجل قد انزل الله
اليكم ذكرا رسولا وكانوا لا يستطيعون سمعا للقرآن فانزل الله عز وجل في اوائل سور
من اسمه الاعظم بحروف مقطعة هي من حروف كلامهم ولغتهم ولم تجر عادتهم بذكرها
مقطوعة فلما سمعوها تعجبوا منها وقالوا لو انصتنا لما بعدها فتعجبوا فسمعوا ما بعدها فاكد   الى تمام
الحجة على المنكرين وازداد لاهل الاقرار به بصيرة ووقفوا بالتوقف تشككا لاهم
لم يأت العبث عما شكوا فيه وفي البحث الوصول الى الحق والعلة الاخرى في انزال
اوائل هذه السور بالحروف المقطعة ليخص بمعرفتها اهل العصمة والطهارة فيقيمون
بها الدلائل ويظهرون بها المعجزات ولو عم الله تعالى ذكره بمعرفتها جميع الناس لكان
في ذلك مفسدة وفناء التدبير وكان لا يؤمن من غير المعصوم ان يدعو بها على نبي مرسل   الحكمة
او مؤمن ممتحن ثم لا يجوز ان لا يقع الاجابة بها لمن وعده ووعد ونصافيه بانه لا يخلف
الميعاد وانه يجوز ان يعطي المعرفة ببعضها من يجعله عبرة لخلقه متى تعدى فيها كبلعم
بن باعورا حين اراد ان يدعو على كليم الله موسى عليه السلام فانسي ما كان اوتي من   باعوره
الاسم فانسلخ منها وذلك قول الله عز وجل في كتابه واتل عليهم نبأ الذي آتيناه
آياتنا فانسلخ منها فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين انتهى   وكذلك في
انشاء علم الشعبذة مفاسد عظيمة ولذا يحمل به العالم ويسلم به الجاهل الذي

للعلم ويضيع بذلك اموال الناس ويوسوس في صدورهم كوسوسة الخناس وان كان لهذا
العلم اصل اصيل وهو منقول عن الحكماء الفحول وربما اشتهر بينهم مادة النزاع بين الحكما
ولخلف المتأخرون في تفسيره والاكثر على انه الشعر وربما عبر عن ذلك بما يخرج عن
شأنه حسان الوجوه يعني شعر الصبيان وقال آخرون بانه البيض وقال آخرون انه الرصاص
وذهب آخرون الى انه الدم الى غير ذلك من الاقوال والآراء المحيرة للعقول العقلاء وفضلاء
عن اوهام السفهاء وقد ذكر بعضهم للاسماء الالهية آثارا وخواصا لا بأس
بالاشارة الى بعضها ملخصا فقيل في بسم الله ذكر للذاكرين المتعلقين باسرار التوحيد
والصمد يصلح للمرتاضين بالجوع فلا يحس لاشتغاله بالجوع والهادي يصلح لارباب الحكم
في اهل البلاد والجبر للاستخبار من الروحانيين وباعلام الغيوبية ثم يجس ادمانه
بحيث يغلب عليه حال منه للتكلم بالمغيبات ويترقى روحه الى العوالم العلوية واللطيف
العليم يناسب ادمانه للمعرفة والحكمة ويتيسر المسؤول عنه والجليل لعاقبة الاكرام من داوم عليه
الى ان يغلب عليه حال منه عظم في اعين الناس ويلقوه بالكرامة وربما قيل بانه
الاسم الذي تكلم به آصف بن برخيا والملك القدوس من ذكرهما عند ذي ملك
وقدرة فانه يذل له ويخضع وينقاد لامره ويصلح مداومة ذكرهما للملوك واما الحفيظ
فيحسن للحفظ والرحمن الرحيم فذكرهما يصلح للمضطرين وامان الخائفين وهكذا فكل
يصلح لما يناسبه وروى العياشي عن الرضا قال اذا نزلت بكم شدة فاستعينوا بنا
على الله وهو قول الله ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها قال قال ابو عبد الله نحن
والله الاسماء الحسنى الذي لا يقبل من احد الا بمعرفتنا قال فادعوه بها تتبعه
بدان وفقك الله تعالى لسلوك سبيل مرضاته كه سموات و ارضين را اسفل واعلى

هست

هست بنظر ميزان وصراط وامثال آنها كه گذشت از اسم معنى عامى است والعموم والخصوص خاصى است
اعم از آنكه آن معنى عام را معنى حقيقي دانيم كه نسبتش با فراد از باب عموم باشد يا مجازى كه عموم اشتراك
مجاز باشد كما هو الظاهر يا المنبر الى تخاطب اهل العرف بالالفاظ يا اللغة تسمية النبت بسماء آ
واحتمال الاشتراك لفظي ما بين معنى عام ومعنى خاص مهجور وكيف ما كان نمازا حاجتي
الان بتحقيق حقيقت ومجاز نيست زيرا كه در غير مراد در امثال اينمقامات ظاهر است
خواه قرينه مجاز قرار باشد يا معتبر ليس اولى آنكه سخن در بيان موارد استعمال الفاظ در او
شود حقيقتا كان المعنى او مجازيا واجمال معلوم است كه تسمية النبت بارض بما علاقه است
وارض اسفل را بسماء اطلاق النبت بارض مطلق عالى است وسماء مضاف لنبت بارض
مضاف اليه عالى بالاضافه است چه حسى وچه معنوى ليس هر گاه شخصى بحركت حسيه نبت
ليماء حسى وبحركت معنويه نبت لسماء معنوى حركت كند لا بد است او را از صعود
وما يصعد به از مصعدات وهر گاه نزول كند لا بد است او را از نزول وما ينزل به از منزلات
ليس اگر مقتضاى جبلّ اولى ذاتى او با طبيعى او غلبه طبعه وغلظت الاولية نزول است
بالطبع مايل بمركز حسى يا معنوى خود خواهد بود چون اجسام ثقيله نسبت باول وغلاف
مادية وصوريه ناسوتية هيولانية نسبت بثاني ليس اجسام ثقيله در حركت لبيط محيط
ومركز فوق محتاجند بمخففات ومحركات كه مناسب دفع ان ثقيل حسى باشد چنانكه طيور
معنويه بپر پرواز ميكنند واما در نزول مشقت در رنج وكلفتي ندارند چون مقتضاى
ميل طبيعى اجسام ثقيله ميل بمركز سفل است وگاه مى شود كه مايل بمحيط عالى حسى بالطبع
مى شود واما او را مقام ومحل است كه از آن تعدى نميتواند نمود چنانكه مذكور خواهد
چنانچه اين تمهيد تقرير ماديات وصوريات را در صعود نسبت بسماء خود لا بد است از حركت

جوهریه ذاتیه و محتاجند بحرکات و الت صعود و تحقیق اثقال منفعل از عوالی و هیولانیه
ولیکن او لازم است از تحقق اسباب و شرایطی اختیاریه و غیر اختیاریه و احیطاطی مضافا به
عروج جسمانی ندارد ملکه از برای کملین احیانا اشرف و اتم و اکمل از احیانا عنصریه
دیگران و چنانکه نفوس قدسیه ایشان از دیگران نسبت بنفوس دیگران نسبتا ایضا اجساد
ایشان الطف و ابسط باجساد دیگران نسبت پس هر دو حرکت از برای ایشان متصور خواهد بود و محتاج
بالة صعود نمی باشند که مناسب است این نحو صعود است نه مشقت و تکلف نمی شود و چنانکه
موجودات ارضیه در صعود معنوی محتاجند بتکلف و مرکب بر خلاف جهت خلقیه و وضع طبیعی
اگر چه وضع ثانوی باشد بواسطه خلط تام ما بین جزء لاهوتی و ناسوتی و ارتباط بعضی
ببعضی و تقید بقیودات هیولانیه مادیه ایضا موجودات سماویه در نزول محتاج بتکلف و
مشقت و تنزل و حرکت جوهریه ذاتی نمی باشند و لکن این حرکت با ایشان نهاده و کمال ایشان
نسبت بعالم صورت و مثال چون ملائکه که مصور بصور مثالیه شوند و در مراتب صعود بغیر از
مقام خود که مرکز ایشان است تجاوز و تعدی نمی توانند نمود و ما منا الا له مقام معلوم
ولو دنوت انملة لاحترقت اجنحتی پس صعود و نزول ملائکه نسبت بسماء معنوی
خواهد بود که عالم عقلی باشد بحرکت جوهریه و بقوة الجنبه که در ایشان قرار داده شده است
و این وادی است نزول ارزاق و علوم الهیه و برکات سماویه قال الله تعالی انا نحن نزلنا
الذکر و انا له لحافظون و تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر
قل نزله روح القدس من ربک و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا
بقدر معلوم و فی السماء رزقکم و ما توعدون الیه یصعد الکلم الطیب و العمل
الصالح یرفعه لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة فلو اهبطنا

منها

منها جمیعا و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه و لو شئنا
لنزلنا من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن
شبه لهم بل رفعه الله الیه و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه
مکانا علیا و این کلام منافاتی ندارد با انکه نفوس قدسیه ملائکه در این نحو تعلق و
تباهی باشند بفلکیات و با این اجسام ایشان در آنها نحو قیام و کینونتی حاصل باشد و چنین
انبیا و کملین بعد از موت یا در حیات چون عیسی و ادریس علیهما السلام چنانکه از حدیث معراج
و غیر آن از اخبار ظاهر می شود و چون اختلاف موارد استعمال لفظ سموات و ارضین در آیات
معلوم شد که سماء معنوی و حسی هست و ارض حسی هم یا مادی است یا صوری چنانکه در موقع
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بتقسیم اخر حسی یا جهت علو است مطلقا یا افلاک و معنی
اول مراد است در مثل انزلنا من السماء ماء طهورا و انزلنا من السماء ماء لیطهرکم
به و معنی ثانی مراد است در مثل و السماء بنیناها باید و انا لموسعون ءانتم اشد
خلقا ام السماء بناها رفع سمکها فسویها پس خواهی دانست که فتح و سد هر یک از
مناسبات است و هم چنین ارضین و مقام و ابواب هم بهمین نسبت است و در این مقام مناسب
همان فتح سموات معنویه است که حجب و محل صعود اعمال صالحه و دعوات و اعمال خیرات
و قطرات امطار افاضات مکرمت و تابان الحق برا واضح ثواب استعداد آن سموات نازل
می شود پس داعی بتوسل و استغاثت و استشفاع باسم اعظم الشان فتح ابواب رحمت جلیل اسم
و فیض الهی را می نماید و هم چنین تکیه های خاصه در احوال شخص داعی که آنها از لوازم
طبیعت و لوازم جسم و جسمانیت است چون احتیاج باکل و شرب و نکاح و مسکن و مانند آن
دفع منافرات و جلب ملائمات و سایر ضرر و تابات که از مقتضای ارض طبیعت و ماده است

بجهت نقص و قصور در بودن این مشاق و ناملائمات می افتد بواسطه این اسم شریف تسهیل
امر و رفع مشاق و مضایق و انفراج احوال او می شود و بوسیله آن ترقیات و بنوبه و لحوق
وصول بمأمول می شود و محتمل که مراد از فتح سموات باستسقاء و طلب باران باشد و
اشاره باشد بفتحنا ابواب السماء بماء منهمر و لکن بسیار بعید و مناسب با انفراج ابواب
زمین از مضایق ندارد الا بوجهی بعید و من الله التوفیق الدعاء وبجلال وجهك
الكريم اكرم الوجوه واعز الوجوه الذي عنت له الوجوه وخضعت له الرقاب
وخشعت له الاصوات ووجلت له القلوب من مخافتك وبقوتك التي تمسك
السماء ان تقع على الارض الا باذنك وتمسك السموات والارض ان تزولا و
بمشيتك التي دان لها العالمون الترجمة خلاصه مضمون بلاغت مشحون آنست که
میفرماید بحق بزرگواری ذات گرامی تو که گرامی ترین ذاتها است و عزیزترین ذاتها است
آنچنان ذاتیکه ذلیلست از برای او رویها یا ذاتها خاضعند از برای او گردنها و پستند از برای
او صداها و ترسانند از برای او دلها از ترس تو و بقوت تو آنچنان قوت که باز نگاه
میداری آسمان را از آنکه بیفتد بر زمین مگر برخصت تو و نگاه میداری آسمانها را و زمین
از آنکه زایل و برطرف شوند و بمشیت تو و اراده تو آن اراده که مطیعند و پستند از برای
او همه عالمها تعلیقه با اختلاف نسختین اللغة جلال بمعنی عظمة و بزرگواری است و
وجه را معانی متعدده در لسان عرب و روایات و اخبار هست مراد بوجه درین مقام
ذات است و تفصیل کلام در شرح خواهد آمد ان شاء الله و اکرم بدل کلمات از وجهك الكريم و
انسب آنست که بمعنی اجل و اعظم باشد و ممکنست که بمعنی اجود باشد و کریم در لغة اطلاق بر شجر
الحجر می شود و محتمل که اکرم من ان یوصف باشد چنانکه بعضی گفته اند و اعز بمعنی اغلب

واضح

واضح و عزیز الوجود بمعنی مثل آن یافت نشود یا کم یافت باشد و بمعنی غالب و قوی استعمال
شده است و معنی اعز انسب معانی است و عنت له الوجوه بمعنی استکانت و خضعت و
ذلت له الوجوه و لام برای اختصاص است قال تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم و از وجه در این
مقام هر ملتی انعقاد ذوات و نفوس و اشراف قوم و صورت بواسطه سجود کردن محتمل است
و خضوع رقاب عبارتست از انقیاد جبابره و رقبه در لغة بمعنی گردنهاست و مستعمل
می شود ایضا در شخص صاحب قبر از باب اطلاق اسم جزء بر کل قال الله تعالى فظلت اعناقهم
لها خاضعين وخشوع اصوات بمعنی پست و آهسته شدن صداها است چون خضوع
در بدن قال الله تعالى وخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا و وجل بمعنی الخائف
و فزع است و مخافت مصدر میمی بمعنی مخافت است و عالمون را بعضی بفتح لام بکسر لام که جمع
عالم خلاف جاهل نقل کرده اند اشاره بقول حق تعالی انما يخشى الله من عباده
العلماء و در بعضی نسخ عالمون بفتح لام است که عبارت از ما یعلم به الصانع و ما
سوی الله باشد الشرح بدانکه در آثار و در احادیث ذکر نیف و اضافه وجه بجناب باری
مکرر واقع شده است و بجهت عدم فهم مقصود و مراد بعضی از ناقصین چون مجسمه و مشبهه
بشبهه تجسیم و تصویر می افتند چنانکه در کتاب هدایة الطالبین و ارشاد الراغبین که
در چهار اصل از اصول خمسه اسلامیه و ایمانیه با کمال قصور و فهم دلایل کشف است از
جمله آیات قول حق تعالی كل شيء هالك الا وجهه و قوله تعالى انما نطعمكم لوجه الله لا
نريد منكم جزاء ولا شكورا و قوله تعالى ويبقى وجه ربك ذي الجلال والاكرام
و لکن عند المحقق المتتبع ظاهر و باهر است که وجه را در لغة و استعمالات عرب معانی
متعدده است بلی معنای ظاهر معروف شایع فی الاطلاق هو الذی فیه العینان من کل

حیوان و دیگری از معانی اول و ابتدا چیزی میگویند و ازین بابست قول حق تعالی وقالت
طائفة من اهل الکتاب آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا وجه النهار واکفروا
آخره یعنی اول النهار و ازین است قول شاعر من کان مسرورا بمقتل مالک فلیات
نسوتنا بوجه نهار * و بمعنی قصد بفعل آمده است و ازین بابست قوله تع ومن یسلم وجهه
الی الله وهو محسن یعنی من قصد بفعله و لعمله الی الله سبحانه و اراده بهما وهم چنین قوله تع
ومن احسن دینا ممن اسلم وجهه لله و عرب وفی گفته است * و اسلمت وجهی حیث شدت
رکائبی الی آل مروان بناة المکارم * یعنی جعلت قصدی و ارادتی لهم * و قوله گفته است
استغفر الله ذنبا لست محصیه * رب العباد الیه الوجه والعمل * و باین معنی است
آنچه در دعا توجه میگویند اعنی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی قصدت
قصدی بصلاتی و عملی و هم چنین در قول حق تعالی فثم وجه الله و بمعنی حیله
و تدبیر در امر هم آمده است چنانکه میگویند کیف الوجه لهذا الامر و ما الوجه فیه یعنی
ما الحیلة و التدبیر فیه و وجه بمعنی مذهب و جهت و سمت و ناحیه نیز آمده است شاعر
گوید * ای الوجوه انتجعت قلت له * لای وجه الا الی الحکم * و وجه بمعنی قدر و منزلت آمده است
و ازین بابست قول عرب که میگویند لفلان وجه عریض و فلان اوجه من فلان یعنی قدر
و منزلتش بیشتر است و میگویند وجهه السلطان هر گاه پادشاه او را قدر و منزلتی دهد
امرء القیس میگوید و قادمت منصرف ملکا وجهی * و رکبت البرید او بمعنی رئیس قوم که
محل نظر و مشار الیه است در قوم آمده است چنانکه میگویند فلان وجه القوم و فلان وجه
العشیرة و بمعنی ذات و نفس شیء آمده و بمعنی خود مضاف الیه وجه چنانکه انما فعل ذلک
لوجهک و لما وجه در قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و وجوه یومئذ

باره

بارهٔ نظر ان یفعل بها فاقرة * و قوله تعالی وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة پس مناسب
ناتجی ابشار بان معنی دارد نه حقیقتا ابشار و چون این نسبت و احوالی که نسبت داده شده مناسب
خود شخص است ظاهر آنست که بمعنی ثواب و ما یتقرب به نیز آمده باشد و قوله تعالی انما
نطعمکم لوجه الله و ما اتیتم من زکوة تریدون وجه الله واحتمال معنی ذات نیز میرود در حق جوهر(?)
عضوی مخصوص پس معنی کل شیء هالک الا وجهه کل شیء هالک الا ایاه ماسبق و هم چنین
وجه ربک ذو الجلال والاکرام ازین جهت است که ذو الجلال فرموده و ذی الجلال نفرموده
ما نحن فیه ازین مقوله است پس بجلال وجهک یعنی بجلالک الکریم است و هم چنین اکرم
الوجوه و اعز الوجوه * و در حدیث احتجاج حضرت امیر با یهودی نقل کرده است که
یهودی عرض کرد پس کجا است وجه پروردگار تو حضرت با ابن عباس فرمود آتشی و هیزمی
حاضر نما و آن هیزم را مشتعل فرمود بعد از آن یهودی فرمود که کجا است وجه این نار
عرض کرد که نمیدانم از برای او وجهی با حضرت فرمود که پروردگار من نیز عز و جل عن
هذا المثل او را وجه مخصوصی نیست از برای او است مشرق و مغرب بهر طرف رو نماید
همان طرف وجه او است یعنی چنانکه این آتش محسوس است از هر طرف با او رو نمائی
وجه او است و خلیفه خلاف وجه ندانند و ظلمت در مقابل نور ندارد و نیست بلا تشبیه و
لا تشبیه جناب باری و انبیاء در حد وجود و حقایق بدوات(?) و صفات نیست و هم چنین ورای
ندارد که کسانی که متمیز بوجود موجود باشند و نیز وجود او در اصل شان متمیز و حد وجود است که
ظلمت معنوی با نور معنوی جمع شده باشد فهو نور الانوار و نور علی نور و نور
یقتبس منه کل نور و غیب عن لا انا و لا تزال علیها رقیبا و حرف صقعه(?)
عتیبا لم یجعل له من خبره نصیبا کل شیء خاضع له خاشع لکبره و قائم به

متعالیة فی ذاته وفعله جلّ عن التنزل والاتحاد والحلول وعزّ عن المشاکلة
والمشابهة والزوال والنقص والافول وتعالی عن الادراک بالابصار والاوهام
والعقول الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کأنها کوکب درّی یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا
شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی
الله لنوره من یشاء وتلک الامثال نضربها للناس لعلّهم یتفکرون
وبدانکه خضوع وخشوع واستکانت مخلوقات نزد خالق البریات اختیاری [illegible]
واضطراری است اما قسم اول پس آنکه بمقتضای فقر واحتیاج ذاتی امکانی است در وجود و بقاء
وقدرت کامله قاهره محیط بموجودات است وهرگاه ذاتی از ذوات افاضه وجود از
سماء قیومیت وفاعلیت مطلقه بر او اخص قوابل ومستعدات بر وجه اصلح نشود هر آینه
کان لم یکن شیئا مذکورا راجع بعدم اصلی خود میشوند اعم از آنکه قائل بتجدد امثال
شویم چنانکه مذهب جمعی از محققین است یا آنکه بتدرّج واستمرار [illegible] ازبرای ممکنات
قائل باشیم ولکن شکی نیست که چنانکه ممکن در وجود محتاج بموجد است همچنین در بقاء نیز محتاج
است زیرا که علّت احتیاج بدو هر دو یکی است وآن امکان است وچنانکه وجود حادث است
بقاء نیز حادث است وهر یک غیر دیگری است پس بقاء حادث است بعد از آنکه نبود وجود
محتاج بمبقی است بلی گاهی میشود که نحو وجود آن موجود بنحوی است که نفس فاعل
کفایت در بقاء آن میکند وآن نیز فی الحقیقه مستند بعلت اولی است وقیاس نمائی
بنای آسمان وزمین را بخانه که بنا سازد زیرا که بنا در او احداث صورت نموده مگر آنکه
تخصیصیه وهیئت معلومه از ترکیب وترتیب آن حادث شده است که سابق بر این نبود

دلائل

وگل وخشت وسایر اجزاء از جناب اقدس الهی بقوه قاهره موجود دارد وهم چنین بقاء الصور فی
که بتوسط عمل بنا بقوه الله تعالی الموهوبه فی البناء حاصل شده است الان ماده وصورت
حسیه ونوعیه ثانوی که مقتضی تماسک اجزاء بنا هست بنحو مخصوص مستند بقوه قاهره
رب الارباب است فتبارک الله رب الثری وظاهر قول الحق تعالی ان الله یمسک السموات
والارض ان تزولا اوفی بقول اولست [illegible] اشعه انوار آفتاب عالمتاب تافتاقتن
نور منها بیدوا اگر اندکی محجب بحجابی از کسوف وابر وغروب شود بظلمت اثری از آن
انوار باقی نمیماند کذلک هر گاه شمس حقیقت منع فیض اقدس ومقدس خود فرماید در
اراضی قوابل بحر ظلمت اعدام جزئی باقی نمیماند واینست معنی قیوم السموات والارض وکیف
ما کان شکی نیست در احتیاج وافتقار ممکنات مخلوقات بسیطه ومرکبه مجرده ومادیه
لاهوتیه وناسوتیه در وجود وبقاء ذاتا وفعلا واثرا بجناب رب الارباب ومسبب
الاسباب ومالک الرقاب جلّ جلاله وعمّ نواله وعظم شانه نظم خبر نابرکلک [illegible]
نقاش جان افشان شویم کین همه نقش عجب بر گردش پرکار داشت واستکانت
وخضوع باین معنی عام است وقدوه از ذوات موجودات قدم از دایره عجز وافتقار
نداند وانکار بیرون نهاده اند واما قسم ثانی پس آن عبادة از تعبد وتخشع
ارادی است واین بقرب وبعد بعموم است [illegible] بذوی العقول یعنی غیر صبیان ومجانین
کفره دهریه زیرا که اکثر عقلاء بلکه جمیع ایشان الّا من شذّ وندر مقرّ بوجود صانع
اکبر هستند چه اصحاب ملل وچه غیر ایشان از هنود وعبده اوثان بلی اقلّ ایشان [illegible]
بتان را وسایط وشفعاء میدانند چنانکه میفرماید ولئن سألتهم من خلق السموات
والارض لیقولنّ الله وما نعبدهم الّا لیقربونا الی الله زلفی بلکه حیوانات

نیز همان نحو شعور هست چنانچه از اخبار مستفاد می شود بلکه از برای آنها اذکاری نیز بوده است
شاید که شاید مراد تذکر ایشان باشد بان معانی و مطالب بمقتضای خلقت اولیه
و علاوه بر اصوات خود حرکاتی نیز دهند که طباع ایشان بران مجبول شده است و بعضی از
محققین این شعور و معرفت را در جمادات نیز قائل شده و شواهد بسیار از آیات و اخبار نیز
وارد اگر چه جزم بعنوان نمود و فی النفس من ذلک شیء و علی ای حال شعور و ادراک
از احوال انفس است بعضی را مدخلیت بان نیست و این قسم از خضوع و انقیاد قابل
تناقص و تزاید است و هر قدر بعض را شرف در معارف الهیه باشد و علم و یقین از دیگران
باشد بهمان مقدار بحث خضوع و استکانت و تذلل در او حاصل میشود انما
یخشی الله من عباده العلماء و مراد بر اطاعت و منقادات عالمون بکبرهم مشیت و اراده
الهیه است و همین خواهد بود که ایشان از انظر بکمال استعداد و بلیت با شعور و معرفت
اختیار مخالفت فرموده پس بود دیگر ازا میکند مشیت ایشان تابع اراده و مشیت پروردگار
است و محتمل که مراد از آیات که مشیت قاهر پروردگار سلب اختیار را از صاحب علم
و شعور میکند چه جای دیگری یعنی در مواضعی که مصلحت ایشان با عامه خلایق در
صدور مراد ایشان نباشد غالب میشود ما بین اراده ایشان و افعالیکه منظور دارند
بعمل آوردن انها را انظر بکمال لطف و رحمت و هو الذی یحول بین المرء و قلبه
و این نحو است از توفیق و خذلان وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا
عما یحب و یهوی و این معنی نسبت بعالم یعنی ذوی شعور نیز صحیح است و هم نیز
بنا بر تعمیم عالمون نیز مناسب است و اما در صورت تعمیم عالمون که جمیع عالم
یعنی ما سوی الله باشد میتواند که مراد مجعولیت و مخلوقیت اولیه و افتقار ذاتی

باشد

چون همگی را احتیاج بمشیت الهی است در بقا و رزق و سایر حاجات چون البرق البقاء و جلب
المنافع و دفع المضار چنانکه میفرماید خلق الله العالم بالمشیة و خلق المشیة بنفسها
و در این صورت تکوینیه و اراده ثبت بموجودات علی اختلاف احوالهم و مراتبهم ممکن است
قال الله تعالی ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و تحقیق کلام در این مراحل
را مقامی دیگر است و این وجیزه را گنجایش زیاده بر این نیست و بدانکه عالم عبارت
است از ما یعلم به الصانع و ما سوی الله سبحانه من الصنایع و جمع آوردن آن در
آیات و اخبار باعتبار کثرات نوعیه و صنفیه است چنانکه از اخبار و کلمات اخیار و نظر
و اعتبار برای ارباب بصایر و ابصار کالشمس فی رابعة النهار هویدا و آشکار است
بر اهل تذکر و تذکار مجملا از بیان طالب باشار و اشعار می شود و من الله التوفیق قال
فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون و قال و ان من شیء الا عندنا خزائنه
و ما ننزله الا بقدر معلوم فقدرنا فنعم القادرون و قال الله تع قل لو
کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو
جئنا بمثله و قال الله تع یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
و عن امیر المؤمنین ع دواؤک فیک و ما تشعر و داؤک منک و ما تبصر
و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر انسان کامل که جسم
خلیفة الله فی الارض و مظهر قدرت کامله الهیه و مرات حقایق کونیه و جامع عوالم
علویه و سفلیه است عالم صغیر است و انموذج و نمونه عالم کبیر است و از هر جای که در
طبیعت او سر مشتر اند و از هر یک بدی دارد در حد مزیج او کشف اند و لا یعرف ما هنا
الا بما هنا و اذا انجر الکلام الی هذا المقام فلا باس بالتعرض لفائده

نعض الاعلام قبل بيان ما هو المنقول عن آل الرسول عليهم السلام من الجرح والتعديل والرد
والقبول وعلى الله انجاح المامول قال العوالم كثيرة لا يعلم عددها الا رب
العالمين واصولها في المبدء ثلثة عالم عقلي روحاني وعالم خيالي مثالي وعالم حسي
جسماني وينشأ من كل منها بوسيلة علوم الانسان واعماله واما يشرف العود ثلثة
اخرى باذاتها فينشأ لها من الانسان اهل واصحاب وكنتم ازواجا ثلثة والعالم
العقلي المسمى بالملكوت الاعلى وعالم الارواح واعلى عليين والجبروت وهو عري
عن الصور والمواد بري من القوة والاستعداد انشأه الله سبحانه من نوره واصحابه
السابقون السابقون اولئك المقربون في جنات النعيم والعالم الخيالي المسمى بالملكوت
الاسفل وعالم الاشباح وعالم النفوس والارواح وهو عري عن المواد دون الصور
انشأه الله تعالى من نور العقل واصحابه اصحاب اليمين في سدر مخضود وطلح منضود
والعالم الحسي يسمى بعالم الملك وعالم الاجسام وعالم الكون والفساد والدنيا
وهو مقارن للصور والمواد والقوة والاستعداد وفيه التقابل والتضاد انشأه
الله تعالى سبحانه من الهيولى الاولى المسماة بالماء والملكوت ما غاب عنا الابصار
عالم كما ان الملك ما ظهر لها وهو الغيب والباقي كما ان هذا العالم عالم الشهادة والفاني
وتنقسم الموجودات الى ما لا يعرف اصلها فلا يمكن التفكر فيها كما قال تعالى
سبحان الذي خلق الازواج كلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا يعلمون والى
ما نعرف اصلها وجملتها فيمكن التفكر في تفصيلها لتزداد معرفة وبصيرة بخالقها
وهي تنقسم الى ما لا ندركه بحس البصر ويسمى بالملكوت كالملائكة والجن والشياطين
وينقسم الى اجناس وطبقات كثيرة لا يعلمها الا الله والى ما ندركه ويسمى بالملك

كالسموات

كالسموات والارض وما بينهما والاول شاهد بكواكبها وحركتها في طلوعها وغروبها
والثاني شاهد بجبالها ومعادنها وبحارها وحيوانها ونباتها وما بينهما وهو الجو
مدرك بغيومها وامطارها ورعدها وبرقها وعواصفها ورياحها وكل جنس من الاجناس
الثلثة ينقسم الى انواع وكل نوع الى اقسام وكل قسم الى اصناف وكل صنف الى صفات
وكل صفة الى هيئات ومعاني الى ما لا يعلمه الا الله ولا تتحرك ذرة منها او تسكن الا
وهو تعالى محركها ومسكنها وفي كل حركة حكمة او عشرة او مائة او الف وكل ذلك شاهد
لله بالوحدانية والعلو جلاله وكبريائه وعلمه وقدرته وسائر صفاته وان من شيء الا
يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم انتهى ثم اعلم انه قد حكي عن جمع من
الفلاسفة الاقدمين من حكماء الاشراقيين كافلاطون واتباعه ان في الوجود عالما
مقداريا غير العالم الحسي لا تتناهى عجائبه ولا تحصى مدنه وفيه لكل موجود من
المجردات والماديات حتى الحركات والسكنات والاوضاع والهيئات والطعوم
والروايح مثال قائم بذاته معلق لا في مادة ومحل ويظهر للحس بمعونة مظهر كالمرآة
والخيال وهو عالم فسيح غير متناه يحذو حذو العالم الحسي في دوام حركة افلاكه المثالية
وقبول عناصره ومركباته وآثار حركات افلاكه واشراقات العالم العقلي ويعبرون عن
هذا العالم بالاقليم الثامن والمثل المعلقة وعالم الاشباح وذكروا ان من جملة
مدنه جابلقا وجابلسا وهما مدينتان عظيمتان لكل منهما الف باب لا يحصى ما
فيهما من الخلائق ويجري لذلك الكلام شواهد ومؤيدات من الاخبار في اثبات البدن
المثالي الذي يتصرف فيه النفس بحكم البدن الحسي في ان له جميع الحواس الظاهرة
والباطنة فيلتذ ويتألم باللذات والالام الجسمانية وايضا يكون من الصور

ونعرف بمدينتين جابلقا وجابلسا
جابرصا

نورانیة و ظلمانیة و بها یتعلق امر المنامات و کثیر من الادراکات فان جمیع ما یتحقق فی المنام
او یتخیل فی الیقظة بل ما یشاهد فی الامراض و عند غلبة الخوف و نحو ذلک من الصور
المقداریة التی لا تحقق لها فی عالم الحس کلها من عالم المثال و کذا کثیر من الغرایب
و خوارق العادات من احضار الثمار و حضور البلدان و اقصی العالم عجایب فی الامور و
الاولی و الاسلم هو الرجوع الی ما ورد فی الاخبار المعصومیة فان القول بما قالت
مذام سید اکبر روایت نموده ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی انکه ابو مریم
محمد مسلم ابو عبد الله ع و عرض کرد که فدای تو شوم این قبر آدم است حضرت فرمود بلی واز
برای خدا قیمهای بسیار است اگاه باشید بدرستیکه در پس این مغرب شما سی و سه مغرب
دیگر است که زمین سفید است پر از خلایق و روشنی ایشان از نور ایشان است و نافرمانی
خدا را یک طرفة العین نکرده اند نمیدانند که خدا آدم را خلق کرده است یا نه و بیزاری میجویند
از فلان و فلان یعنی از شیخین الخبیثین و صدوق در خصال روایت نموده
از جابر جعفی که فرمود که بدرستیکه از برای خدای عز و جل دوازده هزار عالم است هر عالمی
از آن عالمها بزرگتر است از هفت آسمان و هفت زمین و هیچ عالمی مطلع بر وجود عالم
دیگر نیست و منم حجت و امام بر همه و از حضرت باقر ع در تفسیر قوله تعالی افعیینا
بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید مروی است که فرموده یا جابر تاویلش اینست که چون حق تعالی
هر گاه فانی نماید این خلق و این عالم را و ساکن سازد اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را
در جهنم تازه خلق مینماید عالمی غیر از این عالم و مخلوقی خلق مینماید بغیر نر و ماده
که عبادت او نمایند و اقرار بیگانگی او نمایند و زمین از برای ایشان غیر این زمین
خلق مینماید که ایشان را بر دارد و آسمانی غیر این آسمان که بر ایشان سایه اندازد

گویا که

گویا که تو چنان میدانی که خدا تعالی همین یک عالم را خلق نموده است و چنان میدانی
که بشری غیر از شما خلق نکرده است بلی والله هر آینه بتحقیق خلق نموده است خدای تبارک
و تعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم و تو در آخر این عالمها و این آدمیانی و
از ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی رب العالمین وارد شده است که سبحانه
خدای عز و جل خلق نموده است سیصد و ده هزار عالم در پشت کوه قاف و در
پشت هفت دریا و اینها هرگز خدا را یک چشم بر هم زدن معصیت و نافرمانی نکرده اند و نمی شناسند
آدم را و نه اولاد آدم را هر عالمی از عالمها زیاده اند از سیصد و سیزده مثل انس و جن
از آدم متولد شود و مخفی نماند که هر نوع خلقی را و زمین و آسمانی را اقتضائی هست
پس اقتضای این وضع عالی که مادامیم شرور و فساد و عصیان و تمرد و امثال اینها
است و اگر هم این زمین و آسمان باین نحو توالد و تناسلی کرده شود موجود عالم
شود شکی نیست که باز همین مقتضیات و طبایع مراتب را حاصلست و اجزاء زمان و
زمانیات متشابه و متماثله و در عصیان و شرور و فساد متوافقند اگر اختلافی
هم باشد اختلاف فی سبیل سنت با شخاص مخصوصه نه بر وجه عموم از اینکه فرمود
زمین دیگر غیر این زمین و آسمانی دیگر غیر این آسمان خلق مینماید و مخلوقی از غیر
ذکور و اناث خلق مینماید و از اختلاف اصول اختلاف فروع نیز مستفاد می شود و صنعتا
و خلقة و طبیعة و از این مرحله اختلاف موجودات بالفعل مختلفة فی و مجاورد و معرب
شاهد مثال الآن با موجودات درین عالم خلقة و وضعا و طبعا و اقتضاء ـ
مستفاد می شود فتلبث و تبصر و از حضرت رسول مرویست که هفت دریا
در پشت کوه قاف هست که وسعت هر دریا پانصد سال راه است و در عقب آن هفت

چشم

زمین است که نور آن بر ایشان روشنی با اهل آن زمین نماید هند و از عقب آنها هفتاد هزار
امتند یعنی انواع مختلفه از مخلوقات که آنها مخلوق شده اند از باد و هوا پس طعام
ایشان هواست و شراب ایشان هواست و ثیاب ایشان از هواست و خانهای ایشان
از هواست و چهارپایان ایشان از هواست تا آنکه گفت و سمهای چهارپایان ایشان
بر زمین تا روز قیامت چشمهای ایشان در پیشانی ایشانست هرکه از ایشان را که
خواید بود بعد از سیاری ذوق خود را در نزد سر خود موجود می بیند و در عقب این
مخلوق سایر عرش است و در سایه عرش هفتاد هزار امتند که نمیدانند که خدا خلق کرده
آدم را یا نه و نه اولاد آدم را و نه شیطان را و نه اولاد شیطان را و اینست تفسیر قول حق
و یخلق ما لا تعلمون حسیر گوید که شنیدیم را اهادیث فی بدر بعض آن روایات
همین معنای معروف باشد اما تر با ینطرق که قیام آن بر سطح زمین باشد لکن هوا آن
محیط باشد بر عناصر و لون حضرت که شاهد میشود آن باشد چنانکه در بعضی
روایات بان تصریح شده است و وارد است که از زمرد است پس نظر بکمال صفا و شفاف
قابل نماید و از اشعه کواکب بنباشد و لکن غرابت این کلام واضح است و محتمل کلام بعضی
سایر رموز و اشارات و کنایات و استعارات باشد چون کلام ماهی و صخره و ثور
و ظلمت و نحو اینها از برای کبر مطلعین بر کتب مسالک و ممالک و سیر احوال بلاد معمور
و اقالیم جنوبی و شمالی واضح است که جز زمین و آب چون خندق معلق بر هوا محسوس
نیست و بر تعدد بروات ممکنست که در بعضی روایات مراد از آن مدت تعلق روح باین
اراضی جسمانیه هو لا یه عنصریه و اراضی آن عوالم مذکوره در اخبار مشابه باشد
اما خلقی که فرمود از هوا و در هوا می شوند در ظاهر آن استبعادی نیست زیرا که

چنانکه

چنانکه انسان از خاک و جن از نار مخلوق شده میشود که مخلوقی هم از هوا خلق شده باشد
و مشروب و ملبوس و مرکوب هم مینماید مناسب آکل و شارب و لابس و راکب باشد و این نسبت
باعتبار غلبه آن عنصرات بر سایر عناصر و اگر معانی دیگر منظور باشد از موجودات آن
اراضی حقایق ملیس استبعاد بالمره مرتفع است والله العالم و بدانکه عقول عوام بل اهل
خواص تیما بیادی از رواة اخبار قاصر از فهم مقصود و مرام و ادراک مطالب غامضه است
و ادراک میکنند که انچه برای کرامت مانوس و معتاد است نفوس و مدارک ایشان از
حیات و نامیات و صوتیات و رب حامل الی من هو افقه منه و رب حامل فقه لیس
بفقیه و مما یعضد ما ذکرنا ما ورد فی الاخبار الکثیرة من ان حدیثهم صعب مستصعب
لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن ممتحن ای امتحن الله قلبه للایمان و فی
بعضها او مدینة حصینة و فی بعضها لا یحتمله الا صدور منیرة و قلوب سلیمة و اخلاق
حسنة و عن ابی جعفر ع قال قال رسول الله ص ان حدیث آل محمد صعب مستصعب لا
یؤمن به الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان فما ورد علیکم
من حدیث آل محمد فلانت له قلوبکم و عرفتموه فاقبلوه و ما اشمأزت قلوبکم و انکرتموه
فردوه الی الله و الی الرسول و الی العالم من آل محمد و انما الهالک ان یحدث احدکم
بشیء منه لا یحتمله فیقول والله ما کان هذا والله ما کان هذا
و الانکار هو الکفر فتأمل فی المقام فانه من مزال الاقدام و لکن مخفی نماند که مقتضا
قواعد عقلیه و ضوابط نقلیه جاری بودن الفاظ است بر معانی و مقام تخاطب و حضور و افاده
و بیان بر معانی ظاهره متبادره عرفیه و لغویه و شرعیه معلومه مشخصه و عدم تحمل
و عدم فتح باب تأویل و خروج از ظاهر نباید نمود و خروج از ظاهر و مدلول الفاظ

بنابراین عقلیه وقطعیه وامارات نقلیه میتوان نمود نظر بانکه از تتبع وتفحص در اخبار استنباط و
استفاده معلوم میشود خلاف ظاهر لفظ می شود واخبار وآثار بعضی کاشف از بعضی میباشد وآن
قرینه گاه صارفه از معنی ظاهر میشود وگاه صارفه میشود ودون معین وآن تعیین یا از معنی
واحد میشود وآن تعیین حقیقی است ویا در ضمن معانی محصوره چون دو معنی یا سه معنی وهکذا وآن
تعیین اضافی است ودرآن نیز فایده اجمالی است   وکیف ما کان السکوت عند الشبهات
اولی من الاقتحام فی الهلکات ودع ما یریبک الی ما لا یریبک ومما ینبه علی اتفاق
وما خلفهم خارج عن فضاء هذا العالم المحسوس بحسب هذا الجسد الجسدانی سیما بالنسبة الی
ما تحت فلک القمر وان هذه الکلمات کنایات واشارات واستعارات ومجازات والاخبار   مؤلفه
قال سئل النبی ص عن قاف وما خلفه فی ... خلفه سبعون ارضا من ذهب وسبعون ارضا
من فضة وسبعون ارضا من مسک خلفه سبعون ارضا سکانها الملائکة لا یکون فیها حر ولا
برد وطول کل ارض مسیرة عشرة آلاف سنة وقیل وما خلف الملائکة قال حجاب من ظلمة
قیل وما خلفه قال حجاب من نار قیل وما خلفه قال حجاب من نور قیل وما خلفه قال حیة محیطة
بالدنیا کلها تسبح الله الی یوم القیمة وهی ملک الحیاة کلها قیل وما خلفه قال حجاب من نور
قیل وما خلفه قال علم الله وقضاؤه   وسئل عن عرض قاف وطوله واستداراته فقال عرضه
مسیرة الف سنة من یاقوتة احمر قضیبه من فضة بیضاء وزجه من زمرد خضراء له ثلث ذوائب   ذوائب
من نور ذوابة بالمشرق وذوابة بالمغرب والاخری فی وسط السماء علیها مکتوب ثلثة
اسطر السطر الاول بسم الله الرحمن الرحیم السطر الثانی الحمد لله رب العالمین الثالث
لا اله الا الله محمد رسول الله   واز جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت سؤال
کردم از حضرت باقر ع از معنی آنچه که میفرماید وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات
والارض

هشت عالم چند بار تا با عجایب
وعجایب عالم بالا بود

والارض جابر گوید که چون آنوقت من سر خود را پائین داشتم وبلند بودم پیش کردم حضرت دست
خود را بلند نمود بسقف خانه پس فرمود که سر خود را بلند کن چون سر خود را برداشتم نظر کردم
بسقف خانه دیدم که شکافته شده است ونوری ساطع شده است که چشم مرا خیره کرد بعد
از آن فرمود که ابراهیم ملکوت آسمان وزمین را چنین دید بعد از آن فرمود که سر خود را پائین
بینداز چون انداختم فرمود دیگر سر خود را بردار چون برداشتم دیدم سقف خانه بحال اول است
جابر گوید بعد از آن حضرت دست مرا گرفت وبرخواست ومرا از آن اطاق که بودیم بیرون برد و داخل
اطاق دیگر کرد وآن رختی که پوشیده بود کند ورخت دیگر پوشید بعد از آن فرمود که چشم
خود را بپوشان چون گذاشتم فرمود که باز مکن پس ساعتی بآن حال بودم بعد از آن فرمود
که میدانی در کجائی عرض کردم نه فدای تو شوم فرمود که تو در آن ظلماتی که اسکندر در طی
آن رفت عرض کردم فدای تو شوم آیا اذن میدهی که چشم خود را بگشایم فرمود که بگشا و
ببین بچشم چیزی نخواهی دید پس من چشم خود را گشودم ودیدم در تاریکی هستم که پیش پای خود را
نمی بینم بعد از آن اندکی رفتیم وایستاد وبعد فرمود که میدانی در کجائی عرض کردم نمیدانم فرمود
که ایستاده در چشمه آب حیات که خضر از آن خورد جابر گوید که از این عالم بیرون
رفتیم بعالم دیگر ودر آن راه رفتیم ودیدیم آن عالم را بهیئت این عالم ودر بناها ومساکن
ساکنین بعد از آن از آن عالم رفتیم بعالم دیگر که مثل اول ودوم بودند تا بر پنج عالم همچنین
طواف وارد شدیم بعد فرمود که این ملکوت زمین است وندید آنها را ابراهیم وهمانا
ملکوت آسمانها را دید واین دوازده عالم است که هر عالمی بهیئت عالمهائی است که دیدی
وهرگاه امامی از ما از دنیا برود ساکن یکی از این عالمها میشود تا آنکه آخر ایشان که قائم
آل محمد است باشد ساکن خواهد بود در همین عالم که ما در او هستیم   جابر گوید که بعد از آن

فرمود که چشم خود را ببندیم کذا چون بهم گذاشتم حضرت دست مرا گرفت پس چون دو باز کردیم در طاقی
که از آن بیرون آمده بودیم پس از جنبها را کند و رختهای او را پوشید و برگشتیم بسوی مجلسی
که داشتیم پس عرض کردم که فدای تو شوم چه قدر از روز گذشت فرمود سه ساعت
حضـبر گوید که این حدیث منافی قول دیگر ابی بشر نیست کرده لاکن لا یسکند که ابراهیم گوید
سموات و ارض را که دید و همچنان تاویل نمود جمعا با آنکه آن حضرت تمام ملکوت زمین را
ندیده باشد فتأمل   و از حضرت امام حسن ع مرویست که فرمود بدرستیکه از برای خدا
دو شهر هست یکی در مشرق و یکی در مغرب که بر دور آن دو شهر حصار کشیده شده از آهن
و بر هر شهری از آن دو شهر هفتاد هزار در هزار است از طلاء و در آن شهر هفتاد
هزار لغت هست و هر صاحب لغتی سخن گوید بغیر لغت دیگری و من همه آن لغتها را میدانم و نیست
در آن دو شهر و نه ما بین آن دو شهر و نه بر آن دو شهر حجتی غیر از من و برادرم حسین ع   و
از حضرت امیر ع مرویست که فرمود بدرستیکه از برای خدا شهریست در پس مغرب که او را جابلسا
میگویند و در جابلقا هفتاد هزار امت اند که هر امتی از ایشان بقدر این امت اند و معصیت
خدا را در یک چشم بهم زدن نکرده اند الحدیث   و از حضرت صادق ع در مشارق الانوار روایت
شده است که فرمود بدرستیکه از برای خدا دو شهر هست یکی در مغرب و دیگری در مشرق
که بآنها جابلقا و جابرصا میگویند که طول هر شهری از آنها دوازده هزار فرسخ است و در
هر شهری یک دروازه است که هر روز هفتاد هزار کس داخل میشوند و مثل این از آن بیرون
میروند و بر نمیگردند تا روز قیامت عبادت اند که خدا خلق کرده است ادم را ابلیس را
و نمیشوند بر نوع ایشان والله مطیع نمیشوند ما را از شما مطلقا از برای ما چه اند و بیزاری می
جویند از دشمنان ما و موکل اند بلعنت فرعون و هامان و قارون حضـبر گوید که این روایات

صرحند و دو آنکه آن موجودات وطی یا برعالم مثال اند و مکان ایشان داخل یا بین مکان ندارد
و عالم مثال دیگر و نشاء موضعی دیگر اللهم ارزقنا معرفة الحقایق واکشف عن ضمایر
الاشیاء والحجب لدینا الدقائق واحفظنا عن الوقوع فی ظلمات انحلال مقتضیات الجهل
المرکب الذی هو نهایة الحسرة وغایة الزلالة   و بدانکه اتفاق جمیع ملیین واقع
بر وجود جن و شیاطین و اما قدماء حکماء و حکماء فرق ضلال میدانند که بدرستیکه حکماء مشائین انکار
جن کنند و گویند نفوس ناطقه چون از ابدان انسانیه مفارقت کردند اگر خیر باشند مفارقت
خیره متعلقه بابدان میکنند و ایشانرا جن گویند و اگر شریر باشند مفارقت نفوس شریره میکنند
و ایشانرا شیاطین گویند   و شیخ مقتول یعنی شیخ شهاب الدین سهروردی که معروف
بشیخ اشراق است بوجود ایشان قائل شده و در حکمت اشراق گوید اهل دربند و اهل میانه گر
از امثال ایشان گویند مشاهده جن بسیار میکنند و جمعی دیگر که ملاقات ایشان در تجربه ایشان است
است چنانکه همین بنا از شرع نیز مستفاد میشود که گویند جن روحیست که قوی مجسد
در اجرام لطیفه که آتش و هوا بوده آن اجرام غالب است چنانکه در ایشان آب و خاک غالب است
بواسطه لطافت اجساد و رقت ادراک قادر بر تشکل باشکال مختلفه و مزاولة اعمال شاقه
و دوست بشر و غذای ایشان هوا است منکیف بروایح طعام و لهذا حضرت مصطفی ص در باب
استخوان فرموده انها زاد اخوانکم من الجن و گویند که ایشان طوایف متعدده مختلفه
و گویند و مبادی ایشان را تعریف نمیشود و بعضی را کمال چنانکه گفته باد ها حاصل از
ایشان است و چون بصورت خبیثه ظاهر شوند و مادام که کسی نظر بایشان داشته باشد
غایب نتوانند شد و مقید باشند و چون قبل صور و آن صورت شود منتقل شوند
برزخ   فاضـل مجلسی گوید که نقل نموده از بعضی از استادان من جلال الدین محمد

دوا فرا از شیخ عالم عامل سید صفی الدین عبد الرحمن ایجی از فاضل عالم متقی شیخ ابو بکر از شیخ
برهان الدین موصلی و آن بزرگ عالم و فاضل شامی بوده که گفت ما از مصر متوجه مکه شدیم
بعزم حج پس فرود آمدیم در منزلی از منازل پس تاریکی هوا ظاهر شد و مردم ساخته بودند و متوجه
بکشتن اعمار و ما بودیم پس من او را کشتم پس دیدیم که او را کسی کشید و بردند و مرده بود
اسپان و چهار پایان سوار شدند و در عقب او دویدند که باو برسند و او را بر کو دهند
هر چند سعی کردند نتوانستند پس ما را از آن اندوه حیرتی عظیم روی نمود چون آخر روز شد
دیدیم که آن شخص با جمال ار آرام رسید و از اندوه پس سؤال کردیم از او که ترا چه شد گفت همانکه
اعمار را کشتم و مرا بان طریق بردند ناگاه خود را در میان جماعتی دیدم که یکی میگفت
را کشتی و دیگری میگفت برادرم را کشتی و دیگری میگفت پسر عمم را کشتی و بر سر من میخواستند
ناگاه دیدم که کسی نزد من آمد و گفت یکی من تابع حکم خدا و شریعت محمدیم پس من از ین شخص
گفتم آن شخص با ایشان گفت برویم بشرع پس رفتیم تا آنکه رسیدیم بنزد مرد پیری سپید موی
که بر مسندی نشسته بود چون در حضور او رسیدیم گفت دست از او بدارید و ادعا و خود را
بر او بگنید پس ادعا گفتند که اعمار ما را کشته است پس من گفتم حاشا که من کشنده
باشم بدر ایشان را ما جماعتی هستیم که عازم حج بیت الله الحرام شده ایم و در بین منزل فرود آمدیم
تاریکی ظاهر شد و مردم متوجه کشتن او شدند پس من او را زدم و کشتم چون شیخ سخن
مرا شنید گفت که دست از ین بدارید که من شنیدم در بطن النخله که موضعی است از مواضع
از پیغمبر که فرمود من تزیا بغیر زیه فقتل فلا دیة له ولا قود یعنی هر که از زی
و طریقه و وضع خود خارج شود پس باین سبب کشته شود بر کشنده او دیه و قصاص نیست
ثم اعلم ان للقوم اصطلاحات مخصوصة لمعان معهودة و رد کثیر منها فی الاخبار

و الاثار و جملة منها فی الایات و فی بعضها خفاء و اشتباه و تخالف و تنازع مفهوما و وجودا
و تحققا و قد مرت الاشارة فی الکلمات السابقة الی جملة منها کلفظ الملک و الملکوت و الجبروت
و منها العقل و النفس و الناسوت و اللاهوت و العرش و الکرسی و الحجب و السرادقات و النور و الظلمة
و لا باس بالاشارة الی معانیها المصطلح علی الاجمال لیکون الفایدة اتم و النفع اعم
فنقول العقل عند الحکما عبارة عن الجوهر المجرد عن المادة و المدة الغیر المحتاج
الیها فی الوجود و الفعل و ورد هذا اللفظ فی اخبارنا و اخبار العامة و فی الحدیث انه اول
خلق من الروحانیین عن یمین العرش و فی بعض الروایات انه اول ما خلق الله و فی بعضها ان
اول المخلوقات نور خاتم النبیین و فی بعضها القلم و الظاهر ان الاختلاف لیس علی وجه الحقیقة
و مرجع الکل الی امر واحد و ان لذلک النور صفات و احوال و انما یختلف الاسم باختلافها
فالعقل قال بعض الافاضل و قد یعبر عن العقل الکلی المحیط بحقایق الاشیاء علی وجه الاجمال
بالعرش المجید و لوح القضاء و ام الکتاب و القلم الاعلی و روح القدس و الروح الاعظم و الحقیقة
المحمدیة و الدرة البیضاء و الظل الاول و العقاب بضم العین و اما النفس فهو عندهم
الجوهر المجرد عن المادة فی ذاته دون فعله و حقیقة النفس الانسانیة اختلافات کثیرة
لا فایدة فی التعرض لها و ربما عبر بعضهم عن النفس الکلیة المحیطة بحقایق الاشیاء علی
التفصیل بالعرش الکریم و لوح القدر و اللوح المحفوظ و الکتاب المبین و الورقاء و الزمردة
و الیاقوتة الحمراء و اکثرها اصطلاحات مستحدثة و اما العرش و الکرسی فالعرش فی
اصطلاح الحکما الفلک التاسع المحیط بکل الاجسام و لیس فوقه شیء عندهم بمعنی عدم ثبوت
ذلک لدیهم و لذا سموه محدد الجهات و بسیط الاجرام فی الفلکیات و یطلق فی لسان الشرع
و المتشرعة علی معان منها الجسم المحیط بجمیع الاجسام و منها العالم الجسمانی بتمامه

وتعریف العقل
وتعریف النفس
وتعریف العرش والکرسی

وقد یراد به الملك والملكوت والجبروت وبالجملة كل ما هو مصنوع لله وداخل في ملكه فهو
صنع الله اما بواسطة او بغيرها وقد يراد به علم الله المحيط بما سواه وقد يراد به علم الله الذي
اطلع عليه الانبياء والرسل والحجج وكذا الكرسي قد يطلق ويراد به العلم المحيط بالكل و
قد يراد به العلم الذي لم يطلع عليه احد وقد يراد به الجسم الذي تحت العرش بالمعنى الاول من
معاني العرش الذي دون السموات والارض او الفلك الثامن فلا حاجة الى حمل على المعاني
الجسمانية كانه مستقره والعرش فوقه كانه سقفه   و در حدیث صحیح معتبر مرویست که فرمود
بنشانند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه در جنب کرسی مگر مثل حلقه که افتاده باشد
در بیابانی و زیادتی عرش بر کرسی مثل زیادتی آن بیابان است بر آن حلقه یعنی کرسی
هم در جنب عرش این نسبت دارد و از بعضی روایات مستفاد می شود که کرسی محیط بعرش
است و شاید این بیان معنی از معانی عرش باشد و در توحید مفضل از صادق ع
مرویست که آن حضرت در بیان معنی عرش و کرسی فرمود که عرش از یکوجه دیگر اسم علم مخلوق
است و کرسی وعاء و ظرف آنهاست و از راه دیگر عرش آن علمیست که مطلع نساخته احدی
پیغمبران و رسل و حجتهای خود را بر آن و کرسی علمیست که مطلع ساخته است بر او احدی از
انبیاء و رسل و حجج و بعید نیست که مخلوقی که کرسی محیط باشد مجموع عالم جسمانی باشد
و وعاء محیط باشد عالم ملکوت و جبروت باشد چون استقرار و قیام عالم ملک و شهادت
بر آن دو عالمست علی مسلك اصحاب التحقيق   وربما قيل بان كون الكرسي في العرش
لا ينافي كون العرش في الكرسي لان احد الكونين بنحو والاخر بنحو آخر لان احدهما كون عقلي
اجمالي والاخر كون نفساني تفصيلي والله العالم بالحقايق   و از حضرت صادق ع
مرویست که فرمود حاملان عرش چهار ملک اند یکی از ایشان بر صورت بنی آدم است که طلب

روزی

حاملان عرش

روزی میکند از خدا تعالی برای جمیع بنی آدم و دویم بر صورت خروس است که طلب روزی از برای
مرغان میکند و سیم بر صورت شیر است که طلب روزی از خدای سبحانه برای درندگان میکند
و چهارم بر صورت گاو است که طلب روزی جمیع بهائم و چهارپایان میکند   و از حضرت
سجاد ع مرویست که بدرستیکه در عرش تمثال هر چیزیست که خدا آفریده است در صحرا و در دریا
فرمود که اینست تاویل قول خدای عز و جل وان من شيء الا عندنا خزائنه و بدرستیکه ما
بین هر قایمه از قوایم عرش و قایمه دیگر مقدار پرواز کردن مرغ تند پرواز باشد هزار
هزار سال و بر عرش میپوشانند هر روز هفتاد هزار رنگ از نور که نمیتواند نظر کند بسوی
او آفریده از مخلوقات الهی و همه مخلوقات در جنب عرش مثل حلقه ایست که در بیابان افتاده
باشد   و از حضرت رسول ص مرویست که فرمود خدای تعالی آفرید ملکی را در زیر عرش پس
وحی فرمود بآن ملک که پرواز کن پس سی هزار سال پرواز کرد باز امر فرمود که پرواز کن

بزرگی عرش

باز سی هزار سال دیگر پرواز کرد پس وحی شد بسوی او که هرگاه پرواز کنی تا وقتی که صور دمیده
شود هر اینه بطرف دیگر از عرش نمیرسی پس ملک گفت سبحان ربي الاعلى وبحمده   و از
حضرت سجاد ع مرویست که فرمود از برای خدا ملکی هست که از نرمه گوش او تا گردن او
هفتصد هزار سال راه است که ما بین بالی تا بال دیگر پانصد سال راه است پس بخاطر او
خطور کرد که آیا بالای عرش چیزی هست پس خدای عز و جل مضاعف کرد بالهای
او را که سی و شش هزار بال باشد که ما بین بالی تا بال دیگر پانصد سال راه بود بعد
از آن وحی نمود خدای تعالی بسوی او که ای ملک پرواز کن پس نشست بیست هزار سال پرواز
کرد و نرسید باول یک قایمه از قوایم عرش بعد از آن باز مضاعف کرد بالهای و قوتهای او
و امر فرمود او را که پرواز کن پس پرواز نمود مقدار سی هزار سال باز نرسید پس وحی نمود

تعریف حجابها

خدا نبودی این ملک که این ملک اکبر و از کسی تا دمیدن صور با این بالها و تو تکیه دادی بر سر پای
عرش من این ملک سبحان ربی الاعلی پس حضرت رسول فرمود که این ذکر را قرار بدهید که
در سجود خود بگویید و در توحید و خصال صدوق روایت نموده است که رسول اکرم از حضرت
امیر المؤمنین پرسید از حجابها پس حضرت فرمود بدرستیکه اول حجابها هفت است که غلظت و قطر هر
حجابی از آنها پانصد سال راه است و ما بین هر حجابی تا حجاب دیگر پانصد سال راه است و هفت
حاجب هر حجابی از آن حجابها هفتاد هزار ملک است که قوت هر ملکی از ملائکه مثل قوت جن و انس
است بعضی از آن حجابها نور است و بعضی ظلمت است و بعضی دخان است و بعضی ابر است و بعضی
برف است و بعضی رعد است و بعضی روشنی است و بعضی ریگ است و بعضی کوه است الحدیث
از حضرت صادق مرویست که فرمود رسول خدا که جبرئیل در شب معراج گفت که جبرئیل که
در میان خدا و میان بنده کانش بود هفتاد حجاب است و نزدیکترین خلق بسوی خدا منم و
اسرافیل و ما بین ما و خدا چهار حجاب است حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از ابر
و حجابی از آب و در حدیث معراج مذکور است که پس از سدرة المنتهی گذشتم تا رسیدم بحجابی
از حجابهای عزت و هم چنین از حجابی بحجابی دیگر تا اینکه هفتاد حجاب قطع کردم و گذشتم
در حالتیکه بر براق سوار بودم و ما بین هر حجابی و حجابی پانصد سال راه بود و بر غافل
بصیر مخفی نخواهد بود که محجوب و حجاب و محجوب عنه را باهم تناسب بالبدیهه لازم است پس
محسوسات محجوب میشوند از ناظر بنظر حسی که حاصل شده باشد از حاسه جسمانی چون
چشم بحجاب حسی جسمانی چون در و دیوار واما محجوب معنوی را لابد است از حجاب
معنوی که مناسب او باشد و محرک مجرد که جوهر تجرد ذاتیه و صفاتیه و سالک سلوک
معارج قدسیه را لازم است از قطع علایق و موانع هیولانیه و مادیه و صوریه و قدم

وادی تجرد گذاشتن است و هر قدر که قدم بابی تجرد و الفنا غواشی و ظلمات انغلاق محو شود قرب
معنوی بیشتر و قطع حجب معنویه زیادتر میشود و بعید نیست که این الفاظ بطریق مجاز و
استعاره واقع شده باشد و از مقوله تمثیل معقول بمحسوس باشد والله اعلم و صحح ذلک
کلام اشاعره نیز ادکه جناب باری بصفات کامل جود چنانکه عناصر و اجرام افلاک را ایجاد است
فضائی خارج از فلک الافلاک آفریده باشد که ردا و لحجاب جسمانی همین نحو که مبادرت از این الفاظ
عرفا خلق کرده باشد بجهة اظهار کمال قدرت و سطوت کامله تا ملک تشخص کامل نا الفوق
در ملک و ملکوت از مشاهده آنها و هم چنین ملائکه مقربین بر عظمت قدرت الهی اطلاع
یابد و هر یک از آنها مقر و مستقر ملکی باشد و ممکن است که حجب معنویه را انبیاء در
عالم صورت بصورتی نمایند که مناسب آن باشد چنانکه علم را شخص در خواب بصورت آب
صاف و شیر می بیند و دشمن را بصورت مار و عقرب پس قطع آن صور مثالیه مفاد
قطع آن حجاب معنوی که مناسب آن صورت است واقع شود و شاید این معنی ابلغ و اولی
و بالتحقیق باطن بر ظاهر اوفق باشد والله العالم بالحقایق وکیف کان فلا یتوهم الغافل
الجیر من امثال هذه الاخبار و حدیث المعراج ان الله سبحانه جسم او جسمانی او ذو جهة
و حیز او ذو مادة او صورة بل هو مجسم الاجسام و مصور الصور و خالق الاشیاء و
جاعل الارض و السماء و قیوم السموات و الارضین بعد مرو قوم ان ما العرش و
الکرسی و الحجب و السرادقات ان الله یمسک السموات و الارض ان تزولا و لئن زالتا
ان امسکهما من احد من بعده بل نسبته الی المخلوقات سواء و لیس قریبا من واحد
بعیدا من آخر ان الله علی العرش استوی و لکن المخلوقات مختلفین فی القرب و البعد
و لیس البعد و الخفاء الا من قبلنا و الا فهو فی نهایة القرب و غایة الظهور

نوهست عدد ما ان لیلی یرنفت* وان لشانا دونها منع اللثما* فلا حق فلاد والدهاک
مجبها سوی ان طرف کان من حسنها الحی الدعاء ویحکمتک التی خلقت بها
السموات والارض وبحکمتک التی صنعت بها العجایب وخلقت بها الظلمة
وجعلتها لیلا وجعلت اللیل سکنا وخلقت بها النور وجعلته نهارا وجعلت
النهار نشورا مبصرا وخلقت بها الشمس وجعلت الشمس ضیاء وخلقت بها
القمر وجعلت القمر نورا وخلقت بها الکواکب وجعلتها نجوما وبروجا
ومصابیح وزینة ورجوما وجعلت لها مشارق ومغارب وجعلت لها فلکا
ومسابح وقدرتها فی السماء منازل فاحسنت تقدیرها وصورتها فاحسنت
تصویرها واحصیتها باسمائک احصاء ودبرتها بحکمتک تدبیرا وسخرتها
بسلطان اللیل وسلطان النهار والساعات وعدد السنین والحساب و
جعلت رؤیتها لجمیع الناس مرءا واحدا الترجمه ومیخوانم ومسئلت میکنم
تو را بحق کلمه تو یا بوسیله کلمه تو و کلام در کلمه خواهد امد انشاء الله کلمه که افریدی
بان اسمانها و زمین را و بحکمت تو که ساختی بان حکمت امور عجیبه و غریبه را و افریدی بان
تاریکی را و گردانیدی ان تاریکی را شب و گردانیدی شب را محل سکون و قرار و افریدی
بسبب ان حکمت نور را و گردانیدی ان نور را روز و گردانیدی روز را زمان منتشر شدن
مردم و دیدن چیزها و افریدی بان افتاب را و گردانیدی افتاب را سبب روشنی و افریدی
بان ماه را و گردانیدی ماه را سبب نور و افریدی بان ستاره ها را و گردانیدی انها
نجوم که بانها هدایت یابند در راهها و بروج که باشکال انها برجهای کواکب مصور
و چراغهائی که مردم را نور بخشد و زینت اسمان که نظر کننده را خوش اید و سنگ

باران

باران برای شیاطین و گردانیدی انها مشرقهائی که از انها طلوع کنند و مغربهائی که در انها پنهان شوند و مقرر کردی از برای انها مواضعی را که از انها طلوع نمایند و در انها فی ازبرای هم
که دور انها جاری کردند و گردانیدی از برای انها فلکی که انها را حرکت دهند و محالی
که در انها شنا کنند و مقدر کردی از برای انها در اسمان منزلها پس نیکو تقدیر کردی
انها را و صورت بخشیدی انها را پس نیکو تصویر کردی انها را و احصا کردی بنامهای
خود عدد انها را احصا کردنی و تدبیر کردی انها را بحکمت خود تدبیر کردنی و نیکو
کردی تدبیر انها را و مسخر کردی انها را بسبب سلطان شب و سلطان روز و ساعتها
و عدد سالها و حساب ایام و اوقات که انها را سلطان شب و روز هست و از
حرکات انها شب و روز حاصل میشود و محتمل که مراد ان باشد که مسخر کردی کواکب را
بسبب سلطنتی که تو بر شب و روز و چیزها داری یا بسبب تسلطی که برای شب و روز
در عالم قرار دادی حسن اسلوب این فقره اشارتست بقول حق تعالی وجعلنا اللیل والنهار
ایتین فمحونا ایة اللیل وجعلنا ایة النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربکم
ولتعلموا عدد السنین والحساب وگردانیدی دیدن ان کواکب را از برای همه مردم
یک نحو دیدن یعنی چون طلوع نمایند و قدری بلند بر ایند برای ساکنین ربع مسکون
ظاهر میشوند و اگر غروب نمایند بر ایشان از ساکنین ربع مسکون مخفی میشوند و گر
مرتفع و بطی در رویت باشد نسبت با ایشان نظر بکرویت زمین و اسمان باز
چندان تفاوت نظر باینکه زمین را در جنب اسمان قدر محسوسی نیست بلکه قریب است
بنسبت مرکز بمحیط فلا یعقل و یا انکه در نظر همه ناظرین یک مقدار محسوس و مشاهد
میشود اللغة فیها جملة من الشرح مما یناسبها لفظ کلمه و کلمات در ابیات

واخبار وادعیه انبیا وارد شده است چون وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل
لكلماته ودر بعضی از جاها تعبیر از عیسی باین كلمة الله وروح منه القاها الی مریم وتعبیر از قول لو كان
البحر مدادا لكلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربی ودر دعاها وارد است
اعوذ بكلمات الله التامات التی لا یجاوزهن بر ولا فاجر من شر كل ما ذرء
وبرأ ودر این مقام ومقامات الله نیز وارد شده است ومراد ومقصود در بعضی
از اشارات این مواضع ومواقع خالی از ابهامی نیست ودر بعضی وضوحی دارد وخلاصه آنچه
مفسر مثبت واز مشاهده است چون منتسب در مقام ظهور لفظی بكلمه كن می شود تعبیر بكلمه
شده است ومعنی علمیه ام ماست وانهم مناسب مقام میباشد ومعنی اسما الله
نیز كه منا بعد واین نیز كمال مناسبت دارد ومعنی انبیا وائمه نیز در اخبار وارد
شده است وائمه نیز در این مقام وجه هست وباین تقریب با نها ونقصی از صوره منکور
بالسبعات می شود چون کتبت بالقلم ودر بعضی یا و سببیت می شود بالعقل من
والقلم العالم وتحقیق الكلام فی هذا المقام علی ماذكره بعض الاعلام ان كل مركب
فهو مسبوق ببسیط یتركب منه المركب خارجیا كان او عقلیا علی قول الحكیم وثانیا
كان المداد مادة لتحقق الحروف والكلمات وتقوم صورها بمرقم الكتابة وكذا
الصوت مادة الحروف والكلمة والكلام ولا یتحقق الا به ولا یصیر الصوت حرفا الا
بانضمام هذه التقطیعات فكذلك خلق الله تعالی اولا وجعل مادة المواد ثم الهیولی(؟)
وصورها بالصور فكل ممكن زوج تركیبی مركب من مادة وصورة والجزء الحقیقی
البسیط المطلق هو الله الذی قیام المخلوقات به تعالی قیام صدور وقیوم ونزه
لا كقیام العارض بالمعروض ولا الحال بالمحل بل بنحو اخر لا یعلمه الا هو جل وعلا

وقد یعبر

وقد یعبر عن هذه المادة المصنوعة المخلوقة بالنور وقد یعبر بالقلم وقد یعبر
بالعقل وقد یعبر بالحقیقة المحمدیة وهذه المادة التی قد یعبر عنها بالماء ایضا
كلما تنزل عن عالم الانوار یكثر حدودها ویزید ظلمتها حتی یصل الی درجة الهیولی(؟) الام
المادیة العنصریة ففی كل مرتبة من المراتب ونشاة من النشات یتعلق بها صورة
یوافقها او هویتها او تعین بها بمرتبتها وتحاذی ذلك علی حسب المراتب كما یكون الوجود فی
النورانیة والصفا بقدر ظلمتها ویتفوق صفاتها ویتم ذاتها ونظیر ذلك فی عالم الشهادة
نظیر شعاع الشمس الحجر الموافق لها یكون فی غایة الاستضاءة سیما اذا كانت
المقابل لها لم یرا انا صافیة ویقع منه علی الحجر المخالف للشمس ضوء انقص مما وقع فیها
كالجدار المقابل لهذا الجدار وما یقرب الیه كان انور واشد استضاءة من الابعد
وهكذا وعلی هذا التقریر یكون نور نبینا هو الكلمة التی خلقت بها السموات والارض
وخلق من هذا النور نور امیر المؤمنین ثم وسائر الائمة والانبیاء والكاملین من
شیعتهم التابعین وهذه الكلمات قد تكون فی غایة التمامیة والكمال كانوار الانبیاء
والمعصومین علی حسب مراتبهم وقد تكون ناقصة وقیل الكلمة تكون بها من كل واحد
من الماهیات والاعیان والحقائق والموجودات الخارجیة وفی الجملة عن كل شیء
وقد یخص المعقولات من بینها بالكلمة المعنویة والغیبیة والخارجیة بالكلمة الوجودیة
والمجردات والمفارقات بالكلمة التامة وهذا مزید تحقیق لارباب المقام ودعا
یقصر عن ادراكه افهام الخواص فضلا عن العوام * ومراد بكلمات خدا انفاسست
بر مصالح وفواید ومصالح افعال جناب اقدس الهی راجع بعباد است خلاصه هر فعل
حسنی است كه منشا مشهود از عالم حسن بواسطه حسن ان وعجایب جمیع عجیبه است

و اعاجیب جمیع لعجوبه است و هر امری که مخفی باشد اسباب آن و موقعش در نفس عظیم باشد
آن عجیب است و بواسطه اطلاع و ملاحظه مکرر و استیناس تعجب کم میشود تا آنکه زایل
می شود و بمقتضای حکمت نور و ظلمت که شب و روز باشد واقع شده است چنانکه بیاید
از این مطالب در رساله مسمی به الهی بهدایة الطالبین اشاره نموده ام و در کلمات آتیه
ان شاء الله تعالی اشاره خواهد شد و لیل عبارت از مقدار از زمان است که اول آن
غروب آفتاب باشد و آخر آن طلوع شمس یا طلوع فجر علی الخلاف فی القولین و ظلمت لازمه
لیل خواهد بود و در کلام عرب ما لغارسه و سکون قطعیین بمعنی ما یسکن الیه است که در آن
نفوس طالب آرام و راحت میشوند اما بالطبع یا بواسطه ظلمت که مانع است از اشتغال
به پیاده ی (?) از شواغل یا نظر بعادت مستمره و نور کیفیتی است از کیفیات مدرکه بحس
باصره که فی نفسه او را ظهوری است و مظهر غیر است و اما ضیاء پس آن اقوی و اتم
است و فرق ما بین نور و ضیاء را بعضی چنین گفته اند که ضیاء روشنی ذاتی است و نور
روشنی اکتسابی و اگر فرق شود بآنکه نور روشنی است که سفید رنگ باشد و ضیاء آنکه
مایل بزردی یا سرخی باشد خالی از وجه نیست و نهار عبارت از مقداری از زمان است
که اول آن طلوع آفتاب است تا غروب یا از طلوع فجر تا غروب و وصف نهار به نشور
از باب زید عدل است یعنی متصفا بالنشور و در این مقام مراد بنشور برگشتن اجزای (?) است
که باطل و منفصل شده از قوای روح بواسطه خواب بدن چون بدن در شب اکتساب (?)
بطلان صعود اجزاء غلیظه است که از معده متوجه دماغ میشود و روح حیوانی که
بواسطه توجه بخار لطیف از قلب بسوی دماغ سبب حس و حرکت است ضعیف میکند
و قوه محرکه و مدرکه که تعلق آن بدماغ است و از آنست که شخص بی حس و شعور میافتد

و در این تولید اسباب راست چون قوه بدن و هضم غذا و استراحت نفس و فراغ او و تقویت
و ترطیب دماغ و توجه نفس بعوالم خود و الله العالم بحقائقه و چون نهار سبب عود میشود
میتوان گفت که غذا نهار را نشور ساخته است و میشود که از باب اطلاق سبب بر مسبب
باشد زیرا که نهار سبب نشور است نه نفس نشور و نشور بمعنی مصدری خود باقی ما
و باین معنی وصف نشور بعید ترنیست و گفته اند که بعضی بمعنی انتشار و تفرق
چنانکه در قول حق تعالی وجعلنا النهار نشورا ممکن است و از این باب است قول حق تعالی
فانتشروا فی الارض و در وجه تسمیه قمر گویند که بواسطه سفیدی آن است و او را
قمر گویند زیرا که اقمر بمعنی ابیض است و بعضی گفته اند که ماخوذ از قمر بضم است یعنی
غلبه یعنی بنظر آنکه غلبه میکند بر کواکب در نور و در وقت کمال او در شب چهاردهم
بلد می گویند نظر بآنکه مبادرت و مسارعت میجوید بر غروب آفتاب در طلوع و بعضی
گویند نظر بکمال تشبیه شده است به بلده که الحروان ده هزار درهم است و اما
فرق ما بین قمر و هلال خالی از اشکال نیست نظر باضطراب کلمات لغویین در این مقام
صاحب صحاح گفته است شب اول و دوم و سیم هلال است و بعد از آن قمر است صاحب
قاموس گفته است که هلال غره ماه است فقط یا تا شب دوم یا سیم یا تا هفتم و شب
ششم و بیست هفتم و در غیر مذکورات قمر است و کره اینکه قمر بود از باب ... القمر
مراد انصاف نور است و این فقرات اشاره است بقول حق تعالی هو الذی جعل الشمس
ضیاء و القمر نورا و جعل در این مقام بمعنی صیر است و از این باب است قول حق تعالی
انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون و اما قول حق تعالی و جعلنا
من الماء کل شیء حی پس جعل در این جا بمعنی خلق است و کواکب عبارت از اجرام

بتره است که مستقر است در جرم فلک یا بر جرم فلک از ثوابت و سیارات و نجوم را بعضی
گفته اند که عبارت از ستارگان کوچک و بروج را از ستارگان بزرگ و بعضی نجوم را
بمعنی منازل و دلیل و بعضی اوقات و بروج را عبارت از بیوت معروفه گفته اند که عبارت از
حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب باشد و در لغت بروج بمعنی
قصور عالیه است و چون کواکب از برای سیارات مثل منازلند از برای سکنه آن لهذا استعاره
کرده اند از قصور عالیه و در ابتداء قسمت فلک بمقتضای صور این کواکب اولا کواکب ثابت
بوده و چنان گمان داشتند که فلک البروج را حرکتی بر توالی بروج نخواهد بود و بیوت
ساکن است و از آن جهت از افلاک ثوابت گفتند چون کواکب را حرکتی بود و بعد آن
حرکت بسیار بطئی از برای او یافتند که بتقریب بیست و پنج هزار سال یک دوره طی میکند
و با این حرکت آن صور از حال اول بر خود گذشته است و این است که منجمین ملاحظه صورت
و برج هر دو را در اختیارات و احکام میکنند و مصابیح جمع مصباح است که عبارت
از چراغ باشد و ستارگان که بسیار روشنند بمصباح تشبیه میکنند و زینت بودن
کواکب در انظار ناظرین کمال وضوح دارد و نظر بعدم حاجب اجرام افلاک در نظر
بیننده چنان مینماید که این نقوش همه در سقف واحد اند که قریب بعالم خاک چون
سقف طاق که منقش کرده باشند و از این است که میفرماید وزینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب و جای دیگر میفرماید وزیناها للناظرین و از جمله کواکب نوعی
که او را شهاب گویند و آن کوکب حقیقی نیست و مرکوز یا مستقر در اجرام فلک نیست بلکه
در ما تحت فلک قمر است قریب بکره نار متکون می شود و چنان در نظر می آید که از جمله
کواکب آسمان است که و آن کوکب که شهاب باشد باعث طرد شیاطین است و کوا

مستکنا رمی می شوند شیاطین که صعود باسمان میکنند از برای استفاده علوم از ملئکه
چنانکه میفرماید وحفظا من کل شیطان مارد الا من استرق السمع فاتبعه شهاب ثاقب
و جای دیگر میفرماید وحفظناها من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب
مبین و این در ظهور اقتباس است از قول حق تعالی ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح
وجعلناها رجوما للشیاطین و در بعضی از روایات وارد شده است که در سابق ایام
شیاطین بسموات صعود میکردند و اطلاع می یافتند بر بعضی از اخبار عالم ملکوت و اخبار بجا
میرسانیدند و ایشان را بخاطر مردم می انداختند که عالم غیبند و بعد از تولد عیسی از چهار
آسمان ممنوع شدند و بعد از تولد خاتم النبیین از همه سموات ممنوع شدند و این شهابی که دیده
می شود شهاب است که بان شیاطین از تحصیل اطلاع و شنیدن اخبار ممنوع شده و طرد و دفع میکنند
و مشارق جمع مشرق است و مشرق محل اشراق و تابیدن نور کوکب است از افق بر سطح زمین یا
محل طلوع کوکب است و مغارب جمع مغرب است و مغرب محل پنهان شدن کوکب است از افق
تحت الارض و از برای سیاره و ثوابت این دو حال ظاهر است و بعضی گفته که مقصود خصوص
سیارات باشد ورب المشرق والمغرب وما بینهما ورب المشرقین ورب المغربین ورب المشارق
والمغارب در قرآن مجید وارد شده است از اول مطلق مشرق و مغرب مراد است و از ثانی مشرق
و مغرب اول صیف و شتاء و از آخر مشرق و مغرب ایام چون هر روز آفتاب مثلا از جزوی
فلک طالع غیر جزو یوم سابق و هم چنین در غروب چنانکه در شرح آید و مطالع جمع مطلع
و آن جزوی از فلک است که از آن کوکب طلوع میکند و در اصطلاح منجمین و اصحاب مطالع
الملاقی محی شود به جزوی از فلک البروج و طوالع بر جزوی از فلک الافلاک که طلوع کند و
مجاری جمع مجری است قال الله تعالی والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم

وفلان معروف از افلاک وفلان است چون سبب اسباب و آشد و اشد و بعضی گفته اند از ثوابت و فلک
میگویند و هر مشتری را مع العشر فلک گویند و در بعضی استعمالات الملوک فلک بعد از آن استعمال
میکنند و در اصطلاح این اجرام سماوی محیط بر کره عالمست و در بیان اینکه کواکب هشت فی
معنی بیت بنابر فهم ارباب هیئت   و منها ای ظاهر الجمیع مسبح یعنی جمیع جاریست و تکرار یسبحون تاکید
و توضیح است چنانکه میفرماید و کل فی فلک یسبحون و محمل که جاری بیستند بحرکت بو میتر و جمیع مسابح
نیستند بحرکت خاصه باشد و بعضی احتمال محل التسبیح و تنزیه داده اند و بعید است و در قدرنها
مضاف مقدر است که منزلها باشد و آن مضاف منصوب بنزع خافض است و تقدیر چنین است
که قدرنا لسیرها فی السماء منازل و این کلام اقتباس از قوله تعالی است والقمر
قدرناه منازل و شاید که اشاره بمنازل معروفه بیست و هشتگانه قمر باشد که در هر روز
از فلان الافلاک قمر اندر یکی از آن منازل است و الفاظ شرطین بفتح شین و سکون
را و طا و آنها دو ستاره است که بر دو شاخ حمل واقعند و بطین بضم با و فتح طا و آن سه
ستاره کوچک است مثلث الوضع واقعند بر شکم حمل و ثریا و آن شش ستاره معروف اند که
بر کاهل ثور واقع اند و کاهل مجمع کتفین از چهار دوات و دبران یکی ... از ستاره
روشن است در شاخ ثور و او را عین الثور نیز میگویند و هقعه بفتح ها و ... سه ستاره های کوچک
مثل ابر که واقعند بر سر جوزا و ذراع و آن دو ستاره است روشن که واقعند بر سر اسد که بعد
ما بین آنها قریب بذراع است و نثره بنون و ثاء مثلثه سه ستاره های سحابی اند که واقع اند
بر دهن اسد که در دو طرف آنها دو ستاره روشن است و طرف بفتح طا و را مهملتین و فا و
موحده و آن دو ستاره ایست بر پیشانی اسد که بجای دو چشم اسد است و جبهه بفتح جیم و
ازانهام   سکون با موحده و آن چهار ستاره است که بر صفحات قلب الاسد و زبره

و زبره بزا

زا و با ای نقطه دار و را بی نقطه دو ستاره است روشن بر کاهل اسد و صرفه و آن یک ستاره است
بر دنب اسد بهلوی زبره و عوا و آن بتشدید بدان پنج ستاره است بر ورک اسد که بعضی گفته اند
گویند و سماک الاعزل ستاره روشنیست که واقع است بر گوشه از سنبله و غفر بضم عین و فاء
و آن سه ستاره کوچک که از میزان و زبانا بزاء معجمه و باء موحده و آن دو ستاره است بر دو کفه
میزان و بعضی گفته اند بر دو شاخ عقرب بند و اکلیل و آن سه ستاره اند که صف کشیده اند
بعضی گویند چهار اند که بصورت تاج واقعند در برج عقرب خارج از صورت عقرب و قلب
گویند که آن ستاره ایست درخشنده بر وسط عقرب که او را قلب العقرب میگویند و شوله
و آن دو ستاره است درخشنده که بر دم عقرب واقع اند و نعائم و آن هشت ستاره است
از قوس و بلده و گویند که آن موضعیست خالی از کوکب که احاطه نموده است بان موضع شش
ستاره و سعد ذابح و گویند آن دو ستاره روشن است که واقع اند بر سو ... جدی
و سعد بلع و آن دو ستاره است در میدی خارج از صورت و سعد الاخبیه بعضی گویند
ازم   بضم همزه و تشدید یا چهار یا دو ستاره است که سه عدد آنها در سر او بر شکل مثلثی
واقع اند و یک ستاره در میان مثلث واقع است و آنها واقع اند در صورت دلو و فرع المقدم
و آن دو ستاره است روشن قریب بصورت دلو و فرع المؤخر و آن دو ستاره دیگر است
که هر چهار بصورت تخت واقعند و رشا بکسر را ستاره روشنی است که واقع است بر شکم
حوت   و قوله احصیتها باسمائها احصا یعنی شمردن و احاطه بعدد اعداد و مقدار
ذی المقادیر است و احصاء باسماء را بعضی گویند که مراد احصاء اسمائیست که معین کرده
از برای هر یک از آنها یعنی هر یک را بنام او مسمی کرده اند و بعضی گفته اند که محتمل است که مراد
آن باشد که بواسطه اسماء و صفات چون علیم و خبیر احاطه علمی بآنها کرده و محتمل است

کم اوا از احصاء آیات اسما آن باشد که جناب باری بصفات کامله خود هر یک را علامت مظهر صفتی از صفات کامله خود قرار داده در عالم کون و فساد انها را مناط ظهور آثار صنع و قدرت خود مقرر فرموده باشد و لکن در هر حال مؤثر حقیقی جناب احدیت و آنها را علامه ظهور آثار و قدرت باشد و هیچ نحو الحق و سبی دانها باشد و این اعتقاد باحتیاط اقرب و با اصح شرایع مقدسه الهیه انسب است و لکن استناد بنا و آثار کویند چون تبرید و تسخین باد و طلوع انوار کواکب و دیگر ظهور و بل بنشک بقا کر در و اوقات شکوک و شبهه باشد و مؤید این احتمال است قوله و دبرتها بحکمتک تدبیرا فاحسنت تدبیرها و تدبیر نظر عون در عوا قیام و نحل اور و ادت احق مناسب حکمت باشد قوله و سخرتها لسلطان اللیل و النهار و فصل ای بالسلطنة التی لک علی اللیل و النهار او بالتسلط الذی جعلته للیل و النهار او بان سلطنة لکواکب علی اللیل و النهار فان اللیل و النهار انما یحصلان بسبب طلوع بعضها و غروب و فصل الی تحریکها باق مقر حیز اللیل و حیز النهار علی وجودک و وحدانیتک قال الله تعالی قل ارایتم ان جعل الله علیکم النهار سرمدا الی یوم القیمة من اله غیر الله یاتیکم بلیل تسکنون فیه افلا تبصرون قل ارایتم ان جعل علیکم اللیل سرمدا الی یوم القیمة من اله غیر الله یاتیکم بضیاء افلا تسمعون **الشرح** بدانکه چون این فقرات متضمن الایات علیه السلام جلیلة العلا و النکات در بیان خلقت ارضین و سموات و سماویات و حکم و مصالح موجود در انها است مناسب چنان است که بحول الله الملک المتعال العبد از ذکر بعضی از اخبار و آثار وارده در این مضامین شروع بانها علی سبیل الاجمال و الاختصار و علی الختلاف الاراء و الانظار شود قال الله تعالی ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب و قال تع

الذين يذكرون الله قياما و قعودا و على جنوبهم و يتفكرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار و لما كان اكثر الاخبار الواردة فی هذا المضمار لا يخلو من ابهام و استتار و كنايات و رموز و اشارات و استعارات و التعرض لذكرها موجب لطول الكلام و اخلال فی النظام اقتصرنا منها على ما هو بين المفاد و اوضح المراد وافی لبيان المطلوب كاف على النهج المرغوب كاشف النقاب عن وجه المحجوب كامل فی حسن النظام كيف لا و كلام الامام امام الكلام و هو ما رواه المفضل بن عمر راوی هذا الدعاء عن الصادق عليه السلام قال فكر يا مفضل فی طلوع الشمس و غروبها لاقامة دولتی النهار و الليل فلو لا طلوعها لبطل امر العالم كله فلم يكن الناس يسعون فی معايشهم و يتصرفون فی امورهم و الدنيا مظلمة عليهم و لم يكونوا يتهنؤون بالعيش مع فقدهم لذة النور و روحه و الارب فی طلوعها ظاهر مستغن عن ان يطنب فی ذكره بل تامل المنفعة فی غروبها فلو لا غروبها لم يكن للناس هدؤ و لا قرار مع عظم حاجتهم الى الهدوء و الراحة لسكون ابدانهم و جموم حواسهم و انبعاث القوة الهاضمة لهضم الطعام و تنفيذ الغذاء الى الاعضاء ثم كان الحرص يستحملهم على مداومة العمل و مطاولته على ما يعظم نكايته فی ابدانهم فان كثيرا من الناس لو لا جثوم هذا الليل لظلمته عليهم لم يكن لهم هدؤ و لا قرار حرصا على الكسب و الجمع و الادخار ثم كانت الارض تستحمی بدوام الشمس بضيائها و تحمی كل ما عليها من حيوان و نبات فقدرها الله بحكمته و تدبيره تطلع وقتا و تغرب وقتا بمنزلة سراج يرفع لاهل البيت تارة ليقضوا حوائجهم ثم يغيب عنهم مثل ذلك ليهدؤوا و يقروا فصار النور و الظلمة مع تضادهما منقادين متظاهرين على ما فيه صلاح العالم و قوامه ثم فكر بعد هذا فی ارتفاع الشمس و انحطاطها لاقامة هذه الازمنة الاربعة من السنة

توحيد مفضل

ولأم

وما في ذلك من التدبير والمصلحة ففي الشتاء تعود الحرارة في الشجر والنبات فيتولد فيهما مواد الثمار ويتكثف الهواء فينشأ منه السحاب والمطر وتشتد ابدان الحيوان وتقوى وفي الربيع تتحرك وتظهر المواد المتولدة في الشتاء فيطلع النبات وتنور الاشجار ويهيج الحيوان للسفاد وفي الصيف يحتدم الهواء فتنضج الثمار وتتحلل فضول الابدان ويجف وجه الارض فتهيأ للبناء والاعمال وفي الخريف يصفو الهواء وترتفع الامراض وتصح الابدان ويمتد الليل فيمكن فيه بعض الاعمال لطوله ويطيب الهواء فيه الى مصالح اخرى لو تقصيت لذكرها لطال فيها الكلام فكر الآن في تنقل الشمس في البروج الاثني عشر لاقامة دور السنة وما في ذلك من التدبير فهو الدور الذي يجمع الازمنة الاربعة من السنة الشتاء والربيع والصيف والخريف ويستوفيها على التمام وفي هذا المقدار من دوران الشمس تدرك الغلات والثمار وتنتهي الى غاياتها ثم تعود فيستأنف النشو والنمو الا ترى ان السنة مقدار مسير الشمس من الحمل الى الحمل فبالسنة واخواتها يكال الزمان من لدن خلق الله تعالى العالم الى كل وقت وعصر من غابر الايام وبها يحسب الناس الاعمار والاوقات الموقتة للديون والاجارات والمعاملات وغير ذلك من امورهم وبمسير الشمس تكمل السنة ويقوم حساب الزمان على الصحة انظر الى شروقها على العالم فانها لو كانت تبزغ في موضع من السماء فتقف لا تعدوه لما وصل شعاعها ومنفعتها الى كثير من الجهات لان الجبال والجدران كانت تحجبها عنها فجعلت تطلع في اول النهار من المشرق فتشرق على ما قابلها من وجه المغرب ثم لا تزال تدور وتغشى جهة بعد جهة حتى تنتهي الى المغرب فتشرق على ما استتر عنها في اول النهار فلا يبقى موضع من المواضع الا اخذ بقسطه من المنفعة منها والارب التي قدرت

تنتهي م

له ولو

له ولو تخلف مقدار عام او بعض عام كيف يكون حالهم بل كيف يكون لهم مع ذلك بقاء افلا ترى كيف كفي الناس هذه الامور الجليلة التي لم يكن عندهم فيها حيلة وصارت تجري على مجاريها لا تعتل ولا تتخلف عن مواقيتها لصلاح العالم وما فيه بقاؤه واستدل بالقمر ففيه دلالة جليلة تستعملها العامة في معرفة الشهور ولا يقوم عليه حساب السنة لان دوره لا يستوفي الازمنة الاربعة ونشو الثمار وتصرمها ولذلك صارت شهور القمر وسنوه تتخلف عن شهور الشمس وسنيها وصار الشهر من شهور القمر ينتقل فيكون مرة بالشتاء ومرة بالصيف فكر في انارته في ظلمة الليل والارب في ذلك فانه مع الحاجة الى الظلمة لهدو الحيوان وبرد الهواء على النبات لم يكن صلاح في ان يكون الليل ظلمة داجية لا ضياء فيها فلا يمكن فيه شيء من العمل لانه ربما احتاج الناس الى العمل بالليل لضيق الوقت عليهم في بعض الاعمال بالنهار او لشدة الحر وافراطه فيعمل في ضوء القمر اعمالا شتى كحرث الارض وضرب اللبن وقطع الخشب وما اشبه ذلك فجعل ضوء القمر معونة للناس على معايشهم اذا احتاجوا الى ذلك وانسا للسائرين الى ان قال فكر يا مفضل في النجوم واختلاف مسيرها فبعضها لا تفارق مراكزها من الفلك ولا تسير الا مجتمعة وبعضها مطلقة تنتقل في البروج وتفترق في مسيرها فكل واحد منها يسير سيرين مختلفين احدهما عام مع الفلك نحو المغرب والآخر خاص لنفسه نحو المشرق كالنملة التي تدور على الرحى تدور ذات اليمين والنملة تدور ذات الشمال والنملة في ذلك تتحرك حركتين مختلفتين احداهما بنفسها فتتوجه امامها والاخرى مستكرهة مع الرحى تجذبها الى خلفها فاسأل الزاعمين ان النجوم صارت على ما هي عليه بالاهمال من غير عمد ولا صانع لها ما منعها ان تكون كلها راتبة او تكون كلها منتقلة فان الاهمال معنى واحد فكيف صار

بالی محرکین مختلفین علی وزن وتقدیر لحدیث   وفی لسان بعض الاعلام فی هذا المرام
اما منافع السماء فان الله زینها بالمصابیح ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وبالقمر
وجعل القمر نورا وبالشمس وجعل الشمس سراجا وبالعرش رب العرش العظیم وبالکرسی وسع
کرسیه السموات والارض وباللوح فی لوح محفوظ وبالقلم ن والقلم وما یسطرون وجعلها
سقفا محفوظا وسبعا طباقا وسبعا شدادا وخلقها مشتملا علی حکم بلیغة وغایات صحیحة
ربنا ما خلقت هذا باطلا وما خلقنا السماء والارض وما بینهما ذلک ظن الذین
کفروا وجعلها مصعد الاعمال ومهبط الانوار وقبلة الدعاء ومحل الضیاء والصفا
وجعل لونها انفع من الالوان وهو المستنیر وشکلها افضل الاشکال وهو المستدیر
ونجومها رجوما للشیاطین وعلامات یهتدی بها فی ظلمات البر والبحر وفرط الشمس
طلوعها وسهل معا التقلب لقضاء الاوطار فی الاطراف وغروبا بصلاح معا الهدو والقرار
فی الاکناف لتحصیل الراحة وانبعاث القوة الهاضمة وتنفیذ الغذاء الی الاعضاء ونفعها
لولا الطلوع لانجمدت المیاه وغلبت البرودة والکثافة وافضت الی جمود الحرارة
الغریزیة وانکسار سورتها ولولا الغروب لحمیت الارض حتی یحترق کل من علیها من حیوان
ونبات فهی بمنزلة السراج یوضع لاهل البیت بقدر حاجتهم ثم یرفع عنهم لیستقروا و
لیسترجوا فصار النور والظلمة مع تضادهما متظاهرین علی ما فیه صلاح قطان الارض انتهی
وتفصیل کلام درین مقام بنابر فن حکما و ریاضیین و اهل هیئت از یونانیین
وعلما اسلام چنانکه گویند جسم بر دو قسمست بسیط و مرکب و هر جسمی را مکانی طبیعی و
شکل طبیعی میباشد که چون باز دارنده طبیعت را در فطرت وذات او قرار داده فرموده است
وشکل طبیعی بسایط کرویست که بوجه اولیست بنابراین اگر طاسی دردوی پر آب

کنند

کنند او ابیشتر کرد او ان طاسی که در فلک کره پر آب کنند چه سطح آب قطعه ای از کره که مرکز
او مرکز عالمست و چون کره محیط باشد بکره دیگر و سطح ایشان متوازی باشد ثخن
تمام بیش از ثخن محیط خواهد بود و اینجا لطیفه دیگرهست که چون ابر او قشا شد
هر قطره از آن بشکل کروی ظاهر شود گویند که جسم بسیط افلاکست و کواکب و عناصر و جرم
مرادف جسم است و بیشتر در فلکیات استعمال کنند و افلاک کلیه نه است یعنی بیش از نه
ثابت نشده است و در ضبط حرکات کواکب محتاج بزاید بر این نه نیستیم اول فلک الافلاک
پس فلک البروج پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره
پس فلک عطارد پس فلک قمر و فلک الافلاک که فلک اطلس و فلک اعظم گویند کره ایست
متوازی السطحین که مرکز آن مرکز عالمست و در آن کوکبی نیست و فلک ثوابت نزد این طایفه
مثل اولست و ثوابت در او مرکوزند و انحراف ثوابت محصور در شش است هزار و بیست و نه کوکب
است و منطقه فلک الافلاک که او را دایره معدل النهار میگویند و منطقه فلک البروج
که دایرة البروج است با هم بدو نقطه متقابلتین تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال ربیعی
و یکی را نقطه اعتدال خریفی گویند و غایت بعد دایرة البروج از معدل النهار در جانب شمال
نقطه انقلاب صیفیست و در جانب جنوب نقطه انقلاب شتویست و باین چهار نقطه دایرة
البروج بچهار ربع منقسم میشود و علت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول اربعه مشهوره
در اکثر بلاد معموره و در ربع مسکون [illegible] هر ربعی را سه قسمت متساوی قسمت
کنند و شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنند که چهار از آن باین چهار
نقطه گذرد و دو یکی بنقطه اعتدال و یکی بنقطه انقلاب و فلک باین شش دایره بدوازده
برج منقسم شود و دایرة البروج هم بدوازده قوس منقسم باید و ایشان را هم برج میگویند

وهر برجی سی درجه باشد پس منطقه سیصد و شصت درجه میشود و همین فلک را
به بیست و هشت قسم قسمت کنند و آن منازل قمر است چنانکه گذشت و هر برجی دو منزل و
ثلث منزل میشود فلک افتاب کره ایست موازی السطحین که مرکز او مرکز عالمست
و از افلاک ممثل گویند و در ثخن ممثل کره ایست موازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالمست
و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب ممثل مماس محدب اوست بنقطه اوج و مقعر ممثل
مماس مقعر اوست بنقطه حضیض و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف
الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز و دیگری محوی و اول را متمم حاوی گویند و ثانی را متمم
محوی و رقت حاوی از طرف اوج است و غلظت او از جانب حضیض و رقت و غلظت
محوی بر عکس [illegible] گویند که لفظ لباد دلالت دارد بر اینکه ما بین هر اسمان و اسمان
دیگر فضائی هست و در لباری مصرح شده است باکثر از پانصد سال راه است و این لفظ
احتمال قریب تر است که کنایه از زیادتی و وسعت باشد نه خصوص عدد چنانکه لفظ هفتاد
هفتصد هفت هزار و هفتاد هزار نیز میتواند که کنایه از عدد لباد باشد نه خصوص عدد
چنانکه متعارف است در استعمال لا تنجیم و عرب و نظر باینکه خلا را محال میدانند میگویند خالی
فضا از شاغلی چون آب و هوا و زمین و اجسام را منحصر در فلکیات و عنصریات میدانند
و مرتبه عناصر را بعد از افلاک میدانند و معتقد شان است که ما بین افلاک عنصری
نخواهد بود و لهذا نفی فضا را کرده اند بجهت ضرورة قائل بمتمم حاوی و محوی شده اند و عند
المحققین دلیل و برهان معتبری بر بطلان خلا نداده اند بر نحوی که بر بطلان خلا برهان تام
باشد و حال آنکه در آن نیز تامل است و این مقول بحثان لبادی [illegible] که فضا را برهان
بر آن در دست ندارند و مستند شان شعریات و خطابیات است بهر حال گویند

افتاب

افتاب کره ایست مصمت که او در خارج مرکز و سطح او مماس سطحین خارج مرکز است بنقطه
فلک زهره و مشتری و مریخ اما مانند فلک افتاب میدانند لکن با انجه در فلک افتاب خارج
مرکز نام دارد در اینجا حامل میگویند و بجای جرم افتاب فلکی است که او را تدویر میگویند
و این کواکب مرکوز اند در تدویر و سطح ایشان مماس سطح تدویر است بیک نقطه و فلک قمر را
مانند این افلاک میدانند لکن با انجه در ان افلاک ممثل نام دارد در اینجا مایل گویند و محیط
است بمایل فلکی موازی السطحین که او را جوزهر و ممثل گویند و فلک عطارد مشتمل است بر
ممثل و در ثخن ممثل فلکی است خارج مرکز و او را مدیر گویند و محدب او مماس محدب ممثل است
بنقطه که او را اوج ممثل و اوج مدیر خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثل است بنقطه که او را حضیض
ممثل و حضیض مدیر خوانند و در ثخن مدیر حامل است و محدب او مماس محدب مدیر است
بنقطه که او را اوج مدیر و اوج حامل گویند و مقعر او مماس مقعر مدیر است بنقطه که او را
حضیض مدیر و حضیض حامل گویند و عطارد دو اوج و دو حضیض و چهار متمم یا مثل
و باین تقریر مجموع افلاک بیست و پنج عدد است دو فلک افتاب ممثل و خارج مرکز و دو از
فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل باعتبار ممثل و حامل و تدویر و پنج فلک قمر ممثل و مایل
و حامل و تدویر و فلک کلی و چهار فلک عطارد ممثل و مدیر و حامل و تدویر و فلک ثوابت
و فلک اعظم و انچه از مشرق بمغرب حرکت کنند بر خلاف توالی بروج فلک اعظم است و
جوزهر و مایل و انچه از مغرب بمشرق حرکت کنند باقی افلاک است که محیط بارض اند و انچه
در قطعه علیا از مشرق بمغرب حرکت کند و در قطعه سفلی بعکس تدویر قمر است و انچه
بعکس او حرکت کند تدویر خمسه متحیره است و فلک اعظم در قریب شبانه روزی یک دوره
طی کند و بتبع حرکت او جمیع افلاکی که در جوف اویند حرکت مینمایند و فلک ثوابت در

9

بطلمیوس سی و شش هزار سال شمسی دوره طی کند و نزد اهل علم و خواجه نصیر الدین طوسی
به بیست و پنج هزار و دویست سال و نزد محیی الدین مغربی به بیست و سه هزار و ششصد و شصت
هفت سال و زحل بسی سال دوره کند و مشتری به دوازده سال و مریخ بیک سال و دو ماه
نیم و آفتاب و زهره و عطارد بیک سال التقریبا و ماه به بیست و هفت روز و ثلثی روز و کواکب
ذات انوار است الا ماه که اکتساب از آفتاب میکند و در وقت روی تاریک ماه مواجه ما است
روی روشن او مواجه آفتاب و در این صفا که فاصله میان روشن و تاریک منطبق است
در این روت که فاصله میان [illegible] و جرم [illegible] کذشته آن در وی این تقاطع
کند [illegible] الهلال شود و بعد از انفراج دایرتین روشنی [illegible] تا وقت مقابله که باز دایرتین
منطابق شوند بدر قمر شود و [illegible] سوال که نور زیاده می شود یا نقصان [illegible]
تا باز [illegible] بود با این تحقیق باید [illegible] شود و در وقت اجتماع اکر ماه حایل شود میان
بصر و آفتاب چنان مینماید که آفتاب بی نور شده و آن کسوف است و در وقت استقبال اکر زمین
حایل کردد میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود و آن خسوف است و اکثر برآنند که کواکب
رنک هست زحل را کدورت و مشتری را بیاض [illegible] و مریخ را حمرت و زهره را بیاض [illegible]
و عطارد را صفرت و بعضی برآنند که این اختلاف [illegible] اختلاف الوان و [illegible]
کرده [illegible] اختلاف [illegible] و بعضی کویند که کواکب صغار [illegible] است که [illegible] است [illegible]
لب [illegible] و بعضی کویند که [illegible] است که [illegible] منعکس شده است و این [illegible]
نظر [illegible] لازم [illegible] اختلاف اوضاع [illegible] ناشی [illegible]
در همه احوال [illegible] است و جمیع کواکب صغار [illegible] که در نظر یک [illegible]
مینماید و در ناحیتین [illegible] چنان [illegible] که در روی مقعر فلک

قمر

قمر بعضی طرف کوه [illegible] که [illegible] واقع است از مرکز عالم چهل یک هزار و هفتصد و سی و شش فرسخ
و بعد محدب آن که [illegible] فلک عطارد است هشتاد و پنج هزار و هفتصد و سی فرسخ و دو دی
مقعر فلک زهره دویست و هفتاد و پنج هزار و سیصد و هشتاد فرسخ و دوری مقعر فلک
آفتاب هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت هزار و هشتصد و هشتاد و پنج فرسخ و بعد مقعر فلک
مریخ دو هزار هزار و بیست و هفت هزار و سیصد و سی و چهار فرسخ و بعد مقعر فلک
مشتری چهار هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار و ششصد و هفتاد و دو فرسخ و بعد
مقعر فلک زحل بیست و سه هزار هزار و هفتصد و نود و یک هزار و دویست و پانزده فرسخ است
و بعد مقعر فلک ثوابت سی و سه هزار هزار و پانصد و نه هزار و صد و هشتاد و هشت فرسخ است
و بعد مقعر فلک الاعلی سی و سه هزار هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و ششصد و [illegible]
فرسخ و بعد محدب فلک اعلی را معلوم ندانند مکر حق تعالی و کسی که از جانب خدا داند و
کویند که قطر قمر هفتصد و سی و یک فرسخ است و جرم قمر را بعضی کفته اند که سدس سبع جرم زمین
است و بعضی کفته اند که یک جزو از سی و نه جزو از زمین است و قطر عطارد صد و [illegible]
فرسخ است و جرم آن یک جزو از دوازده هزار جزو و هفتصد و شصت و نه جزو از جرم زمین
است و قطر زهره نهصد و شصت و [illegible] فرسخ است و جرم آن سه یک [illegible] از [illegible]
زمین است و بعضی کفته اند که جزو از سی و هفت جزو از زمین است و قطر آفتاب هفت
هزار فرسخ و پانصد و شصت و هشت فرسخ است و جرم آن صد و بیست و هشت مقابل
زمین است و بعضی کفته اند صد و شصت و شش مقابل و در حدیث مفصل مذکور است
که اهل هند بر آنند که یکصد و هفتاد مقابل زمین است و قطر مریخ سه هزار و هفتصد و
نود و پنج فرسخ و جرم آن سه مقابل جرم زمین است و بعضی کفته اند که یک و نیم زمین است

وقطر مشتری چهارده هزار فرسنگ است و نه صد و نود و شش فرسنگ و حجم آن صد و هشتاد و هشت
مقابل زمین است و بعضی گفته اند هشتاد و دو مقابل و ربع است و قطر زحل چهارده هزار
و چهار صد و سی و پنج فرسنگ و حجم آن صد و هشتاد و دو مقابل زمین است و بعضی هفتاد
و هفت مقابل گفته اند و عدد کواکب مرصوده و انچه از قدما کسی ضبط اند مگر کسی که از
جانب عقل ادا اند و اعظم کواکب مرصوده نود و هشت مقابل و سدس زمین است چنانکه بعضی
ذکر کرده اند و اصغر آنها ده مقابل و ثلث زمین است و دیگران گفته اند که اعظم صد و هشت
و دو مقابل زمین است و اصغر بیست و سه مقابل و ممکن است که غایت دو مقدار متفاوت
یا قریب متساوی و این اختلاف ناشی از قرب و بعد ایشان باشد اگر چه غایت مرکوز در مرقمه
فلک اند و حضیر [illegible] از کواکب ثوابت با اختلاف الاوضاع در قرب و بعد
مشاهده مینمایم و کوکب سها را از کوکبی که قریب باو است [illegible] میشود در بعضی [illegible]
کوکبها از کواکب شکل ثریا را اقرب از سه کوکب دیگر مشاهده میکنیم و ظاهرا هر کسی [illegible]
دقیق غایت این مراحل مستقل تواند شد و اقرب و ابعد ثابت کواکب [illegible] بعضی
بعضی ثابت وضوح دارد مگر آفتاب چون کوکبی با وجود او مرئی نمیشود که از اختلاف
منظر توان استنباط نمود والله العالم و بدانکه از مرکبات ناقصه مکونات علویه
که اظهار اکائنات جو میگویند و هوای ممزوج با بخار است و آتش ممزوج بخار است و دخان
و گرمی آفتاب سبب صعود هر دو میشود و بنا بر حکما بر آنست که حرارت آفتاب تصعید
اجزا میکند و بعد از وصول بکره زمهریر بسحاب منجمد میشود و بعد از تکاثف اجزا هر چه
مجتمع میشود و بمقتضای ثقل طبیعی میل بسفل میکند و اگر برودت در ان حد تاثیر
نکند باران میشود و اگر شدید باشد که قبل از اجتماع او را منجمد نمود برف میشود و اگر

چندانی

چندانی نباشد و بعد از اجتماع و تقاطر منجمد شد تگرگ است و گاه می شود که برف باران شود
مانند تگرگ چون بر کوه باد و برف و بر دشت باران و از بن وادی است عظیمی که
از سقف حمام میچکد و بعضی از کتب معتبره حکایت نموده اند از ناخدایان عرب که [illegible] گفتند
که بکرو دیده ایم از دریا عمودی از ابخره شبیه بخرطوم فیل از [illegible] بادبان و هر چه بالا رود
بهم میرساند تا محاذی ابر قائم شود و چنان بنظر میآید که آب دریا آن منضاف میشود و قطر آن
عمود را با اختلاف قامت کلیل و زیاده گویند و صوت [illegible] اجزا [illegible] ایشان میدهند
که اگر جهاز در آن عمود در اید غرق شود لهذا آن حوالی که دست نصیب بر آن زنند تا از هم باز شود
و بگذرند و این خبر خالی از غرابت نیست زیرا که اگر از تاثیر حرارت شمس باشد اختصاص بموضعی
از دریا دون موضعی انکار بان ثابت ندارد والله العالم و حکما گویند که گاهی دخان
در جوف سحاب محتبس میشود و او را شکافته و از آن رعد است و گاهی از شدت حرکت
مشتعل میشود و آن برق و صاعقه است و گویند که چون دخان بکره نار رسید آتش می شود
و اگر لطیف است شهاب مینماید و اگر کثیف است ذو ذنب و هر گاه ماده کم مجتمع شود و
استمراری و طولی یابد [illegible] و گویند که هر گاه ابخره و ادخنه محتبس در زمین شود
در حین صعود هر گاه زمین [illegible] و ماده را غلظتی باشد موجب حرکت زمین میشود و آن
زلزله است و بعضی از مذکورات مبنی بر ظن و تخمین است چون امر شهاب و ذوات الاذناب
زیرا که اولا حصول آن اجزا دخانیه در آن شدت مشکل است و دوام و استمرار آن مشکلتر زیرا
که بر فرض آنکه ماده را غلظتی باشد بمجرد وصول بکره نار هر چه هست مشتعل میشود و چیزی
باقی نمیماند تا آنکه مدتی با اجزای جمع شود [illegible] این کلام در ذوات الاذناب [illegible] بعید است
خصوصا آنکه ایشان از نفس [illegible] حرکت [illegible] و [illegible] حرکت مینمایند و این خالی

از غرایب نیفتد و فرنکیان ذوات الاذناب را از جملهٔ کواکب سیاره شمرده اند چنانکه اشاره بان خواهد شد
وکیفیت کان زیاده و نقیصه و حصول و عدم حصول همه ناشی از اسباب علویه و ارتباط
اسباب علویه باسباب و مسببات سفلیه است که همه را حضرت قضا و قدر الهیه و مشیت کامله ربانیه
ولکن ابی الله الا ان یجری الامور باسبابها فهو مسبب الاسباب ورب الارباب ومالک الرقاب
علی ما یشاء و یحکم ما یرید و بعد ذلک خلاف دارند در باب ارضین بعضی گویند که چون آسمان
هفت است زمین نیز هفت طبقه است چنانکه مفاد بسیاری از اخبار است و بعضی گویند که یک
طبقه است و تعدد آن باعتبار تعدد اقالیم سبعه است و بعضی گفته اند که سه طبقه است طبقهٔ زمین
خالص بسیط که ما حول مرکز است و طبقهٔ طینیه که مخلوط با آب است و طبقهٔ ظاهر از زمین و این
طبقهٔ ظاهره با آب در حکم کرهٔ واحده است و سه طبقه دیگر طبقات هوا است و کرهٔ نار که تحت فلک
قمر است و بعضی گویند که زمین دو طبقه است و هفتم کرهٔ آب و سه طبقه از هوا است و کرهٔ نار که فوق
کان مقدار دایرهٔ محیط عظیمه از زمین هشت هزار فرسخ تحدید کرده اند و نصف قطر دایره ثلث هزارم
و سبع است که هر قطری ثلث و سبع آن دوره می شود و محقق نماند که متفق علیه حکمای یونانیین و
ملیین فی طبقات اهل کتاب و مسلمین وجود سماوات سبع است و بعضی از ایشان سیارات سبعه را از
هفت آسمان شمرده اند و بعضی گفته که زمین را ساکن و افلاک را متحرک میدانند و حرکات کواکب
مستند بحرکات افلاک میدانند چون دلیل عقلی بر امتناع خرق و التیام افلاک ندارند فلکیات
تعیین کنند و هم چنین بر امتناع تحقق فضائی بین فلکیات و بر فرض تمامیت بر امتناع خرق فقط
ما عدای محدد جهات که فلک الافلاک است جاری نیست پس توانند که از برای کواکب خود حرکتی
باشد والله العالم * وحکمای متأخرین از فرنکیها را در این مراحل تحقیقی یونانیین
حاصل شده است بر خلاف حکمای یونانیین چنانکه بطریق اختصار مذکور می شود تا انکه نفع آن اعم

وفائده

[stamp]

و فائده اش اتم باشد و خلاصهٔ مذهب ایشان آنست که آفتاب عالمتاب و شیء ثابتی غیر متحرک است و آن
در وسط سیارات منصوب و همه بر دور آن گردند و از آن کسب ضیاء کنند و حرکتی نیز دارد که
بر گرد مرکز خود از مغرب بمشرق دوری کرده و کواکب ثوابت را آفتابهای معلق
میدانند چون این آفتاب و بواسطهٔ بعد ایشان که بنظر کوچک می آیند و از برای آنها زمین و سیارات
دیگر قایلند و کرهٔ زمین را یکی از سیارات شمارند که بر دور آفتاب سیر کند و دوری از اجمل
پنج گرد و دو بار در سال گویند که هر گرد صد سال و هر یکی صد هزار سال و گویند
اینکه ما طلوع و غروب را چنین می بینیم که آفتاب از مشرق طلوع نماید و بمغرب فرو رود غلط حسی است مانند
حال شخصی در کشتی که ساحل را متحرک بیند و بزعم او اینکه این حرکت یومیه مستند بزمین است که بر
گرد مرکز خود دوری کند و از حرکت دیگر بر خلاف آن حرکت انتقالیه از برجی ببرجی رود و از آن
فصول و شهور ظاهر گردد و لازم این سخن افتاده است که هر گاه سنگی را بالا از مکان خود
محاذی وسط بالای هوا اندازند بدون آنکه مانع خارجی باشد از مقوله حرکت هوا و امثال آن
نشود و این خلاف تجربه است و کرهٔ قمر را از کرهٔ زمین خورد تر دانند و گویند او را نیز حرکت
یکی بر گرد مرکز خویش و یکی گرد این عالم و یکی با زمین بر دور آفتاب که از آن کسب ضیاء کند
و شهور قمریه پیدا آید و کواکب دنباله دار را که ذوذنب است از جملهٔ سیارات شمارند و انجم
از آنها مصور کرده اند بیست و دو ستاره سیاره که گرد آفتاب شکل کرده اند و
دوایر سیارات دیگر را قطع کنند و از هر کواکب با آفتاب نزدیکتر روند حرارت بانها بیشتر
از دیگران رسد از قرب آفتاب که با عطارد رسید یا یکی از
کواکب سیاره مخاصمه با کرهٔ زمین اثر و ایشان عجیب است و در
حرکت مقدار است

بر بعض ایشان لزوم خوف والتیام است زیرا که کواکب ذوذنب قطع مدارات میکنند و اگر اتصالی باشد
این فساد لازم آید بر فرض لزوم یافتی که بر بطلانش برهانی بیافتیم و گویند که چون کواکب
ذوذنب بر مناحول آفتاب بصورتی شکل کرده بنظر در نیاید و گویند که فلکی بود و شود بلند
و میل بهم رسانند و بصورتی سیر کنند در غایت انحصار شود و این معنی نیز متصور نمی شود زیرا
که حرکت بیضوی مدخلیت بدین غایت ندارد و شکل کوکب [illegible] ایشان چون [illegible] از معرفة
میدانند میگویند که آن ماده مشتعل می شود و نامعقول است که فی الاشتعال [illegible] امتداد دائمی دارد
و [illegible] یافتی که محل تامل است و در کتب ایشان وارد علم و صنایع بدیع فطری است کامل کرده [illegible]
یافت می شود چون ساعت [illegible] بن [illegible] و [illegible] فلک [illegible] اگر متأخرین ایشان
بر تیر کمال رسانیده اند که از آن کواکب اصلا خطر نمی باید و بعضی از کتب معتبر دیده ام که
وصف آن [illegible] نوشته بود که هرچه [illegible] مقابل می نماید و در قریب صد سال قبل ازین
این [illegible] مخترع شده است و از آن [illegible] بسیاری از سیارات را رصد بسته اند و در
تقاویم خود ثبت نموده اند و تا قریب بیست سال قبل ازین [illegible] ستاره [illegible]
سیصد سیاره بر صد آورده اند بیست و دو ستاره کواکب ذوذنب و چهل [illegible] دیگر از سایر
سیارات و عطارد را بعد از کواکب [illegible] اقرب سیارات بشمس دانسته و بعد از آن زهره
و بعد از آن کره زمین و [illegible] مریخ و مشتری و زحل را بترتیب [illegible] و اول کوکبی که از آن
دوربین دیده شد [illegible] بود که در آن کوه ها و مغاره ها مشاهده ایشان شد و بعد از آن زهره
دیده شد که در هر دوره کاسته شود باز تمام کرده مانند بدر و هلال [illegible] گویند این [illegible]
خالی از غرابت نیست و چهار قمر گرد مشتری و [illegible] گرد زحل و حالات محاق و خسوف [illegible]
هلال این اقمار مشاهده نموده اند و جسمی روشن از قبیل هاله دور زحل [illegible]

مشتری

مشتری و زحل را گویند که چون این دو کوکب اعظم کواکب و ابعد از آفتاب اند [illegible] تنویر
عوالم ایشان کافی نیست بقدرت کامله چهار برای مشتری و پنج برای زحل مخلوق شده است و
آنچه از قبیل هاله بر دور زحل مرئی شود بسبب آنست که چون حوادث آفتاب نظر به بعد آن بآن
[illegible] جسمی روشن از قبیل شیشه آفریده شده است که حرارت آفتاب بان رساند چنانچه ظاهر است که
هرگاه آفتاب بر اجسام لطیفه مصمته صیقلیه مانند شیشه تابد خصوصا اگر آن نور [illegible]
آن شیشه مجتمع گردد حرارتش اضعاف مضاعف شود و بسا باشد که آن نور مزاج آتش
حاصل کند که هر چه در مقابل آن نهند [illegible] چون عینک که در وقت [illegible] با
[illegible] شوند آن اثر کند و مشاهده اکثر [illegible] است و [illegible] می شود
که حرارت آن زیاده از آتش می شود چنانکه در [illegible] شیشه های [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد ساخته اند که از آن فلزات را آب کنند [illegible]
سریع الاثر تر از آتش [illegible] این اوان [illegible] حکمای ایشان شیشه را بدرجه کمال
رسانیده اند [illegible] بیشتر نموده اند [illegible] نور قائم مقام [illegible] شده است هر کجا
[illegible] فلزات دیگر [illegible] روشنی [illegible] آورده
[illegible] شمس [illegible] نور [illegible] و اگر
مقابل خانه کسی [illegible] واحد تمام [illegible]
یکشب [illegible] جبال [illegible] بوده اند [illegible] بوده است
با [illegible] این الت [illegible] دیده اند و گویند که [illegible] تا از هر جائی
[illegible] است [illegible] شده است و [illegible] که حکمای یونانی و من
تبعهم من حکما الملیین در باب کون آب و زمین چنین گفته اند که زمین و آب [illegible]

صناعت دوربینان

کرهٔ واحد باشد و ربع شمالی که ربع مسکون باشد از آب خارج و سه ربع دیگر در آب مغمور است قد
غیر ربع شمالی زمین ظاهر و آبادانی قابل نبودند و حیران علم اطلاع بر احوال سمت جنوب بود
و دریای زخار محیط را عبور ممکن نبود فیثاغورس حکیم که مراتب فضل و دانش او در
غایت اشتهار است و بعضی از مؤلفات خویش نوشته است که ما از اوضاع فلکی چنان مستنبط شود
که در سمت جنوب که عرفا نسبا آبادی بهم رسد و از معمورهٔ شمالی نباشد و در جزوم سید عبدالله
جزایری در طلسم سلطانی که از بدایع مؤلفات او است چنانکه بعضی از ثقات نقل نموده اند و
این حکایت بتر و السنه و افواه اشتهار دارد که نوشته است که چون اسکندر را بعد از انکه
ربع شمالی بحیطهٔ تصرف در آمد بفکر ربع جنوبی افتاد که آیا در جنوب آبادانی باشد یا نه از
حکما استفسار این مراتب نمود بعرض رسانیدند که بودن اوج شمس در بروج شمالی دلیل
است ساطع و برهانی است قاطع که در سمت جنوب بجز عالم ما عالم دیگر نباشد اسکندر از حکما
حکما سطاس خاطر نکشته با چند نفر از حکما و مخصوصان بکشتی در آمده متوجه طرف قطب جنوب
کرد هیچ طرف مقابل نکشته کشتی را اندر از جزایر شهور و صحاری معمور نامدار یافت کرنشستند
چند عدد بکی راه وقت تا اکثر اینان از دو نفر که زنجیر داشتند روی بکاستن و تمامی آذوقه از رسید
مقصود ما یوس کردید اراده عود نمود که ناگاه کشتی دیگر نمایان کشت نزدیک رسید یکی که
رسیده بودند که زبان یکدیگر را نمی فهمیدند اسکندر بلطایف الحیل سرکرده از مردم آن کشتی
بکشتی خویش آورده رو بشمال برکشت و کس از آن شاهزاده این عالم خود را بدر با افکنده شاوری
بکشتی خویش رسیدند آن ملک را اسکندر مقید نموده بعد از رسیدن بشهر او را با دختر مزوج
او را دخی که از ایشان هم رسید با او گفتند که از پدر خود سؤال نماید که در آن بحر زخار بچه عزم
و کدام اراده بکشتی بدامده بود پدر او گفت در معمورهٔ جنوب پادشاهی بهم رسید اسکندر نام

انتهای

آن دو نفر که خود را بدریا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزرا بودم
بعد از آنکه تسخیر ممالک جنوب کرد بفکر ربع شمالی افتاد و بدین عزم بکشتی در آمده رو بشمال
متوجه داد در باسر کرد آن بودیم و اثری از ربع شمالی ظاهر نشد و نزدیک بود که برکشتی داشتیم که
کشتی شما رسید و من گرفتار شدم در خیال که آیا چه سبب است خلقی دیگر و عالمی دیگر می بینم آن دو
نفر که خود را بدریا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزرا بودم و
چون کلام بخیمه این مقام شد اگر بذکر احوال ربع جنوبی بپردازیم خالی از حسنی نیست
بدانکه در بعضی از کتب معتبره منظر الحضر دیده است که چون حکما فرنک و انسوده که از
تنظیم امور سلطنت و قوانین ریاست بهم رسید بفکر تحقیق حقایق اشیا و مباحث بحر و بر
و تسخیر ممالک بعیده افتادند نخستین کسی که در آن مجاهدت متصدی شد مقتاطیس است حکیم
دانشمند مشترکمئیس بود و او مردم جزیرة العرب و بود طبعی عرب و تمام السنه مردم
زبان عالم و صاحب عزم و ملیک بود و موجد فنون ریاضی و هندسی بطریق فرنک او است از
مقناطیس قطب نما ساخت و بالطوان عالم آگاهی یافت و یکی از فواید قطب نما انکه بعوض
آن راه کم نمی شود و در روشنی و تاریکی روز و شب در دریا و خشکی بهر سمت که خواهد رود
و چون از معارف و عیان ایشان با آن دستگاه و اسباب از نتایج فکر او است تقریر آباد
سمت جنوب کرده از سلاطین عصر استمداد جسته کشتی بکشید او اعتنا ننمودند اکثر بخاطر او
بتحقیق عقل منسوب ساختند ناچار چنان بعزم خود اصرار داشت نزد پادشاه اسپانیول
که در آن زمان ذی شوکت با هوش و رای بود رفت و ما فی الضمیر خود را عرض نمود و از او
یاری خواست ملکه با مداد او شاد و دست او و سه جهاز بزرگ مشحون باذوقه و سلاح
و مردم جنده بهمراه او ترتیب داد او با جهاز سوار شده بعقیده یک کشتی راندند و اول

کویا است که باین امر اقدام نمود و جماعه و کارکنان جهازات چون خود را دران بحر زخّار دور از خشکی
و کنار دو ماهه و کرفتار دیدند و صدمه از تلاطم کشتی که از اعاجیب و قبل الاوان روداد بطالت
مشاهده میفرمودند علائم هلاک نمودن حکیم شدند و حکیم با ایشان کفت که در بودن من با
شما امید نجات هست و در وقتی معین بشهر اعدای از شما ناصل بمیر سید بشر اینکه چندی
صبر نمایید تا حق جل و علی از این بلا نجات دهد ایشان نیز قبول کرده اطاعت نمودند یک ماه
دیگر رو بنقطه جنوب کشتی راندند و روزی زنک ابتغشیر بهم رسانید حکیم همه را بر سیدن
مژده داد و بعد از آن سه جهاز روز بحر بر از امریکا یعنی ارض جدید کردید زنا دلی الجزیره
باسپنیوله اشتهار دارد رسیدند مردم آن جزیره از دیدن آن جهاز رم کرده رو بجنکل
و بیشه نهادند و چون در اول ورود حیوی که ضابطه ناخدایان است حکیم چند توپ بشهر
بر سیدن بی بنیه سلامت خالی کرده بود مردم جزیره صدای توپ را شنیدن تصوّر
نمودند و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده حکیم باشاره و ایما
بدلالت مردم پرداخته بملاطفت خواطر نمود و چون از جانب خود خاطر ایشان بهم رسانید تسلّی
با مردم جهاز آمیزش نمودند و نقد جواهر بحکیم و مردمان او دادند که چشم از هیچ کس
جواهر کین و طلا پای امثال ایشان از نفایس لند بار بر سکن کرده بفرنک برکشتند
و آنچه جواهر و نفایس را ملکه بخش کش نمودند و او باعزاز حکیم کوشیده مراتب بلند و دنیا
سپرد حکیم سرافراز داد بار دیکر حکیم هفده جهاز جنکی بر داشته بران ملک راند
و تمام امریکای جنوب را بحیطه ملکه مسخر نموده باز بفرنک برکشت بعد از چندی حکیم
ضابطه بنا دارا دولت های ملک را از تقریب او بیک حصه بحبس انداخته او را باز بما
سپردی مغایث نمودند حکم بمجلس او رفت و هم دران محبس در آن در سنه نهصد و چهل

هفت هجری

هفت هجری در کذشت در عهد او و بعد از او امر جهازرانی و هوس تسخیر ممالک بعیده عالم
خاصه ارض جدید و مملکت هندوستان از کریبان خاطر عالی سلاطین فرنک سر برزد
باطراف عالم متوجّه کردیده کانّهم جراد منتشر منتشر کشتند و هر کس بقدر حوصله و همت
مقداری از ممالک بعیده را بحیطه تصرف در آوردند و چنانکه از ارباب خبره و اطلاع تحقیق
کرده اند ارض جدید عالمی است مثل این عالم مشتمل بر اقالیم و بلدان عظیم و بحار و جبال
و بیشه های هولناک و فرنکیان اقالیم آن را رصدی کرده اند همانند این عالم اند که چنانکه
یافته اند و در آن از طبقات انام سفید و سیاه و اسمر هستند و بیشتر از سکنه آن باد نشین
را بجز موی مژکان و ابرو و موی سر اندام موی نیست و اکر بندرت یکی را دیده میشود بسیار
بغایت کم و سفید رنک و نرم بوده و موی سر زنان و مردان ایشان سفید است و از ابتدا سفید
سر و ریش هر چه سفید تر باشد باعث زیادتی حسن دانند و موی سیاه و سیاه رنک را
مکروه دانند آلات حرب بجز تیر و کمان کم دیده و پیکان تغارهای ماهیان نصب مینمودند
چیز دیکر نبود و از معادن جواهر و طلا واقف بودند و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند
مرده و مرکب اکثر جانور و میدانستند بسباع و درنده و حیوانات بحری را از قبیل فیل و شتر
و کاو و کوسفند و سک و بکر بره و جانوران موذی مثل مار و عقرب وجود نداشت و
بت پرستی بعضی آفتاب پرست و بعضی بت پرست بودند و بقیه طریقه ابالحق و الحاد پیموده
و رسم پوشش بدین نحو بود که برک درختان پهنای بزرک غاز و جیب میبافتند
و از پوست مرغان با پر پوستین و لباس میساختند و مردان و زنان عبادتخانه و مکانها
و خانهای کرجی و سایر درختان و پادشاه را علامتی بود که مردم او را
بان علامت میشناختند و مکان و مغازل را اختیار داشتند و عقد نکاح

بحر کاه چند که در آن وقت معمول بود و رواج داشت از غله گندم و سایر حبوبات که حبوب
زمین را حیث میکردند متعارف و معمول بود گندم را بود داده با گوشت مرغان موجود میکردند و هی
دانه پرورش و بحر مصر میرسانیدند و فرقه فرعون که سلاطین شدند سلاطین هر یک ملکی کردند
فرعونا و بود حکما را با اهل و عیال او هم چنین زارعین و ارباب صنایع را فرستادند از اغلاط
و امتزاج فرنگیان براه و رسم معیشت و دنیاداری و طریق زندگی و آداب سپاه گری اشنا
شدند بدین میوه‌ها بدانید و حال او هم از استقلال لیمیز خود را از جمیع فرق فرعون
در سلطنت و حیلت بهره میدادند و عمارات جنگی و سپاه بجهد و مرادند و بر سلاطین فرعون
یاغی شده‌اند سر از اطاعت بپیچیدند و عمارات ایشان با اطراف عالم در دو دور از لحاظ هم
جا بجای جو در بند حیوانات و عمارتهای بنا بهم رسانیده‌اند و درختان میوه‌جات تربیت
کرده‌اند و خود نیز میوه جات بسیار دادند که در سایر ممالک نیست و بلاد عظیم و عمارات
عالیه در تمام آن مرز و بوم در واقع باقی و در بین حیث زمان در زمین آن ربع از ربع شمالی
برابر بعضی از فسبحان القادر الخالق الرازق المدبر له الحمد فی الاخرة و
الاولی وهو الحکیم الخبیر **الدعاء** وبمجدک التی کلمت به عبدک و رسولک موسی
بن عمران علیه السلام فی المقدسین فوق احساس الکروبیین فوق غمائم النور
فوق تابوت الشهادة فی عمود النار وفی طور سیناء وفی جبل حوریث فی
الوادی المقدس فی البقعة المبارکة من جانب الطور الایمن وفی ارض مصر
بتسع آیات بینات ویوم فرقت لبنی اسرائیل البحر وفی المنبجسات التی صنعت
بها العجائب فی بحر سوف وعقدت ماء البحر فی قلب الغمر کالحجارة و
جاوزت ببنی اسرائیل البحر وتمت کلمتک الحسنی علیهم بما صبروا و

اورثتهم

اورثتهم مشارق الارض ومغاربها التی بارکت فیها للعالمین واغرقت فرعون
وجنوده ومراکبه فی الیم وباسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل
الاکرم وبمجدک الذی تجلیت به لموسی کلیمک علیه السلام فی طور سیناء
الترجمه میفرماید که سؤال میکنم ترا ای خداوند بحق آنکه موسی کلیم بزرگواری تو ای آنکه
سؤال میکنم ترا بحق بزرگواری تو ای خداوند بزرگواری که سخن گفتی بسبب آن با بنده خود و رسول
خود موسی پسر عمران بر او باد سلام و رحمت از میان مقدسین بالای حسهای مقربان
ملائکه اشخاص بالای ابرهای نور بالای صندوق شهادت که گواهی بر حقیت پیغمبر
میداد در عمود آتش و در کوه طور سینا و در کوه حوریث در وادی پاکیزه در بقعه با
برکت از جانب راست کوه و آن سخن ظاهر شد از درخت و سخن گفتی با موسی در زمین
مصر با نه آیت و معجزه واضح و در روزی که شکافتی از برای بنی اسرائیل دریا را و در
نهرهائی که در میان دریا ظاهر کردی یا در روزی که ظاهر کردی نهرها از سنگ بنا
بر احتمال بعید که موج شد گویا آن نهرهائی که ظاهر کردی در آن معجزات عجیبه و
عجیب را در دریای سوف و بستی آب دریا را در میان دریا مانند سنگ و گذرانیدی
فرزندان یعقوب را از دریا و تمام کردی وعده نیکو خود را بر بنی اسرائیل بصبری
که کردند بر آزارها و میراث دادی ایشان را مشرقهای زمینهای مصر و شام را و
مغربهای آن زمینها که برکت دادی در آنها برای عالمیان یعنی از نهرها و چشمه‌ها
و انواع میوه‌ها در آن قرار دادی برای مخلوقات و غرق کردی فرعون و لشکرهای
او را و چهارپایان او را یا غلامان او را اگر عطف تفسیری باشد بنابر احتمال و تجهیز
دیگر در دریا و بحق نام تو که بزرگ است و بزرگتر و گرامی تر است از همه نامها و بحق بزرگواری

خود که تجلی کردی و ظاهر کردی بان برای موسی هم سخن خود برا و باد سلام بر دل کوه طور بود که
در سینا واقع است الکعبه مجد یعنی شرافت است که جمع باشد و عظمت داشته باشد
در عرف و لغت مراد از کلام سخن و از تکلم سخن گفتن است مجازاً حاصلان و در دین مسلم مخصوص
خلق کلام است و در توضیح آن در شرح خواهد آمد و فی المقدسین یعنی المدام موسی و تقدیر جنات
می شود که کلمه طاکوتیم کانا فی المقدسین و می تواند ظرف و حد و مکالم باشد و ظاهر
در اینجا مراد از مقدسین روحانیین و ملائکه مطهرین باشد و تقدس یعنی تطهیر از ذنوب
و عیوب است و در فوق ظرف است تحلیل از مقدسین است بدل الاشتمال و احساس می شود
که نفق همزه باشد چنانکه در بعضی از نسخ است که جمع حق و حسبن باشد یعنی جدا
چنانکه میفرماید لا نبیه معول بحسبها و ممکن است که بکسر همزه باشد از حسن یعنی
عوونت و کروبتین بتخفیف راء و بعضی بتشدید خوانده اند و اقوال اصح است چنانکه
فرموده ابادی تغریج بان موده در قاموس و کرب یعنی قریب است و کرب
الشمس یعنی قرب المغیب و مراد بقرب شرافت منزلت ایشان و قرب معنوی است
و فی حدیث العالیه الکروبیین هم سادة الملائکة و فوق غمام النور غمام جمع غمام یعنی ابر
ناز سفید است و جهت تشبیه آن بغمام ستر است یعنی چون افتاب را سائر می شود با ابرا
در خود میپوشانند و نمایوت شهادت بعضی گفته اند که عبادت از صندوقی است که نور از نور
آن بوده حق تعالی با نور به فرستاده کرده بابت عشر بود آن بود اول شر نحید [illegible] دویم قوله و هباد
اوثان سیم تمسک بروز شنبه کرد و آن علی عبر حیامت گستند چهارم اکرام والدین
پنجم نهی از قتل ششم نهی از شرک تجد هفتم نهی از دزدی هشتم نهی از زنا نهم نهی از شهادت
دروغ دهم نهی از ذوی ما الغیر و زن غیر و غیر آن نیز گفته اند و اصل تابوت تابوه

بود که

بوده است بها مثل ترقوه چون واو را ساکن بوده اند از جهت ثقل در تلفظ تابوت گفتند
و لـــــ الجوهری و حکایته عن عمر و لم یختلف قریش والانصار فی شی من القران الا فی التابوه
فلغة قریش بالتاء و لغة الانصار بالهاء و تابوت شهادت بجهت آن گفته اند که شاهد
بود بر صدق موسی بر انبیه و علیه واده بود بنی اسرائیل را از او و در کتابیکه مشتمل بر
اوامر و نواهی باشد از نزد حق و اضافه بشهادت از باب [illegible] بعضی گفته اند که تابوت
شهادت صندوقی است که آن حضرت را مادر در آن نهاده و در آب انداخت و بعضی گویند
که صندوقی بود در سر [illegible] که صور انبیا در آن بود و بعضی گفته اند که مراد آن
صندوقی بود که ملائکه برمیداشتند و پیشاپیش لشکر میبردند چنانکه در مقدمه شرح
نیز ملائکه برمیداشتند و شاید بعضی از معانی موافق باشد و تفصیل آن در
است و فی عمود النار عطف است بر فی المقدسین و بعضی گفته اند که مراد ناری است که از کوه
طور بنظر آن حضرت آمد چنانکه در قرآن مجید فرموده انی آنست نارا لعلی اتیکم منها بقبس
او اجد علی النار هدی و جای دیگر فرموده و نودی ان بورک من فی النار و من حولها
و شاید مراد من فی النار آن حضرت باشد و از من حولها ملائکه و چون بنظر آن حضرت نار
آمد الملاقی نادیدن نور بود لا فی الحقیقة نور بود نه نار و بعضی گفته اند که عمود نار عمودی
از نور که مثال عمود از زمین تا آسمان کشیده بود و در شب ایشان را روشنی میداد چنا
از کلمات آتیه مستفاد خواهد شد و فی طور سینا این ظرف دیگر است از برای تکلم
ظرف عمود نار است و عمود نار ظرف تکلیم است و ظرف به ظرف است و در بعضی واو
عطف بر [illegible] شده و بنا بر این بدل است از فی عمود النار و همین کلام در جبل حوریث
وارد است و طور در لغت عبرانی نام هر کوهی است بعد از آن علم شد برای چند کوه

یعنی ابو شعبان

طور زیتا کوهی است معروف نزدیک راس العین و ایضاً کوهی است در قدس بر خلیل الطور و آن
مسجد و طور هارون و آن کوهی دیگر است بر سمت قبله مسجد و طور سینا کوهی است نزدیک ایله
و مصر و بعضی گفته اند کوهی است در شام و سینا بفتح سین و کسر آن و بمد و قصر خوانده شده و آن
و آن نام درختی است قال الجوهری طور سینا جبل بالشام و هو طور اضیف الی سینا
و هی شجرة و کذلک طور سینین و قیل معنی سینا البرکة ای الجبل المبارک و جبل حوریث
در مجمع البحرین حوریث بثاء مثلثه ضبط کرده است و حکایت از تنقیح معتبره نموده و گفته است
که آن کوهی است در زمین شام که در آن خطاب که شد بر او نازل شد و بعضی گفته اند که آن کوه در مدین
شعیب بود و در قاموس بتاء مثناة ضبط نموده و اجمع جمهور در نسخه ظاهره التحفة از نون
ملاحظه کرده ام و از بعضی از معتبرین نیز استماع شده حوریب بباء موحده است پس اختیار
در حوالی نیز سهو صراحت و بعضی تصریح نموده اند که این کوه و کوه سینا یکی است و کوه
سینا چنانکه گذشت کوهی است ما بین مصر و ایله و حوریث موضعی است در حوالی آن کوه که کوه
بآن منسوب و بنا بر این تقدیر عطف تفسیری می شود و وادی المقدس بدل اشتمال است از
طور سینا و بعضی گفته اند که آن مکانی است نزدیک بیت المقدس و وادی خویش ...
لبنا دارد و گویند که حضرت موسی در آن وادی وقت یافت من جانب الطور الایمن یعنی
از جانب ایمن طور از جانب ایسر من الشجرة یعنی من ناحیة الشجرة و من الشجرة بدل است از
من جانب الطور و این فقرات اشاره است به آیه در قول حق تعالی است فلما اتیها نودی
من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی و فاران صحرائی
معطوف است بر وادی المقدس باشد و بنا بر تقدیر حینئذ است یعنی جبلک الذی کلمت به موسی بن
عمران و فاران صحرا و مصر مملکت مشهوره معروف است و گویند که وسعت آن تا ...

دو روز

وجه تسمیه مصر

دو روز در جهل و راست طولش از عرض است تا اسوان و عرضش از برقه تا ایله است و وجه
تسمیه آن بمصر آنست که بانی آن مصر بن بیصر بن حام بن نوح علیه السلام بوده است جمع آیات بینات
یعنی معجزات او مثلثه جمع آیه بینات و آن آیات عصا است و ید بیضا و قحط و نقص
ثمرات و طوفان و جراد و قمل بضم قاف و تشدید میم یا فتح قاف و سکون میم که موافق
بعضی تفاسیر ملخ بی بال باشد و موافق بعضی نوعی از ملخ است که بال بهم نرسانیده و او را
با صوت میگویند و ضفادع که وزغ باشد و دم و بعضی این نیز تفسیر شده است چنانکه خواهد آمد
و بیوم فرقنا یعنی بمجدک الذی کلمت به عبدک و رسولک موسی بن عمران و بیوم فرقنا لبنی
اسرائیل البحر و تفصیل این قصه در شرح خواهد آمد و فی المنبجسات یعنی و بمجدک الذی بود در
المنبجسات و آن چشمها است که حضرت از سنگ جاری نمود چنانکه در قرآن عزیز مذکور است
فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و در آیه دیگر میفرماید فانبجست
منه اثنتا عشرة عینا و انبجاس در لغت بمعنی انفجار است و بنا بر این تقدیر صنعت عجایب در آن
منبجسات باشد و ارجاع ضمیر اگر چه بمنبجسات شده و لکن مراد بیوم منبجسات است و این
سخن بر تقدیری است که عمل در آن روز شده باشد درست می آید والا فلا و من بعد مذکور خواهد
شد که این عمل در آن روز نبود و بر این تقدیر چاره نیست مگر آنکه حمل کنیم بر روز شکافتن دریا
که گویا هر یک از شعبهای آب چون چشمه جاری می نمود و اگر بحر سوف معطوف بود اشکالی
نبود و لکن در همه نسخه ها واو مرقوم نشده است غرض صنعت عجایب شکافتن و شنیدن
نمودن و سایر امور است که در آن روز اتفاق افتاد و بحر سوف بعضی گفته اند که مراد دریای
عمان است گویا که ماخوذ از مسافات است و بعضی گفته اند معنی بحر سوف بحر هلاکت چنانکه
میگویند ساف المال یسوف سوفاً ای هلک و بعضی گفته اند نام دریائی است که فرعون در آن

غرق شدند و بودند بعضی گفته اند مصر نیست و در لغت عرب اینجا معنی دریای مهلکست و مجاز تو بیخ
عرب ان دریا را گفته اند بمعنی جای که بنی اسرائیل از آن عبور کردند و قلب هر چیزی قد آدا
و عبادت اشیا از ابیاتی که فرو گیرد و چون مجاده شد تا شاره بطالبها ان
بکند بکر داده از صعید ... باهامان ایستاده و رنجش باشد تا مانند سنگ و منش یعنی
واسفرتین یعنی وعده وی فرمودی و حکم خود را جاری ساختی لیبیت صبری که بر شداید
فرعون کردند از قتل و اسیر بجهت جزیه دادن و بنا انکه نعمت خود را کامل کردانید بقوله تعالی الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و مشارق و مغارب ظاهر از شام و مصر تا شد و بانوا
شر قهر و غیر بهر زمین و فرعون بود و زن فرعون است و نام عمرانست و از بنیاسته ...
دیر و قبر اضرحم لسبتی شود از ابن جوزی منقولست که فراعنه سه نفر بوده اند فرعون
الله و نام او سنان بود و فرعون یوسف و نام او ریان بود و فرعون موسی و نام او ولید
ابن مصعب بعد و هر کی را فرعون گویند و جنود عبادت از عساکر و اعوانست و موکب
بوا و وراء هر دو لشکر هست بنابر اول جمع موکب و آن دو نفر سوار شده بجماعت ...
زینت و بدا ضامرا و جوش و عساکر است و بنابر عطف تفسیری میشود و بنابر تاف
جمع مرکبات که اسبان و چهار پایان باشد از هر جیران سوار توان شد و تجلی
عبارت از عظمت و اقتدارات و ظاهر تجلی بر دو قسم است تجلی حسی و تجلی معنوی
چنانکه نور هم بر دو قسمست نور حسی و نور معنوی چنانکه طور و شجره هم معنی ظاهر
حقیقی و معنی باطن مجازی دارند و بعید نیست که هر دو نوع تجلی از برای حضرت شده
باشد و مخصوص بیشیم اقول نا سد با الله العالم الشرح لا یخفی علی اولی الالباب
الکاملة و الانفس المستعدة القابلة انه لاشك فی لزوم حمل هذه الالفاظ علی

معانیها الظاهرة المتبادرة و لا حاجة الی التأویل بل و لا وجه له و ستشرحها مفصلا
لكن لا بأس بالاشارة الی العروج النفسانی و التوجه الحاصل الروحانی فنقول کما
یصح ظهور الخطاب الالهی فی عالم الصورة بخلق الاصوات و الحروف کذلك یصح حصول
الخطاب المعنوی المناسب للعالم الروحانی بعد ما توجه النفس القدسية و الروح الالهی
الی عالم القدس و دخل فی زمرة الملائكة المقربین و صار فی عالمهم و خلع جلباب العوائق
الجسمانیة و الموانع الجسمانية و توجه بکلیته الی الحضرة الربانية و تجاوز عن عوالمهم
ایضا بحیث انمحوا و لم یدرکوا ما ادرکه او تجاوز عن اصواتهم و تسبیحاتهم و تقدیساتهم
و تجاوز عن حجب النور فان الحجب النورانية فوق الحجب الظلمانية و قد ورد ان بین الله و بین
خلقه سبعین الف حجاب بهذه الحجب تقبل النفس و لکن لا ترتفع بالکلية کما قال الله و ما
کان الله لیکلم بشرا الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا و قال الله فی شان رسوله
الذی هو اشرف الرسل و افضلهم فکان قاب قوسین او ادنی و کان قد تجاوز و قبل ذلك
عن عالم البشرية و الشهادة و الملك الی ان وصل الی عالم الملكوت فان عالم الملك
بحکم القشر و الوعاء للعوالم الملكوتية و ان کانت هی اوسع منه و اتم و اکمل و عن الصادق
قال قال رسول الله صلعم قال لی جبرئیل لیلة المعراج ان بین الله و بین خلقه سبعین الف حجاب
و اقرب الخلق الی الله عز و جل انا و اسرافیل و بیننا و بینه اربعة حجب حجاب من نور و حجاب
نار و حجاب من الغمام و حجاب من ماء و کیف ما کان فلا ریب و لا شك ان الله عز
و جل لیس بجسم و لا جسمانی فما قیل انه تکلم مع انبیائه بخلق الکلام اما فی شجرة حسیة
او یعبر عنه بالعتاب او العروج او الطبیعة او غیر ذلك ان کان الکلام من جنس الاصوات
و الحروف الخارجیة کما یتکلم زید مع عمرو فانه لیس الا تموج الهواء حتی یصل الی [illegible]

المرئية في بالمن الفصاح واما ان يسمعه لا من خارج بل من داخل وبعبارة اخرى يحس الصوت في
ويتنزل من العوالم العلوية حتى يصل اليه فيسمع باذن نفسه الناطقة وتدركها ادراكا سمعيا حقيقيا
اما بلا واسطة او بتوسط الاذن المثالية المطوية تحت هذا الاذن الحسية الا ترى انك في المنام
ترى وتسمع وتتكلم وهذه الجوارح ساكنة خامدة لا تحس بشيء اصلا فلكل كلام اذن تناسبه
فلا يتوهم بل يتما يقال بان المعتبر ادراك الاذن الباطنية عدم احساس الاذن الظاهرية فيه وقد
ورد ان النبي ص اذا نزل عليه الوحي يأخذه حال شبه الغشي فكما لا يمكن احساس الصوت المهول الخارج
الخارجي الا بالاذن الجسمانية الحسية الخارجية فكذلك الكلام الباطني لا يسمع الا بالاذن
الباطنية وبهذا الاذن الباطنية يسمع النبي ص والامام ع كلام الملك والروحانيين او لا يسمع
لا يسمعه غيره لان هذا الصوت ليس واردا من الخارج حتى يسمعه كل من في البيت او الدار بل من
الداخل ولو كان واردا من خارج لسمعه كل احد كان حاضرا في مجلس المخاطبة ولا يختص بالنبي
والامام ع وقس على ذلك حال الرؤية والابصار وسائر المدارك والله الموفق ... (?)
وفي الحديث ان جبرئيل ع حين اذا كان مع موسى ع ولم يسمع كلام الله تعالى فناداه موسى حتى
سمع صرير القلم على اللوح فتبين واتهم ولقد دلت في بعض الحيوانات وان لم يكن من المؤلفات
المعتبرة ان سقراط الحكيم قال لموسى الكليم انبئنا الحظيرة القدسية والحضيرة المدرة ان زعم ان
ملك العلا كلمك فقال نعم قال وكيف كلمك وبم كلمك قال كلمني من جميع الجهات بجميع الجوارح
كهيئة ... (?) قال سقراط صدقت فانت نبيكم ع قال وانت لم لا تصدق في الجهات لو كان
الناس كلهم كسقراط ما بعث الله نبيا والله العالم   وچون اين فصل از رساله الترجمه
مشتمل بر احوال وكرامات ومعجزات وخوارق عادات صادره از حضرت موسى است
مناسب چنان بود كه شرح آنها بپردازيم اما چون ... گوشزد ... شده واز اثبات ... (?)

واز اخبار

واز اخبار بسيار مشهوره وديده اند واحوال آنحضرت ومكالمات با فرعون ومعجزاتش كما في
اشتهار دارد ودر مع ذلك بطول انجامد حكايات منافي وضع اين مختصر بود بطريق اختصار اقتصار نموده
بعضي از حكايات كه كمتر گوشزد شده است ودر ضمن آن كشف معاني الفاظ وارده در بعضي
دعاها شود ومواضع ومواقع آنها هم بيان خواهد شد ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وچون
تعيين اين امور ومواضع آن از امور شريفه ميشود واحتمال التغيير والتبديل در مثل آنها كمتر ميرود (?)
تلخيص واختصار ... از امور نقل ميكنم ومن الله التوفيق بدانكه در تورات

حکایت اولاد یعقوب

مذكور است كه در حين وفات يعقوب در مصر اولاد واولاد اولاد آنحضرت كه از صلب او بودند هفتاد
نفر بودند با يوسف ع واولاد او بواسطه آنحضرت معادل هفتاد نفر بودند با اين اسباط يوسف واولاد
شمعون ليوي يهودا ... زبولون بنيامين دان نفتالي جاد واشير ... (?)
از وفات حضرت يعقوب يوسف در مصر با برادران واولاد برادران وخواهران وخواهرزادگان
بكمال عزت واحترام بودند تا آنكه صد وبيست سال از عمر شريفش گذشت وچون نزديك وفات
رسيد فرمود كه من خواهم مرد وبعد از من خدا تعالى شما را از اين بلد نجات خواهد داد وچون
نجات بدهد استخوان مرا با خود ببريد وچون آنحضرت وفات نمود ودر حين گذشت وآن پادشاه
كه در مملكت خود با يوسف قرار داده بود وفات نمود پادشاهي ديگر بهم رسيد كه او را با بني اسرائيل
محبت ومودت نبود واز كثرت ايشان ترسيده بني اسرائيل را در معرض زحمات ومشقات در آورده
... نمود وبعد از آن امر كرد آن پادشاه ... بني اسرائيل
بودند ... هر گاه پسري از بني اسرائيل متولد شود او را بكشيد
واگر دختر باشد بگذاريد ... وقابله ها از خدا ترسيدند وآن عمل را نكردند تا آنكه فرعون گفت
چرا قابله ها امر مرا نكرديد گفتند كه زنان بني اسرائيل خود معرفت بامر زائيدن دارند وپيش از آنكه

حکایت نقل موسی و رفتن به مدین و برگشتن بمصر

فابلزاید و منع حمل میکنند بعد ازان فرعون امر کرد بقبطیان که هر پسری که از بنی اسرائیل زاییده
می شود در دریا اندازند و دختران را باقی گذارند بعد ازان عمران از اولاد لیوی که در زبان عرب
لاوی میگویند دختری از طایفه خود تزویج نمود و آن زن حامله شد و ازان پسری متولد شد
پسر خویش پنهانی از زن چون از اتبان دید او را تا سه ماه محفوظ داشت و زیاده بران نتوانست مخفی
دارد صندوقی ساخت او بود که بقار سی پر میکویند او را در ظرف گذاشت و او را بنیل رفت
انداخت و بقایل انداخت و بهمان طریق که مشهور است بعد کمال رسیدن از خوف فرعون فرار
نموده بشعیب رفت و دختر او نام مدین که مشهور بشعیب است تزویج نمود در توریت ذکر نام
غیر از شعیب رعوایل شده و در جاهای دیگر یترو و در توریت چنان مذکور است که او را هفت
دختر بوده و نام آن دختر صفورا و از ان دختر پسری از آن حضرت متولد شد و او را جرشوم نام نهاد
و بعد از او پسر دیگر متولد شد و او را الیعازر نام نهاد و در توریت چنان است که مدتی که
حضرت موسی در مدین بود فرعونی که موسی از او فرار نموده بود در مصر وفات یافت و از خلافت
معروف است و الیف دران مذکور است که موسی که سعفران شعیب را بجز اینه و آن گوسفندان را بسمت بیابان
تا آنکه بجبل حوریب چنانکه مذکور شد بپای بوقت مکتوب است پس بدانجا ظاهر شد از برای
آنحضرت ملکی خدا و آتش افروخته شد از وسط علیقه که آن نام درختی است و آن درخت مشتعل
دیدا اما نمی سوخت موسی با خود گفت که بروم و ببینم که این امر عجیب چیست و چرا نمی شود آن
که این درخت نمی سوزد و این نیز خلاف انجیل نیست که در قرآن است مذکور است ندا و آن وقت ندا
از جانب ربنا العزه در کوه سینا با او رسید که ای موسی عرض کرد که لبیک خطاب رسید که مشتر
بیا و نعلین خود را از پای خود بیرون کن زیرا که موضعی که تو در آن مکان مقدسی است و بعد
از آن خطاب رسید که منم خدای پدر تو ابراهیم و اسحق و یعقوب موسی صورت خود را پوشید

ازان

از ترس نظر کردن بخدا و نکرد باز خطاب رسید که من نظر کردم بخواری قوم خود یعنی مخلصین سلطان
الغوطی که در مصر بودند شنیدم فریاد ایشان را از جور ظالمان و دردهای ایشان را از انسم تجلی
کردم یعنی ظاهر ساختم قدرت خود را تا آنکه ایشان را از مشقت خلاصی دهم و با لازم ایشان را
از شهر مصر و داخل شهری کنم که نیکو و با وسعت و شهری است که شیر و عسل دارد و آن کنایه
از کمال خوبی است و آن بلاد موضع کنعانیین و حتیین و اموریین و فرزیین و حیویین و
یبوسیین است و بعد از آن موسی برگشت نزد شعیب و گفت که من میروم که برادران خود را در
مصر ببینم و اعجاز از آیات و اخبار مستفاد میشود آنست که آنحضرت از انجا و عصا از دو دوی شعیب را
دیگر ملاقات نمود بلکه اعتبار آنکه قرار داده بود که شبانی شعیب تمام کرده با اهل و عیال

نسب موسی و هرون

از مدین روانه شد چنانکه میفرماید فلما قضی موسی الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور
نارا و مخفی نماند که موسی و هرون برادر صلبی و بطنی بودند و کیفیت نسب ایشان این وضع است
موسی بن عمران بن قهات بن لیوی بن یعقوب و در توریت عمرام مسمی است و هرون بن عمران
بن قهات بن لیوی بن یعقوب و مادر موسی و هرون یوخابذ نام داشت دختر عمران
بعد و در توریت اولاد هرون بالتفصیل است تا آنکه ابیهوی و العازار و بعضی از اولاد
میگویند و ایشان امام از خلاصه بعد از مراجعت موسی بمصر و ایمان آوردن بنی اسرائیل و
مکالمه نمودن با فرعون و اظهار آیات و معجزات و کذلک تقدمه نمود تا فرعون عاجز شد
در دو شب موسی و هرون را طلبید و گفت برخیزید و از میان قوم من بیرون روید با بنی
اسرائیل هر چه دارید ببرید و از برای خدای خود هر وضعی که خواهید قربانی بکشید و مرا
دعا کنید و قبطیان نیز زود او را در نزد بنی اسرائیل که مساعدت در رفتن کنید بنی اسرائیل
بتعجیل روانه شدند و مجدد آبها استعمال کردند که چیزهائی که بجهت نخبیز نان کرده بودند

همچنان نرسیده بود که شد و در دخمهای خود دفن کردند و نعشهای خود را بخشیدند از خوف آنکه مبادا
فرعون از قول خود پشیمان گردد و ایشان را از مصر بیرون کردن فخر بود نه از ظلم والا ان و شتاب بود که داشتند
واز عین الشمس روانه عریش مصر شدند و عدد ایشان در آن وقت ششصد هزار مرد بود بغیر
اطفال واز آن وقت که بنی اسرائیل داخل مصر شدند تا وقتیکه خارج شدند چهارصد و سی
سال گذشته و چون مرخص شدند از فرعون حضرت موسی از جانب رب العزة مأمور شد
که ایشان را از راه فلسطین نبرد بجهت آنکه مبادا در صورت ملاحظه لشکر فرعون بترسند
و مراجعت نمایند لهذا ایشان را گرداند بسمت بیابان که منتهی میشد بدریای قلزم و حضرت
موسی استخوانهای یوسف را با خود برداشت نظر بعهدی که بنی اسرائیل داده بود و بعد از آن
از عریش مصر کوچیدند و در منزل ایثام فرود آمدند و ملائکه در پیش روی ایشان روانه شد
و با ایشان در روز عمودی از ابر بود که دلیل راه ایشان بود که راه را گم نکنند و در شب
عمودی از آتش که روشنی میداد ایشان را تا آنکه شب و روز توانند راه پیمودن و آن دو عمود
در روز و شب از ایشان مفارقت نکرد و بعد مأمور شد موسی که قوم را برگرداند و در
کنار دریا منزل گیرند تا آنکه فرعون گمان کند که ایشان در امر خود متحیر بوده راه صحرا بر ایشان
بسته شده است و چون فرعون مطلع شد که بنی اسرائیل روانه شدند با لشکر بسیاری روانه
شد و ایشان را در کنار دریا دریافت و بیان معجزه که مشهور است بنی اسرائیل از دریا گذشتند
و فرعون و قومش غرق بحر فنا شدند و بعد از آن از کنار دریا کوچ کردند و در بیابان
سه روز راه رفتند و آبی نیافتند تا آنکه رسیدند بمنزل مریه و در آن آب تلخ بود که
نتوانستند از آن آب بیاشامند و از آن جهت مریه نام داشت و در آن حال شروع کردند
بگفتن بعضی سخنان نالایق و بجهت تشنگی بحضرت موسی عرض کردند که ما را چه بیاشامیم

بیرون رفتن موسی با بنی اسرائیل از مصر

حضرت بدرگاه الهی مطلب ایشان را عرض کرد و خطاب رسید که برگ فلان درخت را در آب بیندازند
که آب شیرین میشود چون چنان کردند آب شیرین شد و آشامیدند و از آنجا کوچ کرده روانه
منزل ایلیم شدند و در آن موضع دوازده چشمه آب و چند نخل خرما بود در آن نزول کردند
بعد کوچ کردند از ایلیم و روانه شدند به بیابان سین که ما بین ایلیم و سینا بود و آن روز
پانزدهم از ماه دوم خروج از مصر بود در آنجا از بنی اسرائیل شروع بناله و فریاد و سخنان
ناشایست کردند و بحضرت موسی و هرون گفتند که ما کاش در مصر میمردیم و بیرون نیامدیم
و در آنجا از آن دیگهای پر گوشت و از آن مطعومات که تا سیر شدن میخوردیم ما را باین بیابان
آورده اید که همه را از گرسنگی بکشید خطاب الهی بحضرت موسی رسید که آگاه باشید که من
خواهم فرستاد برای شما طعامی از طرف آسمان و مردم از آن طعام بقدر خوراک هر روز
بردارند مگر در روز ششم که دو چندان روزهای سابق خواهد آمد که نصف برای آن روز
و نصف دیگر برای روز شنبه بردارند پس حضرت موسی و هرون این مژده را بجمیع بنی اسرائیل
رسانیدند و حضرت موسی فرمود که در شب خدا بشما گوشت خواهد داد و در صبح طعامی که
شما را سیر کند بعضی گویند که در قران و در تورات معرب بتعبیر از آن دو طعام بمن و سلوی
شده است و سلوی نام مرغی است و من را بعضی بترنجبین تفسیر کرده اند و لکن ظاهر
اشتباه باشد و انچه از تورات مستفاد میشود آنست که دانه بوده مانند حب گشنیز چیزی
بوده است و در طعم چرب و شیرین و در رنگ سفید مثل مروارید بوده و وقتیکه شبنم می افتاد
در شب عرض هم میبارید که از آن نان میکردند و در آب هم طبخ میفرمودند و بعد از آن موسی
بهرون گفت که بگو بجماعت بنی اسرائیل که حاضر شوند نزد خدا تعالی بدرستیکه خدا
گفتگوهای شما را شنید و چون حضرت هرون با جماعت بنی اسرائیل این سخن را فرمود بنی اسرائیل

نزول من و سلوی

ملتفت بیابان شدند تا آگاه باشند و خدا را دا بر خطاب عز و جل تعالی بموسی که بعد شکر من
شدید مخففان بنی اسرائیل را بگو با ایشان که ما بین غروب بین کلی غروب شمس و غروب شفق باشد گوشت
خواهید خورد و در صبح از طعام سیر خواهید شد بدرستیکه منم خدا پروردگار شما خدا اعظم انکه
بنی اسرائیل چهار سال خوراک ایشان من بود تا انکه داخل اطراف بلاد کنعان شدند چنانچه
ابتدا ما سلوی از تورات چنان معلوم می شود که کاهنگامی بود بعد از ان جماعت بنی اسرائیل
از بیابان سین کوچ کردند و آمدند بمنزل رفیدیم و در انجا آبی نبود که بیاشامند باز شروع
کردند با حضرت مجادله و مخاصمه و گفتند بموسی و هرون که ما را آب دهید بیاشامیم و چون
حق ایشان بی آب شد حضرت بدرگاه الهی فریاد کرد که خداوندا من چکنم با این جماعت نزدیک
است که مرا سنگسار کنند خطاب الهی رسید که پیش پیش این قوم برو و جماعتی از مشایخ ایشان را
با خود بر و آن عصا که بدریا زده بدان شکافته بود در دست خود بگیر که من نزد تو در آنجا
میکنم بان سنگ عصای خود را بان سنگ بزن که آب بیرون خواهد آمد و مردم بیاشامند
و حضرت با جمیل در حضور مشایخ بنی اسرائیل انجا آورد و نام آن منزل را المحنه و المخصومه قرار داد
و در تورات مذکور است که در آن منزل پدر زن موسی شعیب بیامد با صفورا دختر خود زوجه حضرت موسی
و دو پسر ان جرشوم و الیعازر نیز بحضرت موسی رسیدند و از ان منزل کوچ نموده
و در بیابان سینا منزل نمودند و آن در ماه سیم از خروج مصر بود و منزل را در مقابل کوه سینا
قرار دادند و حضرت موسی برای مناجات بالای کوه رفت و خطاب قدس الهی با آنحضرت
مکالمه فرمود تا انجا که میفرماید اگاه باش که من تجلی میکنم بسوی تو در ظاهر سحاب
از برای انکه در سطر سخنان ترا تا آنکه قوم مخاطبه مرا بتو بشنوند و ایمان بیاورند
تا روزگاران و فرمود که برو نزد قوم و ایشان را پاک شو پاکیزه کن امروز و فردا و باید

رختهای

رختهای خود را بشویند و مستعد شوند برای روز سیم که در آن روز خدا بنظر ایشان تجلی میکند و در حضور
ایشان بر کوه سینا و قوم در حوالی کوه باشند و بگو با ایشان که بالای کوه نیایند و بکوه نزدیک
صدای بوق را بشنوند که در آن وقت جایز است که بالا آیند و حضرت موسی از کوه پایین آمد
نزد قوم و امر کرد ایشان را بانچه خدا فرموده بود و فرمود که تا سه روز مستعد باشید و
نزدیکی بزن نکنید چون روز سیم شد ناگاه در صبح آن روز صداها شنیدند و برقها دیدند
که میغ و ابر عظیمی بر کوه ظاهر شد و صدای بوق شدیدی میشنیدند همه به خوف
ایشان غلبه کرد پس موسی قوم را برداشت برای دیدن امر خدا و از لشکرگاه بدر آمد
و در دامنه ایستادند در زیر کوه و طور سینا در آن وقت دود از آن متصاعد بود بجهت تجلی حضرت
العزه بر کوه با آتش و دود و دودش مثل دود تنور تمام کوه و قوم لرزان شدند و هر چند
صدای بوق طول میکشید بلند تر میشد و حضرت موسی مناجات میکرد و از جانب
حضرت پروردگار جواب میشنید تا انجا که میفرماید بعد از آن روز ایستادند و حضرت موسی
نزدیک ابر تاریکی که در او نور خدا بود رفت پس خدا فرمود با او که بگو بنی اسرائیل که شما
دیدید که من از میان آسمان با شما مکالمه کردم پس پرستش نکنید معبودی که بغیر از من و از
از نقره و طلا تا انجا که میفرماید پس امر فرمود خدا بموسی که بالا بیا بسوی کوه و در آنجا
توقف کن تا انکه بتو بدهم لوحهای از سنگ و شرایع و وصایا و انجا نوشته ام
او را برای انکه ایشان را راهنمائی کنم بان شرایع و وصایا پس موسی و یوشع بالای کوه
رفتند و حضرت موسی بمشایخ بنی اسرائیل فرمود که شما اینجا باشید تا وقتیکه ما برگردیم
و هرون و حور نزد شما هستند هر کس مطلبی دارد نزد ایشان بروند چون حضرت موسی
بکوه بالا رفت ابر تاریکی فرو گرفت کوه را و نور خدا ساکن شد بر کوه سینا و شش روز

ابر الکوه را فرو گرفته بود و در روز هفتم خطاب الهی بحضرت موسی رسید از وسط ابر و حال انکه
نور الهی چون آتش بود از آن ابر ظاهر شده بود پس آنحضرت مامور بصعود جبل و دخول در آن ابر شد
و چهل شبانه روز در آن ابر بود و در آن مقام شریعت جناب اقدس الهی احکام را برای آنحضرت بیان
فرمود که بنی اسرائیل را امر کند که از چوب سنط تابوت شهادت بسازند و در آن نصب کنند و تابوت از چوب
سنط که شاه چوب باشد طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم و ارتفاعش یک ذراع
و نیم و از داخل و خارج بطلا اندوده بود و او را چهار حلقه بود از طلا و دو حلقه در یک جانب و دو حلقه
در جانب دیگر و از همان چوب دو چوب تراشیده و بطلا گرفته بودند که حلقه ها را در آن داخل
میکردند و چون عازم کوچ بودند بر میداشتند و روپوشی از زر بجهت بالای آن از طلا بود
افکنده و عرض و طول مساوی تابوت و بر آن صورت دو ملک بود از طلا که از
خود آن روپوش بعمل آورده بودند و از آن جدا نبودند و الواح شهادت را در آن صندوق
گذاشتند و از بالای آن صندوق و از میان دو صورت ملک حضرت موسی کلام مخلوق
الهی را میشنید چنانکه در تورات مذکور است و الواح شهادت دو لوح بود از جواهر که در آن
معاهده بود که فیما بین جناب اقدس الهی و حضرت موسی شده بود و آن ده حکم که در حضور بنی
اسرائیل از کلام الهی شنیده بودند مذکور در آن بود و معاهده بر آن شده بود که هرگاه بنی
اسرائیل عمل بآن احکام نمایند خداوند تعالی ایشان را بر دشمنان ایشان غالب کند و بلاد
معهوده ایشان را بایشان ارزانی دارد و آن تابوت شهادت را در خیمه که وضع مخصوصی
بامر الهی ساخته بودند میگذاشتند و آن خیمه را خیمة المحضر میگفتند یعنی خیمه که محل
حضور ملائکه و آیات الهی بود یا محل حضور حضرت موسی و هرون و کیفیت آن بنحوی که
ثعلبی از وهب ابن منبه روایت نموده است چنان است که حق تعالی وحی نمود بموسی (ع)

که مسجدی

صفت خیمة المحضر

که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بسازند و بیت المقدس برای تورات و تابوت سکینه بنا کنند
و قبه برای قربانی ایشان بسازند و برای مسجد سراپرده ها مقرر دارند از پوست قربانی و بندهای
آنها از ابریشم قربانی باشد و بندها را از خاین نرسد و آن پوستها را موجب تا الحق نکند و
ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد و دوازده صف کنند و هر صفی را
سطحی بود و آن سراپرده ها ششصد ذراع در ششصد ذراع باشد و هفت قبه برپا کنند
شش قبه که برای قربانی بود ساخته از طلا و نقره باشد و بر ستونهای نقره نصب کنند آنها را
و طول هر ستون چهل ذراع باشد و چهار پرده بر روی آن قبه ها بکشند و پرده اول از سندس
سبز باشد و دویم ارغوانی باشد و سیم دیبا باشد و چهارم از پوست باشد که آن پرده ها را
از باران و غبار محافظت کند و بندهای شان از ابریشم قربانی باشد و وسعت آن چهل
ذراع باشد و در میان آن خوانهای مربع از نقره نصب کنند که قربان را بر روی آن بگذارند
و هر خوانی چهل ذراع طول و یک ذراع عرض داشته باشد که بلندی هر یک سه ذراع بوده باشد
که کسی نتواند چیزی از آن بردارد مگر ایستاده و امر کرد که بیت المقدس را که قبه هفتم است
نصب کنند بر ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و مرصع بانواع جواهر کرده باشند
و پایینش را مشبک سازند بمیلهای طلا و نقره و طنابهای آنرا از ابریشم قربانی بعمل آورند
برنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز و بر روی آن هفت پرده قرار دهند بر روی یکدیگر
که پایینتر از حریر کنده سبز بوده باشد و دویم از ارغوانی بعد از حریر و دیبای سفید
و زرد و ملون بوده باشد و هفتم که بر بالای همه است از پوست قربانی بوده باشد که
پرده های دیگر را محافظت نماید از باران و طوفانها و امر فرمود که سطح آنرا هفتاد ذراع
گردانند و مرصع سازند آنرا بالوان جواهر و پایه های آن از طلا باشد و طولش ده ذراع

و عرضش چهار ذراع و ارتفاعش بقدر قامت موسی بوده باشد و آن قبه چهار در داشته
باشد که از یک در ملائکه داخل شوند و از یکی موسی و هرون و از یکی فرزندان هرون و (از یکی در)
فرزندان هرون صاحب اختیار آن قبه باشند و محافظت تابوت با ایشان تعلق داشته باشد
و حق تعالی امر کرد موسی را که از هر که بالغ شده باشد از بنی اسرائیل یک مثقال طلا بگیرد و صرف
بیت المقدس نماید و دیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و اصحاب او گرفته بودند
از زیور و سایر اموال صرف کنند پس موسی چنین کرد و عدد بنی اسرائیل در آن وقت شصت
هزار و هفتصد و هشتاد مرد بود که از ایشان انفاق گرفت (?) کرده ... موسی که
من برای تو آتشی از آسمان میفرستم که دود نداشته باشد و چیزی را بسوزاند و هر کرا خواهم
نشود تا قربانیهای که مقبول میشود بخورد و قندیلهای بیت المقدس را از آن افروخته شود
و آن قندیلها از طلا بود و بزنجیرهای طلا که بافته بودند بیاقوت و مروارید و انواع جواهر
آویخته بودند تمام شد و این نقلی و قریب با این در توریت مذکور است و در آن مذکور است
که چون موسی داخل آن خیمه میشد عمودی از ابر بر در آن میایستاد که حاجب از نظر ایشان بود
و کلام رب الانام را در آن خیمه از بالای تابوت شهادت از برای که عمود شده بود بر آن خیمه (?)
و نوری از آن ظاهر میشد میشنید (?) و چون مردم چنین میدیدند هر کس بر در خیمه خود
سجده میرفت و خادم و وصی آن حضرت یوشع بن نون از آن خیمه مفارقت نمینمود و خدا
در آن منزل بنی اسرائیل را مامور ساخت بقتال و جهاد با کفار چون کنعانیین و اموریین
و حتیین و فرزیین و حویین و یبوسیین و اینها جماعتی بودند که شام و نواحی و
اطراف آنرا در تصرف داشتند و جناب باری وعده داده بود که بلاد ایشان را به بنی اسرائیل
مرحمت فرماید و مقدمه عجل مشهور نیز در این منزل اتفاق افتاد چنانکه من بعد مذکور

شود

مرتبی
مذکور میشود و هم چنین مقدمه عجل ساختن و لکن در توریت نسبت بهرون داده اند ساختن را
با صرار و خواهش بنی اسرائیل که معبودی از برای ایشان قرار دهد و این نیز یکی از علامتهای
تغییر و تحریف توریت است و در اطراف آن خیمه تابوت شهادت مساکن و منازل دیگر بود که
بنا و بلند و عالی و بادستگاه بود و از کیفیت خیمه و طناب و ستونها و برپا میکردند که بنی
اسرائیل در آن چون مسجد عبادت میکردند و مذبح و قربانگاهی ساخته بودند که در آنجا
قربانی میکردند و اینکه مقبول درگاه الهی میشد آتشی از آسمان ظاهر میشد و آن را میخورد
و در اخر سفر دوم از توریت مذکور است که ابری فرو میگرفت آن خیمه را و نور آن روشن میکرد
آن جایی را که معبد ایشان بود و در شب در آن ابر آتشی ظاهر بود و تا آن ابر برنخواسته
نمیشد از آن خیمه شهادت از آن منزل کوچ نمیکردند و این کیفیت در همه منازل مستمر بود
و بسیاری از احکام و شرایع و سایر مخاطبات الهیه در آن منزل نازل شد و تقریبا یک سال
در آنجا ساکن و متمکن بودند و در روز بیستم از ماه دوم از سال دوم از خروج مصر از
منزل طور سینا و حوریب کوچ کردند و متوجه بیابان فاران شدند و صندوق عهد و
شهادت را ملائکه پیش پیش قوم میکشیدند و ابری برای ایشان سایه میکرد تا ضرر (?)
حرارت آفتاب در بین راه با ایشان نرسد و چون بمنزل رسیدند باز از گوشت و طعام
های مصر بهوس افتادند و باز شروع بنالیدن و فریاد کردند که در کجا رفت آن نعمتهایی که عادت در مصر
مهیا بود ... عوض و کجا است آن خیار و خربزه و کبر و پیاز و ما صبر نمیتوانیم کرد (و گفته اند)
بر یک طعام که آن من باشد و در سایر کیفیت آن مذکور شد چون حضرت موسی دید که
هر یک از قوم بر در خیمه خود مشغول گریه و زاری است بی طاقت شده روی بدرگاه الهی
آورد و عرض کرد که چرا مبتلا انداختی بنده خود را و چرا مشقت این جماعت را بر من

اذا خفی ابابنها اولاد مند که بن فرموی سوجب حال ایشان باشم خلاصه در نور نار زین
معقول شکا نیها مذکورات خطاب الهی در رسید که هفتاد نفر از مشایخ و عارفین ایشان را بیار
و برو بجبال الحضر که در انجا من با تو سخن گویم و از آن نوری که به صورت تو است نصیب دهم
با ایشان دهم تا انکه ترا در این امر معین و یار و باشند و تو بر تنهائی در زحمت و با ایشان
نباشی و با مردم بگو مستعد خوردن گوشت باشید که فردا خواهید خورد بسبب انکه گریستید نزد
خدا و گفتید که ما را اگر گوشت خواهد داد چه خوب مکافی بود مصر از برای ما خدا خواهد داد شما
گوشتی که بخورید نه یک روز و نه دو روز و نه پنج روز و نه ده روز و نه بیست روز بلکه تا یکماه
تا انکه از دماغهای شما بیرون آید و در نظر شما حقیر و خوار شود بسبب انکه رغبتی که بود
نور خدا … و … این چه داد حضرت موسی عرض کرد خداوندا این
جماعتی که من در میان ایشانم شش صد هزار کس اند و تو فرمودی که من ایشان را گوشت
میدهم آیا گوسفندان هست … که ذبح کنند و کفایت ایشان نماید یا انکه
ماهیان دریا کفایت ایشان را میکند خطاب الهی فرمود آیا قدرت تو … من قاصر آ
… بکند حال خواهی دید که وفا بوعده خود میکنیم یا نمیکنیم پس حضرت موسی کیفیت اینها را
بنی اسرائیل خبر داد و هفتاد مرد از مشایخ ایشان را در حوالی جبال الحضر باز داشت پس
تجلی نمود جناب اقدس الهی و نور خود را ظاهر فرمود در ابر و مکالمه با آن حضرت فرمود
و از نور آن حضرت بان مشایخ نیز عطا داد پس آن نور بر ایشان قرار گرفت و نبوت شد …
نفر از آن جماعت که نام ایشان نوشته شده بود و در لشکرگاه بودند و با حضرت …
بودند با ایشان نیز سهمی رسید و شروع کردند بالهام دادن … پس … کیفیت ایشان را
بخدمت حضرت عرض کردند و نام یکی از ایشان الداد بود و دیگری میداد و یوشع بن نون

بنوشته

که شاگرد و خادم حضرت بود عرض کرد که ای آقای من ایشان را حبس کن حضرت فرمود آیا از
برای من غیرت میکنی کاش همه امت پیغمبر میشدند چون موسی و شیوخ بنی اسرائیل به لشکرگاه
برگشتند بادی از جانب خدا وزید و سلوی را از جانب دریا آورد و در میان لشکرگاه انداخت
مسافت یک روز راه از راست و چپ در حوالی لشکرگاه و بقدر دو ذراع بر روی هم ریخته بودند
بنی اسرائیل آن روز و تمام شب و فردا اش مشغول برچیدن و گرد کردن سلوی بودند که هر کس که از
ده انبار برداشته بود و در همان اوقات غضب الهی بر ایشان شدید شد و بسیاری از ایشان …
شدند و آن موضع را قبرستان شهوت و خواهش نام نهاده و از آن منزل کوچیده و در حضیروت
منزل کردند و هفت روز در انجا بودند و از انجا کوچیده در بیابان فاران منزل نمودند و در
انجا حضرت موسی مامور شد که از هر قبیله از دوازده قبیله بنی اسرائیل یکنفر از اشراف ایشان
بفرستد که بروند خبری از بلاد و احوال کنعانیان که عبارت از عمالقه باشد بیاورند پس
حضرت دوازده نفر از ایشان را فرستاد برای کنعانیین باین تفصیل از سبط راوبین
شموع بن زکور را و از سبط شمعون شافاط بن حوری را و از سبط یهودا کالیب بن یفنا را
و از سبط یساخار یجال بن یوسف را و از سبط افرایم یوشع بن نون را و از سبط بنیامین
فلطی بن رافو را و از سبط زبولون جدیئیل بن سودی را و از سبط یوسف … بنی منسی
و از سبط دان عمیئیل بن جملی را و از سبط اشیر ستور بن میکائیل را و از سبط نفتالی
نحبی بن وفسی را و از سبط جاد جاوئیل بن ماکی را و بطریقی که آن حضرت مامور ساخت
ایشان رفتند پس اول بجنوب و دوم رفتند که شهر عمالقه باشد و از انجا بجبرون
از انجا با اخیمان و شیشای و تلمای که عبارت از جباران بودند اینها عمالقه اند و
آمدند بصحرای که در آن باغستان انگور بود و از آن وادی یک خوشه انگور چیدند و چوب

انرا یکخوشه توانست برداردند ببستند انرا بچوب و دو نفر آن چوب را با خود بردند و از
انار و انجیر نیز باین سبب برداشتند و مراجعت کردند و در بیابان فاران بخدمت موسی و
هرون رسیدند و احوالات را نقل نمودند و میوه‌ها را بایشان نمودند و عرض کردند که فی الحقیقه
چه خوش شهرها است و جای انجیر و خوشی شهرهای شیر و عسل است و این میوه‌هاست
عیبی که هست آنست که مردمی که در انجا ساکنند مردمان قوی هیکلند و شهرهای بسیار محکم
و مضبوط دارند و اولاد عناقیان در انجا ساکنند و عمالقه در شهر دارند و مسکن دارند و لیبوسیان
و کنعانیان مردم را اخراب بردند و جهاد میکردند و میگفتند که اطاعت حضرت موسی کنید و ما
طاقت قتال با انها داریم و جماعت دیگر میگفتند که ما طاقت نداریم زیرا که انها از ما قوی‌اند
و دیدیم که فراوان و اولاد عناقیان را بهیئتی که از ملاحظه انها ما خود در نظر خود چه
عوذ بشم ملخ و هم چنین در نظر انها چنان مینمودیم بعد از شنیدن این سخنان بنی اسرائیل
صداهای خود را بگریه و زاری در ان شب بلند کردند و میگفتند که کاش ما در مصر مرده
بودیم کاش در بیابان مرده بودیم و داخل نکرد خدا ما را بان زمین که ما بشمشیر کشته
شویم و زنان ما بی شوهر شوند و اولاد ما اسیر شوند اصلح بحال ما آنست که بمصر برگردیم
پس موسی و هرون در حضور بنی اسرائیل و بدرگاه الهی رو اوردند و سر بسجده نهادند و یوشع
بن نون و کالیب بن یفنا جامه خود را چاک کردند و بنی اسرائیل گفتند که ولایتی که ما
دیدیم بسیار خوب ولایتی است بود و نترسید از اهل ان ولایت که روزی ما خواهند شد که بر طرف
خواهند شد و خدا هم با ما است پس نترسید از ایشان ازین سخن نزدیک بود که همه قبایل
و اسباط بنی اسرائیل ایشان را سنگسار کنند ناگاه در انجا ظاهر شد نور خدا در خیمه
محضر و خطاب رب الارباب در رسید بموسی که تا چند تا فرمانی من میکنند این جماعت

ونا چند

و تا چند ایمان بمن نمیاورند با این همه ایاتیکه در میان ایشان ظاهر ساختم مستحق است که
ایشان را بمرض طاعون بزنم و انها را مستاصل کنم و از تو جماعتی را ظاهر سازم که از ایشان عظیم تر
و بیشتر باشند حضرت موسی عرض کرد که مصریان که این قوم را از میان ایشان بیرون اورده
معبود تو این امر را خواهند شنید و خواهند گفت که چون پروردگار ایشان نتوانست که
ایشان را داخل بلادی کند که وعده داده بود لهذا ایشان را در بیابان کشت و از انجا التماس
عرض کرد که خطایا عزیزند و رسید که من نیز بتعجیل در عقاب ایشان در گذشتم و لیکن قسم بجان
دائم خود و نور من انچنان نور که زمین را پر کرده است که جمیع این مردمانی که دیدند کرامت
و ایات مرا انچنان ایاتیکه ظاهر ساختم در مصر و در بیابان و امتحان کردند مرا ده مرتبه و قبول
امر مرا نکردند هرگز نخواهند دید ان بلدی را که قسم خورده بودم از برای پدران ایشان که عطا
کنم و هم چنین هر کس نافرمانی مرا کرد نخواهد دید ان بلد را اما بنده من کالیب پس در جزای
عمل او و اینکه در دل او موافق قوم نبود داخل خواهد شد ان بلد را و اولاد او نیز شکار خواهند
خواهد داد و عمالقه هر کس که سن او بیست سال و بیشتر و از ان بود داخل ان بلاد نشد بجز
یوشع بن نون و کالیب بن یفنا و چون بنی اسرائیل این خطاب قهرآمیز را شنیدند از عمل خود نادم
شدند و در صباح از رود از کوه ساعیر بالا رفتند و گفتند که ما گناهکاریم و حالا میرویم
بان محلی که خدا تعالی امر نموده است حضرت موسی فرمود که چرا از امر خدا تخلف کردید برای
شما فایده ندارد و خدا با شما نیست و خود را در معرض تلف میاورید زیرا که طایفه عمالقه
و کنعانیین در پیش روی شما هستند و شما را خواهند کشت قوم بنی اسرائیل سخن نشنیدند
و از کوه ساعیر بالا رفتند و عمالقه و کنعانیین که در ان کوه منزل داشتند در مقام
محاربه با ایشان برامدند و بر ایشان غالب شده ایشان را دوانیدند تا انکه رسانیدند بحرما

وامّا شاعیر ابن ابرهیم و اولاد عیص برادر یعقوب بود و بنی اسرائیل ماندوند بنو وند که شغر ملا
ایشان شوند و در آن منزل معظمه هلاک شدن قارون اتفاق افتاد و در توریة هلال بعض
مذکور است یعزو و دعان بن بزمن کی قورح بن یصهار بن قهاث بن لیوی بن یعقوب و دیکر داثان
وابیرام پسران الیاب بن داران بن فالث بن روبین بن یعقوب که ایشان و هر چه مال ایشان
متعلق بود که او برین فرو رفتند و دویست و پنجاه نفر دیگر ضمن تلف شدند که آتشی آمد و
ایشان را سوخت بجهة مخاصمه و معارضه که با حضرت موسی و هرون کرده بودند و گفتند که شما
چه مزیت و فضیلتی هست بر ما و در فردای آن روز باز مردم شروع کردند بسخنان ناشایست
گفتن و بموسی و هرون گفتند که شما جمعی از مخلوقات خدا را کشتید موسی و هرون متوجه درگاه
الهی شدند و در و بخباء المحضر رفتند خطاب عزت در رسید که اگر شما از میان این جماعت
خارج شوید بیک طرفة العین تمامی ایشان را هلاک خواهم کرد پس حضرت هرون گفت که مجمره را
بردار و آتشی از بالای مذبح بر او بگذار و بخوری بر مجمر انداز و بزودی بسوی این جماعت
روانه شو و از درگاه الهی طلب مغفرت کن که غضب الهی متوجه ایشان شد هرون بطریقیکه
حضرت موسی امر کرده بود بعمل آورد و در میان ایشان داخل شد ناگاه دید که وبا در میان
ایشان افتاده است پس شروع نمود بخور کردن و استغفار نمودن و در میان زندگان و
مردگان ایستاد تا آنکه وبا از میان ایشان برداشته شد و عدد اموات چهارده هزار و
هفتصد رسید سوای آن جماعت که در مقدمه قارون هلاک شده بودند و در آن خطاب
الهی رسید که از هر سبطی از اسباط عصائی از اشراف ایشان بگیر و از سبط لیوی عصای
هرون را بگیر و مجموع عصاها را در خباء المحضر در پیش روی شهادت که محل حضور
نور خود بگذار در شبی محل حضور و خطاب ... و انوار خلوت است و هر کس را که بر گزیده

بانم

بانم عصای او سبز می شود و شکوفه می کند و بادام می آورد پس خطاب رسید که
عصای هرون را همین حال بگذار تا نزد شهادت تا آنکه علامتی باشد از برای کناهکاران که
موجود خواهند شد از نسل این جماعت و از اخبار و انبیا بیان صحیح شده و در قبیم منزل عوق
و در آن منزل مریم خواهر حضرت موسی وفات نمود و در آنجا مدفون شد و مردم را آبی نبود که
بیاشامند و باز شروع کردند بعربده کردن و بگرد موسی و هرون جمع شدند و گفتند کاش
ما مرده بودیم چنانکه برادران ما مردند چرا ما را باین بیابان آوردید که هیچ میوه و چیزی
یافت نمی شود حتی آب برای آشامیدن پس موسی و هرون از دست ایشان فرار نمودند و بخباء
المحضر رفتند و بسجده افتادند پس نور حق تعالی ظاهر شد از برای ایشان و خطاب عزت در رسید که
عصای خود را بردار و این جماعت را که احاطه کرده اند با خود ببر و تو و برادرت امر کنید فلان هرون
سنک را امر کنید که آب خود را ظاهر سازد پس از آن سنک آب بیرون خواهد آمد و ایشان
و چهار پایان ایشان سیراب خواهند شد پس حضرت موسی عصای خود را برداشت و روانه شد و
حضرت هرون نیز جمعی از آن جماعت را برداشت و نزدیک سنگ رفتند و فرمود که ای کناهکاران
بشنوید که از این سنگ بخواهید برای شما آب بیرون بیاورم پس عصای خود را دو بار بر سنگ
زد و آب بسیاری بیرون آمد و بنی اسرائیل و بهایم ایشان آب آشامیدند و از آنجا کوچ کرده
نیمکوه و در آنجا منزل نمودند پس خطاب بحضرت موسی رسید که هرون و العازار پسرش را
همراه خود ببر در بالای کوه هور و در آنجا جامه های هرون را بکن و با العازار پسرش بپوشان و ظاهر
مراها از لباس خلافت و امامت باشد و محمل که هرون باشد ظاهری و باطنی و هرون در
آنجا خواهد وفات یافت و حضرت موسی چنانکه مامور بود بعمل آورد و هرون در بالای کوه
وفات نمود و در آن وقت از عمر شریف هرون صد و بیست و سه سال گذشته بود و

وفات هرون

آنحضرت در روز اول ماه پنجم از سال چهلم از خروج بنی اسرائیل از مصر واقع شد و موسی و العازار
از کوه پایین آمدند و چون بنی اسرائیل دانستند که هرون وفات یافته مدت سی روز برو گریستند
و در آنجا ما بین بنی اسرائیل و کنعانیان محاربه اتفاق افتاده و از جبل هور کوچیدند و از دره
کنار دریای قلزم رفتند که دور زمین ادوم گردند و داخل ولایت ادوم نشده باشند و در راه نیز بعضی وقایع
رو داده تا آنکه وارد منزل او بوت شدند و از آنجا نیز چند منزل طی کردند تا آنکه وارد بلاد
اموریین شدند و با ایشان محاربه کرده بلاد ایشان را گرفتند و از آنجا متوجه بیشن شدند که
شهری عوج بود و عوج پادشاه ایشان بود و خدا از برای موسی گفت مترس که من او را و تمامی قومش را
بتو خواهم داد پس او را محاربه کرده و مملکتش را متصرف شدند و در تورات کیفیت عظمت جثه
عوج مذکور نیست و لکن در بعضی از روایات و در السنه و افواه بوصفی که مشهور است غالب
از غرایب است و از آنجا کوچیدند و در صحرای موآب نزول کردند و با بالاق بن صفور جنگ
کردند و مقدمه بلعم بن باعور که مشهور است در آنجا واقع شد و در تورة بلعم را بلعام بن بعور
مسطور است و چنان مذکور است که بلعام نفرین نکرد بلکه دعا کرد و برکت فرستاد بر بنی اسرائیل
چون از جانب خدا چنین مأمور شده بود و آنچه از مواضع اخلاقی با قرآن و معروف نزد
مسلمین است و علماء منی از علما هم تحریف و تغییر تورات است و تصریح آن نموده کرده بود
و فواحش در میان بنی اسرائیل فرستاده بودند که ایشان را مستوجب عذاب الهی گردانیدند و نیز بعضی
خوردن ذبایح بتهای ایشان بلکه در تورة چنانست که برای بتهای ایشان نیز سجده نمودند
معبود که نام بتی بود در میان خود نگاه داشتند و بلا در میان ایشان افتاد و بیست و چهار هزار
نفر از ایشان هلاک شدند و در آن وقت وحی شد بحضرت موسی که بالای کوه عبریم برو و نظر کن
بشهر کنعانی که من به بنی اسرائیل خواهم داد و چون دیدی آن وقت مهیای ارتحال از دنیا

باشموعرض

با شمو عرض کرده بود که ای خدای ارواح همه بشری اگر اذن میدهی کسی را خلیفه و جانشین خود
کنم بر این جماعت که متوجه و متکفل ایشان باشد تا آنکه چون گله بی شبان نباشند پس مأمور شد
بآنکه یوشع بن نون را خلیفه و جانشین خود کند و آنحضرت یوشع را جانشین خود نمود و چند
وقتی از این گذشت و احکام و کلمات و امور دیگر واقع شد باز امر الهی بموسی رسید که ایام وفات
نزدیک شده است یوشع را طلب و هر دو با هم بیایید در خیمه المحضر تا آنکه من او را خلیفه و جانشین
کنم موسی و یوشع رفتند و در خیمه المحضر ایستادند پس تجلی نمود خدای عز و جل و نور او در
ظاهر شد از عمود ابر و عمود ابر بر در خیمه ایستاد پس او را خطاب رسید بموسی که تو همراه
اجداد خود خواهی خوابید بعد از رفتن تو بادیان دیگر میل کنند و قوم داشته که این قوم خواهند
برخاست و سرکشی خواهند نمود و پرستش خواهند کرد بتهای آن زمینی که داخل آن خواهند شد
و عهد را شکسته و از من دست خواهند برداشت و به ایشان عهدی که با ایشان معاهده
کردم لهذا در آن وقت غضب من تند خواهد شد بر ایشان و در آن وقت ایشان را ترک خواهم کرد
و منع میکنم رحمت خود را از ایشان پس دیگران طمع در ایشان میکنند و گرفتار میشوند بلاها
و شرور و شدائد بسیار با ایشان خواهد رسید و در آن وقت خواهند گفت که چون خدای ما
با ما نیست لهذا این بلیها بما رسید و با وجود آن بار دیگر رحمت خود را از
ایشان منع نکرده و بعبودهای دیگر کرده اند پس حال
بنویس این قصیده را و یاد ده بنی اسرائیل را تا آنکه این کلام را از دهن ایشان بشنوید و
این شهادتی باشد از برای من بر ایشان بعد از آنکه جمیع ایشان تمام کرده باشند و
وقتیکه داخل کنم ایشان را در زمینیکه قسم خورده ام از برای پدران ایشان بدادن آن بلد
و آن بلدیست که شیر و عسل در آن جاری است و چون خوردند و سیر شدند و چاق شدند آنجا

کنند بی وود کنند بعبودان دیگر که شما باشند و عبادت آنها کنند و مرا ترک کنند و فسخ عهد من
کنند در آنوقت هر گاه با ایشان برسد بلاهای بسیار و شداید بسیار این قصه حاضر باشد در
حکم شاهدی باشد بر ایشان و بعد خطاب رب الارباب به یوشع شد که مضبوط و محکم باش که
تو داخل خواهی کرد بنی اسرائیل را در زمینیکه قسم خورده ام که با ایشان دهم و من با تو خواهم بود
و حضرت موسی بانچه مامور شده بود اقدام نمود و بعد از بسیار مواعظ و نصایح فرمود و اتمام حجت
نمود و بعد از آن خدا ایشان را امر فرمود بحضرت موسی که بالای کوه عبریم رود و آنکوه نبو بود
و نظر نماید بملک کنعان که خواهم عطا نمود به بنی اسرائیل و در آنکوه وفات نماید و ملحق شود بخویشان
خود چنانکه هرون در کوه هور وفات یافت و در توریه مذکور است که قبل از وفات خود حضرت
موسی باین مضمون برکت فرستاد بر بنی اسرائیل و عرض کرد که خداوند که تجلی کرد از طور
سینا و پرتو انداخت بود بر ایشان از کوه سعیر و ظاهر ساخت نور خود را از کوه فاران و بعد از
کلامی چند شروع فرمود برای هر یک از اسباط طلب رحمت و برکت و زیاده نمود و بعضی
فرمود و بعد از آن در بیداء مواب بر بالای کوه نبو که مشرف بود بر یقلعه که قریب باریحا
بود در رفت و خداوند تعالی بآنحضرت جمیع بلاد را از جرش تا بانیاس و جمیع بلاد نفتالی
و افرایم و منشا و جمیع بلد یهودا تا دریای مغرب بعد از آن جنوب و صحرا و اریحا و قریه
النخل تا زغر نمود و فرمود که این شهرها آنست که قسم خورده ام از برای ابرهیم و اسحق
و یعقوب که اینها را بنسل شما خواهم داد اینها را بتو نمودم که بچشم خود ببینی و لیکن بآن طرف عبور
نکنی یعنی از نهر اردن پس حضرت موسی در سر آنکوه وفات نمود و در آنوقت عمر شریف
آنحضرت صد و بیست سال گذشته بود و سی روز بنی اسرائیل بر آنحضرت گریستند در صحرای
مواب و بعد از وفات آنحضرت خطاب الهی به یوشع بن نون رسید که حال برخیز و [illegible]

از نهر اردن

از نهر اردن تو و همه این قوم و برو بزمینیکه من عهد کرده ام برابرهیم و اسحق و یعقوب او
هر مکانیکه پای شما برسد بشما دادم چنانکه بموسی گفتم از بیابان این کوه لبنان تا نهر بزرگ
که نهر فرات باشد که حدود زمین حتیین است و تا دریای بزرگ که در طرف مغرب آفتاب
است اینها حدود زمین موعودات و هیچکس با تو مقاومت نتواند کرد در تمام عمر تو و چنانکه
با موسی بودم با تو خواهم بود و ترا مخذول نگذارم و حضرت یوشع بن نون بمقتضای امر و وعده
خالق بیچون بقلع و قمع اعدا و کفار پرداخت و در همه مواضع فتح و نصرت یافت چنانکه بیان
و شرح آن موجب طول و خروج از وضع این وجیزه است و من الله التوفیق الدعاء
لِإِبْرَاهِيمَ خَلِيلِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَبْلُ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ وَلِإِسْحَاقَ صَفِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي
بِئْرِ شِيَعٍ وَلِيَعْقُوبَ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ إِيلَ وَأَوْفَيْتَ لِإِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
بِمِيثَاقِكَ وَلِإِسْحَاقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِحَلْفِكَ وَلِيَعْقُوبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِشَهَادَتِكَ وَ
لِلْمُؤْمِنِينَ بِوَعْدِكَ وَلِلدَّاعِينَ بِأَسْمَائِكَ فَأَجَبْتَ وَبِمَجْدِكَ الَّذِي ظَهَرَ لِمُوسَى بْنِ
عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى قُبَّةِ الرُّمَّانِ وَبِآيَتِكَ الَّتِي رُفِعَتْ وَبِآيَاتِكَ الَّتِي
وَقَعَتْ عَلَى أَرْضِ مِصْرَ بِمَجْدِ الْعِزَّةِ وَالْغَلَبَةِ بِآيَاتٍ عَزِيزَةٍ وَبِسُلْطَانِ الْقُوَّةِ
وَبِعِزَّةِ الْقُدْرَةِ وَبِشَأْنِ الْكَلِمَةِ التَّامَّةِ وَبِكَلِمَاتِكَ الَّتِي تَفَضَّلْتَ بِهَا عَلَى
أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَهْلِ الدُّنْيَا وَأَهْلِ الْآخِرَةِ وَبِرَحْمَتِكَ الَّتِي مَنَنْتَ بِهَا
عَلَى جَمِيعِ خَلْقِكَ وَبِاسْتِطَاعَتِكَ الَّتِي أَقَمْتَ بِهَا عَلَى الْعَالَمِينَ وَبِنُورِكَ
الَّذِي قَدْ خَرَّ مِنْ فَزَعِهِ طُورُ سَيْنَاءَ الترجمه میفرماید و بحق بزرگواری خود که
ظاهر نمودی او را برای ابراهیم دوست خاص خود پیش از این در مسجد
خیف که در منا واقع است و از برای اسحق برگزیده خود بر او باد سلام در چاه

سبع باشد که نام چاهی یا محلی که چاه در آن واقع است چنانکه مفصلاً مذکور خواهد شد ان شاء الله و از برای
یعقوب پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در خانه خدا و بعضی گفته‌اند مراد بیت المقدس است خواهد بیان شد
و دعا کردی برای ابراهیم علیه السلام به جهت خود و از برای اسحق به جهت خود و از برای یعقوب
بگواهی خود و از برای مؤمنان بوعدهٔ خود و از برای دعا کنندگان بنامهای خود پس مستجاب کرد
و بیرون آورد که ظاهر شد از برای پسر عمران علیه السلام برقیه الرهبان باقیه الرهبان که نام
قبر ایشان که موسی و هرون در آن مدفون بودند و یعقوب و وحشت تو که [illegible] شد با آیات
و علامتهای قدرت که واقع شد بر زمین شهر مصر بزرگواری عزت و غالب شدن بر فرعون بمعجزات
غالب و بسلطنت حق و بعزت قدرت و نشان کلمه یا امر که وعده فرمود اهل حرف است با اهل آیات
و بکلمه‌های خود که تفضل نمودی بآنها بر اهل آسمانها و اهل زمین و اهل دنیا و اهل آخرت
و برحمت خود و احسان و بخشش که منت گذاشتی بآنها بر جمیع خلق خود و بتوانایی و قدرت
احسان تو آنانی که برپا داشتی بآن عالمها را و بنور خود آن نور که بزرگ کردی بآن فضا را از نور آن
طور سیناء اللغة و منها جماعة من الشرح خلیل صفت مشبهه است مأخوذ از خلت است بمعنی
دوستی کامل باشد پس بنا بر این خلیل مرادف با لفظ صدیق است و قیل ان الفرق بین
الخلیل والصدیق ان الخلیل لا یلزم ان یکون من جنس من هو خلیله و لهذا قالت العرب فی
خلیلی والصدیق لا یکون الا من جنس من صادقه و یکون ربما یصدق فیما بینهم فلا [illegible] للذی
انه صدیق الامیر و جمع خلیل اخلاء است چنانکه میفرماید الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض
عدو الا المتقین اخلاء ذکر کرده‌اند و مراد از خلیل در کلام الهی و اتخذ الله ابراهیم خلیلا
بعضی گفته‌اند که مراد بی محض نجات است و بعضی گفته‌اند که مراد فقیر محتاج بنجات است و بعضی گفته
که مراد برگزیده و مخصوص بکرامات است مثل ابیت [illegible] بدوست و این معنی انسب

لغوی است

لغوی است و وجه عدول از معنی لغوی نظر بآمده و در حدیث وارد شده است که هذا ابراهیم
بنده خواند پیش از انکه او را نبی کند و نبی کرد پیش از انکه او را رسول کند و خلیل گردانید پیش از انکه
امام گرداند چون اجتماع العداوة جمع شد فرمود انی جاعلک للناس اماما و مضاف الیه خلیل
که موسی باشد محذوف است و منوی و مقصود و مسجد خیف مسجدیست که معروف و در منی قریب
بمیلهای جمرات و خیف بفتح خاء و در لغت عبارت از مکان مرتفع از زمین است [illegible]
و منحدر از انقطاع جبل که عبارت از آخر کوه و در لغت عجم دامن کوه میگویند و چون مسجد خیف در
دامن کوه منا واقع است او را مسجد خیف میگویند و سقی در لغت بمعنی آب دادن و غالباً در لا
و مراد در امثال اینجا آبهاست بر کوه [illegible] واست و بئر سبع را بعضی بسین مهمله و با موحده
ساکنه خوانده‌اند بمعنی هفت و این اظهر است چنانکه در شرح از تو تحسین خواهد شد و در
قاموس گفته که بئر سبع موضعی است ما بین قدس و کرک و چون در آنجا هفت چاه است و از تفا
منقول است که گفته چون ابراهیم از مصر بشام رفت از ترس پادشاهی که در مصر بود نزول کرد در
سبع که محلی است از اراضی فلسطین و در آنجا چاهی کند و مسجدی ساخت و آب آنجا شیرین
و گوارا بود و گوسفندان خود را از آنجا آب میدادند تا انکه مدتی گذشت و از اهل آنجا
منا ذیت شد و از آنجا روانه شهری از شهر فلسطین شد که او را قط میگفتند چون حضرت
از آن منزل روانه شد آب چاه خشک شد پس اهل سبع نادم شدند از رفتن آن حضرت و عقب او
رفتند و التماس کردند که برگردد قبول نفرمود و عرض کردند که آب چاه خشک شده است حضرت
هفت بز با ایشان داد و فرمود که اینها را با خود ببرید که هر گاه وارد آنجا شوید آب از
شیرین ظاهر خواهد شد و لکن باید که زن حائض تنها به آنجا نرود و بعد از [illegible] سبع
بفتح سین و سکون باء موحده نام موضع خواهد بود و بعضی از خط شهید [illegible] نقل

معجز مذکور و وی بادشاهیه شنائیه مفقود صرف قتل نموده اند و فرموده که آن جاهی بوده است که کار
کنان پادشاهی که نام او ابو مالک بود بر کرده بود پس اسحق از ابو مالک خواهش نمود که ما
نماید از او پاک کند و بنا بر این مستی سیر شیع شد که ماخوذ از قول عرب شاعت الناقه
هر گاه بول خود را پراکنده کند و بر این تقدیر بفتح شین و سکون یای شود که مصدر شاع است
و ندیده ام باینطریق کسی ضبط نموده باشد و اما بکسر شین و فتح یا که در بعض نسخ مضبوط است
پس ظاهر بمعنی اصحاب و اعوان باشد و چون مطلوب حضرت انجاه کردند مستحق این اسم شد
و در قرآن مذکور است قوله فی شیع الاولین یعنی اصحاب اولین و انحضرت درین شان که اصحاب
ابو مالک با اسحق نزاع کردند بر سر انجاه و حضرت اسحق هفت گوسفند با ایشان داد و صلح
نمود با ایشان و لهذا آنرا بئر سبع خواندند و ینبایل بعضی گفته اند که ایل در لغت عبرانی
نام خداست و معنی اسرائیل و جبرائیل و میکائیل بنده خداست که اسر و جبر و میکا همه بمعنی
بنده باشد و این تر از خالی از بعدی نیست و ظاهر اهل معانی متعدده است چون بنده خدا
و دلیل هذا قال الجوهری فی الصحاح و ایل اسم من اسماء الله عبرانی او سریانی و قولهم
جبرئیل و میکائیل انما هو کقولهم عبد الله و تیم الله فالتی ترجم التیم تیم اسم عبد و [illegible]
اما درین مقام عبارت از بیت المقدس است که مامور شد حضرت موسی با بنی [illegible] ان برای
بنی اسرائیل و میثاق در لغت عهد و پیمان را گویند و جمعش بر مواثیق و میاثق و میاثیق
می‌آید و مراد آنا و درین مقام بعضی گفته اند که بشارت ابرهیم است باسحق و بعد از اسحق
بیعقوب و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بشارت اسمعیل است بهاجر
و میتواند که مراد امامت باشد که در نسل او است تا قیامت و سلف بعضی سوگند است و در
مقام بعضی گفته اند که وعده بایجاد اسحق است و این بعید است و بعضی گفته اند که نسل است

لیجعل الی

که جناب الهی یاد نموده که اولاد اسحق را بالجمله کثیر گرداند و این هم محل تامل است و شاید مراد
قسم بر برکت و زیادتی و نبوت در اولاد آنحضرت باشد و شهادت یعقوب ظاهر اخبار
از جوع یوسف باشد و یا اخبار از وقایع بنی اسرائیل و بعضی گفته اند که اعطا در جبر شهادت
است نظر بحزن و تاکید بر یوسف و یا بجهت بصری که بر اخبار از حوادث آتیه نموده هر دو معنی
خالی از بعدی نیست و هر یک از این معنی یاد و ای است که شاهد بران می‌شود مروی است که
چون یعقوب را زمان احتضار رسید اولاد خود را جمع نمود و خواست که خبر دهد ایشان را بآنچه
خواهد آمد از حوادث تا بخبر رسید با ایشان از بلاها دور شد بآنحضرت که تعلیم ایشان نماید (منها)
ایشان را بر آنکه این مختص بخبر آخر الزمانست و من بعدهم تراد و جبر شهادت و در مدلست که
چون جبرئیل نزد یوسف در زندان آمد و خبر داد او را از یعقوب و حزن او یوسف گفت که
آیا چه مقدار حزن داشته باشد جبرئیل گفت مقدار حزن هفتاد زن بچه مرده یوسف گفت که
شلله آیا چه اجر داشته باشد جبرئیل گفت اجر صد شهید داد او در چنانچه گفته اند که محتمل است
قریب که مراد از شهادت اخبار از نجات اولاد آنحضرت از مصر و قوت و کثرت و شوکت ایشان
و لیبارین از بلاد و شامات و مصر و نواحی آن از مفترق و متمکن شدن باشد و عهد در لغت
اطلاق میکنند و وعید داده شر و مخالفت نمودن و عهد خود بوم و مخالفت وعید ممدوح
یعنی وعید بکرم اجح باشد مخالفت و از مناقب حضرت صادقه منقولست یا من اذا
وعد وفا و اذا توعد عفی و مشهور است که الکریم اذا وعد وفی و اذا توعد عفی و
مراد بوفای وعد مومنین از اجر و ثواب بر اعمال صالحه است و شاید فتح و ظفر و نصرت
و غلبه اسلام و سایر نعم دنیویه نیز داخل در مقصود باشد و اجابت دعوت دعا کنندگان
شامهای الهی که توسل بنامهای الهی میجویند چنانکه گذشت و موقوف باجتماع شروط آن تقلع

مواقع است که از انجمله مصطلح شخص داعی است و محفل عبارت از عامه خلق می‌شود و چنانکه گذشت
اجابت مطلقا لازم نمی‌بدارد و دعا در قضیه عبادت است چون عبادت در روزه و اجر و ثواب دارد
هر چند اثر بران مترتب شود و مطلوب بعمل نیاید و محجبه یعنی بند گواری و صلابت است و
قبة الزمان عد البیاری از نسخها برای نقطه دال مفتوح مرقوم است و در بعضی نسخ برای ب
نقطه مضموم مرقوم است و علی ای حال قبه بوده که موسی و هرون بامر الهی ساخته بودند که معبد
بنی اسرائیل بود و محتمل که همان خیام المحجر باشد و انچه بعضی گفته‌اند که بیت المقدس است باز
مراد ازهمین معبد است و شرح آن در شرح خواهد آمد انالله جمع یعنی قوت است در بادا که
تحقیق مذهب کرد و در صفت یعنی استیلا و غلبه ذات و مراد استیلای موسی است بر
دشمنان و معنی واو در موصول عبارت لفظ موصوف است در معنی و تفصیل ابا کم
واقع شد و دادن مصر خواهد آمد و نباتات مبدا است از قول مجد العزة الغالب و معز المحجبه
نادره و غلبة الوجود و القدرات و سلطان ماخوذ است از سلاطه یعنی قهر و غلبه و
بعزة القدرة یعنی بغلبة العدة المؤثرة و شان یعنی امر و شغل است بکون شانت
شلهم یعنی افسرد ایشان هم و بیان معنی کلمه و عام و تفصیل گذشت و استطاعت یعنی قدرت
و مشیت است و در بعضی نسخه معتبر با فضلها العالمین است بدون علی و در چند نسخه
دیگر علی العالمین است احتیاطا بهر دو قسم خوانده می‌شود و بدون علی معنی واضح است و خلاصه
معنی چنین می‌شود که فضیلت معتوقی که بیا داشت عالم را بان استحقاق معهود و وضع شهیر
و در صورتیکه با علی خوانده شود باید با را بمعنا زائده گرفت و معنی چنان می‌شود که بیا داشت
فوقیت و قدرت خود را و شامل نموده بر اهل عالم و معنی عالم گذشت و نغر یعنی انهدام و انقیاد
است و فرع یعنی بیم و ترس است و بیان این حضرت خواهد آمد در فقرات آینده انشاء الله تعالی

الشرح چون این فقرات شریفه الستمات مشتملست بر بعضی از وقایع و احوال خلیل الرحمن
و اسحق و یعقوب و وقایع مصر و بعضی از مطالب مقدسه و اما کن مشرفه الشام میکنیم
با نچه مناسب مقام است از شرح این احوال و انچه از تورات مستفاد می‌شود مذکور می‌شود و بعد
ذلک بعضی از روایات و اخبار بکه مناسب مقام باشد مرقوم خواهد شد انشاء و در تلویحات این
مراتب فقرات مبهمه مذکوره واضح و لایح خواهد شد و من الله التوفیق * پس بدان
وفقک الله تعالی که حضرت نوح بعد از مفقه ظهر طوفان سیصد و پنجاه سال زندگانی نموده
بعد از آن بجوار رحمت پروردگار انتقال فرموده بود و نوح از عمر شریف نهصد و پنجاه
سال گذشته بود و زیاده از این بترد اخبار وارد شده است لکن انچه در تورات چنین
است و اما اقوال متعلقه بقوم الفنیة الاحقین عاما صریح در این مقدار نیست بلکه
ظاهر مراد از بلاد ... ظاهر آنکه زمان لبث در قوم ظاهرا بعد از بعثت بوده و خلاصه در تورات
مذکور است که اولاد آنحضرت که سام و حام و یافث باشند از برای هر یک اولادی شد بعد
از طوفان با این تفصیل ترک و یاجوج و ماجوج و ماهانات و یونانیه و صین و خراسان و ... اولاد
یافث میباشند و حبشه و مصر و قبط و کنعان اولاد حام‌اند و خوز و موصل و فخذ
و لود و ارمن از اولاد سام‌اند و اهل عالم اولاد این جماعت‌اند و هر طایفه منسوب بجد خود
شده اند و مثلا سقالبه و فرنج و بربان از اولاد اولاد یافث‌اند و همچنین مصر و سند
و هند و نبط از اولاد حام‌اند و شهرها که بنا کرده‌اند بنام یافث مشهور شده است
و شرح اولاد سام که نسب حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق و پیغمبر آخر الزمان و انبیا ارض
انبیا معروفین فیما بعد می‌شود با این تفصیل است که مذکور می‌شود چون سام بن نوح
بسن صد سالگی رسید و دو سال از مقدمه طوفان گذشته بود فرزندی متولد شد

شرح اولاد سام بن نوح

باو وصایت فرمود نام او شالخ بود و چهارصد و سی سال دیگر زندگانی نمود که در آنوقت از
برای او اولاد بسیاری شد و چون شالخ بسی سالگی رسید خدا عابر را باو عنایت فرمود و بعد
از تولد عابر چهارصد و سی سال دیگر زندگانی کرد و اولاد بسیار برای او شد و چون از عمر عابر سی و
چهار سال گذشت خدا فالغ را باو کرامت نمود و بعد از تولد فالغ چهارصد و سی سال
زندگانی کرد و اولاد بسیاری شد برای او و چون فالغ بسی سالگی رسید خدا ارغو را
باو عطا فرمود و دویست و نه سال بعد از او زندگانی کرد و اولاد بسیار برای او شد و در عمر
ارغو سی و دو سالگی رسید خدا سروغ را باو عنایت فرمود و بعد از آن دویست و هفت سال
زندگی کرد و چون سروغ سی سالگی شد خدا ناحور را باو عنایت فرمود و دویست سال
بعد از او زندگانی کرد و چون بیست و نه سال از عمر ناحور گذشت خدا تارح را باو عطا فرمود
و بعد از آن یکصد و نوزده سال دیگر زندگی کرد و چون از عمر تارح هفتاد سال گذشت
خدا حضرت ابرهیم و ناحور و هاران را باو عنایت فرمود و از هاران لوط بهم رسید و هاران
در زمان پدر فوت شد و حضرت ابرهیم ساره را تزویج نمود که بقول بعضی دختر هاران بود
و ناحور برادر ابرهیم ملکای دختر هاران را تزویج نمود و حضرت ساره عاقر بود و اولاد
برای او نمیشد و تارح اولاد و اهل خود را برداشته با جمعی بکوار کسدانیین و اراده شهر
کنعان نموده لکن از حران تجاوز ننموده در آنجا متوطن گردیدند و در آنوقت از عمر تارح دویست
و پنج سال گذشته بود و تارح پدر ابرهیم در حران وفات نمود و در آنوقت وحی شد با ابرهیم
که از این بلد بیرون شو بشهری که ترا مینمایم و از تو جماعت بسیار ظاهر خواهم ساخت و ترا مبارک
نام و عظیم خواهم نمود نام ترا تا آنجا که سفر نمایی و برکت خواهند جست بتو همه شعبات
و قبایل زمین و ابرهیم چنانکه مأمور بود بیرون آمده روانه کنعان شد و لوط نیز با آنحضرت

رفت و در وقت خروج از حران سن آنحضرت هفتاد و پنج سال بود و در آنجا ظاهر شد ملکی
بر آنحضرت و پیغام الهی را آورد که این ملکت را بنسل تو خواهم داد و در آن موضع مذبحی
قرار داد حضرت ابراهیم از برای خدا و از آنجا حرکت نمود و روانه سمت کوهی شد که در جانب
شرقی بیت ایل بود و در بعضی مواضع تورات بیت ایل را در کتاب بلوز نامیده و در بعضی
بلک بلوز را نام آنجا نموده و خیمه خود را فیما بین بیت ایل و عی که بیت ایل در غرب خیام
و عی در شرق خیام آنحضرت واقع بود نصب نمود و در آنجا نیز مذبحی ساخت و از آنجا عازم
مصر شد که در مصر ساکن شود و بعد از آن آنحضرت روانه شد از مصر با حضرت لوط و مواشی
بسیار و طلا و نقره بیشمار همراه برداشته تا آنکه به بیت ایل رسیده در همان موضع سابق که
محل خیام آنحضرت بود ما بین بیت ایل و عی و در آنجا خدا را یاد نمود یعنی مشغول عبادت شد
و از برای لوط نیز گوسفندان و مواشی بود و آن بلد وفا بایشان نمیکرد و ما بین شبانان نزاع
و جدال میشد و در آنوقت کنعانیان و فرزیان در آن بلد مقام داشتند و چون ایشان در
بعضی اوقات مثل قحط بلد بودند و اوقات دیگر چون فصل ربیع بجاهای مناسب حرکت مینمودند
از قبیل رحلة الشتاء والصیف و غیره موقتا و میگویند پس حضرت ابرهیم بلوط
فرمود که صلاح در آنست که ما از هم جدا شویم که نزاع نشود تا آنکه تو بطرف راست شوی که
من بطرف چپ روم یا بالعکس چون بهم قرابت خویشی داریم و تو آنچه خوش نفس است لوط نظر کرد
و چراگاه و اقطار و اطراف تمام اردن نمود و همه آن مواضع او را خوش آمد چون پیش از آنکه
خدا بقطع اهل سدوم و عموره که شهر لوط بود هلاک کند آن مواضع مانند بهشت بود و چون
زمین مصر و بهمین وضع بود تا بزغر لهذا از برای خود همه چراگاه تمام اردن را اختیار نمود و رو
بسمت شرق شد و حضرت ابرهیم در زمین کنعان منزل نمود و لوط در قرایی که واقع بود در چراگاه

جدا شدن ابراهیم و لوط از یکدیگر

اردن تا محل سدوم خیز زود بود شهر تیا اوردو واهل سدوم در انوقت مردمان شریر گناهکار
بودند و بعد از انکه لوط از حضرت ابرهیم مفارقت نمود وحی الهی رسید بانحضرت که سر خود را
بردار و نظر کن از انجایی که در ان هستی بجانب شمال وجنوب ومشرق ومغرب که تمامی این زمینها را
بتو و بنسل تو خواهم داد که هیچ وان ساکن باشد و میکردانم نسل ترا مثل خاک زمین حتی اگر
اگر ممکن شود کسی اکر خاک را شمارد نسل تو هم شمرده شود بر خیز و برو در طول و عرض این زمین که
بتو خواهم داد پس حضرت ابرهیم بیرون رفته روانه شد تا انکه در زمین ممری که واقعست در حبرون
منزل نمود و در انجا مذبحی برای خدا ساخت تا انجا که میفرماید که وحی الهی رسید بحضرت ابرهیم
که بدانکه نسل تو در ولایت که غریب شوند در بلدی غیر بلد خودشان و ایشانرا بندکی بکنند
چهارصد سال در مشقت باشند و بعد از ان انقومی را که ایشانرا بندکی کردند من حکم خواهم
ایشان کنم و ایشان با مال بسیار از ان شهر بیرون خواهند امد و بعد از کلامی چند میفرماید که در ان
روز عهد نمود خدا با ابرهیم که این زمین را بنسل تو خواهم داد از نهر مصر تا نهر بزرگ نهر فرات
وطالب ... ما هارا قینیین و قنزیین و قدمونیین و حتیین و فرزیین و رفائیم
و اموریین و کنعانیین و جرجاشیین و یبوسیین و ساره زوجه حضرت ابرهیم را اولاد
نمیشد تا انکه او را کنیز مصری بود نام او هاجر پس عرض کرد بحضرت ابرهیم که خدا مرا
از ولادت نزدیکی کن با کنیز من شاید ترا اولادی شود و این بعد از ان بود که ده سال
گذشته بود از سکون در کنعان و حضرت چون نزدیکی بهاجر نمود هاجر حامله شد و بعد
از ان هاجر چندان اعتنا بخانم ساره نکرد پس ساره شکایت او بحضرت ابرهیم نمود و عرض
کرد که این بسبب تو شد خدا حکم کند میان من و تو حضرت فرمود که هاجر کنیز تو است و اختیار
او را داری پس ساره متعرض هاجر شد تا انکه فرار کرد و در سر چشمه ابی که در راه ... بود

بعد ازانجا

بود و در انجا ملکی از جانب خدا بهاجر گفت ای هاجر کنیز ساره از کجا امده و بکجا میروی
در جواب گفت از پیش خانم خود ساره میگریزم ملک گفت که برگرد نزد خانم خود و اطاعت
او بکن و بعد از ان پیغام الهی را رسانید که بسیار بسیار خواهم کرد نسل ترا تا انکه از بسیاری
احصا ان نتوان کرد و بعد از ان فرمود که اکاه باش که تو حامله ... میزائی پسری را و تو او را
خواهی نام او را اسمعیل خواهی گذاشت از جهت انکه شنید خدا دعای ترا و ...
کند و از مشقتی که بتو وارد شد و این پسر وحشی از مردم خواهد بود و الی ... خواهد بود
او دست همه مردم باشد و دست مردم بر او است ... کویا که شاید این فقره اشاره بر پیغمبر
اخر الزمان باشد که از اولاد اسمعیل است و الا این کلام هیچ مناسبتی باحوال حضرت اسمعیل ندارد
سیما بعد از انکه مرود و وحشی از خلق است و غالب از طرف ... و ... اسمعیل ... ظاهر
میشود که این عبارت مناسب انحضرت نیست ... کتاب پیغمبر کل و مبعوث الی الکل است و
از انحضرت متولد شد ... و وقتی که اسمعیل متولد شد
از سن شریف حضرت ابرهیم هشتاد و شش سال گذشته بود و چون نود و نه ساله شد از
جانب رب العزت وحی او رسید که منم توانای کفایت کننده و نام ترا ابراهیم گذاشتم زیرا که
پدر اکثر امتهای دنیا خواهم کرد اولاد ترا و امتها از تو بوجود خواهم اورد و از تو پادشاهان
ظاهر خواهند شد و ثابت میکنم عهد خود را در میان خودم و تو و نسل تو بعد از تو
برای انکه من خدای تو و خدای نسل تو باشم ... و اطاعت کنند و من
وفا بعهد خود خواهم نمود و برکت خواهم داد و ... برکتها ...
دیگر انکه ... مطیع من باشید و بعد فرمود که ... نسل تو همین بلد را که
محل سکنای تو است تا انجا که میفرماید ساره زن ترا هم برکت خواهم داد ...

تولد اسمعیل

کرده ام و عطا میکنم ترا از او پسری و مبارک میکنم و از ساره امتی و پادشاهان قبایل بهم
رسید حضرت ابراهیم بسجده رفت و سرور و خندان شد و ساره در آن وقت نود ساله بود و
بعد از آن ابراهیم برای اسمعیل نیز دعا و طلب عنایت و رحمت نمود و در باب آن حضرت خطاب شد
که شنیدم دعای ترا در باب اسمعیل و آگاه باش که برکت خود را باو میدهم و نسلش را
زیاد میکنم بسیار بسیار و دوازده شریف از او متولد خواهند شد و از او امت عظیم ایجاد
خواهم نمود و عهد خود را مقرر و ثابت میکنم با اسحق که ساله بکر در آن وقت از ساره متولد
می شود و بعد از آن حضرت بحسب الامر الهی اسمعیل و سایر غلامان و متعلقان خود را
ختنه نمود و بنا برین تقریر میثاق ابراهیم و خلف بر اسحق راجع است برکت دادن
زیاد فی نسل و نبوت و امامت در ایشان و در نسل ایشان که انبیای بنی اسرائیل که از نسل
اسحق بودند و اولاد او پادشاه ملوک بنی اسرائیل که بعد از ... بلاد مصر و غیر آن
شد و ایشان صاحب قوت شدند و در سن صد سالگی اسحق متولد شد از ساره و در روز
هشتم او را ختنه کردند و وقتی که اسحق از شیر باز شد در آن روز ابراهیم ولیمه داد و مجلس
عظیمی ترتیب داد و بعد از آن نظر ساره بر اسمعیل افتاد که مشغول بازی است با ابراهیم
کرد که این کنیز و پسرش را دور کن که این پسر من میراث ... و این مطلب بسیار شاق نمود
بر ابراهیم وحی شد باو که آنچه ساره میگوید قبول کن و از اسمعیل دلگیر مباش که از هر دو
پسر برای تو نسل خواهد شد و حضرت ابراهیم در صباح از روز طعامی و مشکی آب بدوش
هاجر داد و او را وداع نمود و هاجر رفت تا آنکه رسید به بیابانی که در آن بئر سبع بود
و آب در آنجا تمام شد پس اسمعیل را در زیر درختی گذاشت و رفت در جای دوری نشست
بقدر یک تیر پرتاب که نبیند مردن طفل خود را و شروع نمود بگریستن و خدا تعالی

از اطفال

که از اطفال باشند و ملکی ندا کرد هاجر را از آسمان که ای هاجر ترا چه میشود مترس و
خایف مباش که خدا صدای طفل را شنید برخیز و او را بردار و پرستاری کن که من از او جماعت بسیار
خواهم آورد پس خدا چشم او را گشود که نظرش افتاد بر چاه آبی و رفت مشک خود را از آن پر کرد
طفل را سیراب کرد و خدا با اسمعیل بود تا آنکه بزرگ شد و جوانی بود تیرانداز و در صحرای
فاران قرار داد و مادرش زنی از برای او تزویج نمود از اهل مصر و حضرت ابراهیم فرمود به پادشاه
فلسطین که نام او ابی مالح بود و شاید در عرف ابی ملک باشد چنانکه سابقا مذکور شد
آنکه غلامان تو چاه مرا غصب کرده اند ابی مالح گفت من نمیدانم که غصب کرده اند و تو نیز مرا خبر
ندادی و نشنیده ام که امروز و بعد از آن حضرت ابراهیم چند راس گاو و گوسفند به ابی مالح
داد و با هم معاهده کردند که با هم دوست باشند و هفت گوسفند از گوسفندان خود را علیحده
کرد ... بود ابو مالح عرض کرد که چرا این گوسفندان را اینجا ... حضرت فرمود
برای آنکه ... دهم و اینها شاهد باشند که من این چاه را کنده ام و لذا آنجا نامیده شد
بچاه سبع و آن مکان را بئر سبع گفتند از قبیل تسمیه محل باسم حال و حضرت ابراهیم در آنجا
علامتی نصب نمود و خدا را در آنجا یاد نمود و مدتی مدید در فلسطین ساکن بود حسب
بنا برین تقریر بئر سبع واقعست در بلاد فلسطین و ظاهرا فیما بین رقیم و حجاز باشد که
مسکن ابراهیم ... بود و اما معتقد ... هاجر و بردن اسمعیل ... بنی المسلمین ...
و اخبار و آثار بر آن دلالت دارد و غیر این ... که از تورات نقل نمودیم ۞ و لا بأس
بذکر الروایة الواردة فی ذلک قال الله تعالی و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا البلد آمنا
و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام رب انهن اضللن کثیرا من الناس فمن تبعنی فانه
منی و من عصانی فانک غفور رحیم ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند

بيتك المحرم ربنا ليقيموا الصلوة فاجعل افئدة من الناس تهوي اليهم وارزقهم من الثمرات
لعلهم يشكرون روى القمي عن الصادق ع ان ابرهيم كان نازلا في بادية الشام فلما ولد له
من هاجر اسمعيل اغتمت سارة من ذلك غما شديدا لانه لم يكن لها منه ولد وكانت تؤذي
ابرهيم في هاجر وتغمه فشكى ابرهيم ذلك الى الله عز وجل فاوحى الله اليه انما مثل المرأة مثل الضلع
العوجاء ان تركتها استمتعت بها وان اقمتها كسرتها ثم امره ان يخرج اسمعيل وامه عنها فقال
يا رب الى اي مكان قال الى حرمي وامني واول بقعة خلقتها من الارض وهي مكة فانزل الله عليه
جبرئيل بالبراق فحمل هاجر واسمعيل وابرهيم ع وكان ابرهيم لا يمر بموضع حسن فيه شجر
ونخل وزرع الا وقال يا جبرئيل الى هاهنا الى هاهنا فيقول جبرئيل لا امض امض حتى وافى مكة
فوضعه في موضع البيت وقد كان ابرهيم ع عاهد سارة ان لا ينزل حتى يرجع اليها فلما نزلوا
في ذلك المكان كان فيه شجر فالقت هاجر على ذلك الشجر كساء كان معها فاستظلوا تحته
فلما سرحهما ابرهيم ووضعهما واراد الانصراف عنهما الى سارة قالت له هاجر يا ابرهيم لم تدعنا
في موضع ليس فيه انيس ولا ماء ولا زرع فقال ابرهيم الله الذي امرني ان اضعكم في هذا المكان
حاضر عليكم ثم انصرف عنهما فلما بلغ كرى وهو جبل بذي طوى التفت اليهما ابرهيم فقال ربنا
اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع عند بيتك المحرم الاية ثم مضى وبقيت هاجر فلما
ارتفع النهار عطش اسمعيل وطلب الماء فقامت هاجر في الوادي في موضع المسعى فنادت
هل في الوادي من انيس فغاب اسمعيل عنها فصعدت على الصفا ولمع لها السراب في ناحية
الصفا فهبطت الى الوادي تطلب الماء فلما غاب عنها اسمعيل عادت حتى بلغت الصفا
فنظرت حتى فعلت ذلك سبع مرات فلما كان في الشوط السابع وهي على المروة نظرت الى
اسمعيل وقد ظهر الماء من تحت رجليه فعدت حتى جمعت حوله رملا فانه كان سائلا فزمته

بما جعلته

بما جعلته حوله فلذلك سميت زمزم وكانت جرهم نازلة بذي المجاز وعرفات فلما ظهر الماء
بمكة عكفت الطير والوحش على الماء فنظرت جرهم الى تعكف الطير والوحش على ذلك المكان فاتبعوها
حتى نظروا الى امرأة وصبي نازلين في ذلك الموضع قد استظلا بشجرة وقد ظهر الماء لهما فقالوا
لهاجر من انت وما شانك وشان هذا الصبي قالت انا ام ولد ابرهيم خليل الرحمن وهذا
ابنه امره الله ان ينزلنا هاهنا فقالوا لها اتاذنين لنا ان نكون بالقرب منكم فقالت لهم حتى
ياتي ابرهيم فلما زارهم ابرهيم يوم الثالث قالت هاجر يا خليل الرحمن ان هاهنا قوما من جرهم
يسئلونك ان تاذن لهم حتى يكونوا بالقرب منا افتاذن لهم في ذلك فقال ابرهيم نعم فاذنت
هاجر لجرهم فنزلوا بالقرب منهم وضربوا خيامهم فانست هاجر واسمعيل بهم فلما زارهم ابرهيم
في المرة الثالثة نظر الى كثرة الناس حولهم فسر بذلك سرورا شديدا الحديث خلاصه

بيان ذبح اسحق يا اسمعيل

درانوقت مأمور شد بذبح اسحق يا اسمعيل ودرين باب اسحق مذكور است واخبار
مأثوره از ائمه اطهار درين باب اختلاف دارند ولكن اكثر دلالت بر اسمعيل دارند وازحضرت رسول
مرويست انا ابن الذبيحين على اى ما لدره فرمودن خطاب الهى رسيد با ابرهيم
كه بردار فرزند يگانه خودرا كه او را دوست ميدارى واو را بر بلندى كه بكر بلند كه
اورا انكه هنا كه تو انشان ميدهم اورا قربان كن چون صباح شد حضرت ابرهيم ع خود سوار
شد ودو غلام وپسرش اسحق وهيزم جهت سوختن با خود برداشت وروانه آنموضع شد كه خدا
فرموده بود ودر روز سيم نظر خود انداخت ودر آن موضع را بنظر دراورد پس بغلامان خود
فرمود كه شما اينجا با الاغ درايستيد تا من با اين پسر بروم ودر آنموضع سجده كنيم
وبرگرديم پس حضرت هيزم را برداشت وبدوش اسحق داد وبا خود آتش وكارد برداشت ودر راه
شد اسحق عرض كرد كه اى پدر اين آتش واين هيزم پس گوسفند قربانى كجاست حضرت

فرمود که خدا خواهد داد ایشان رفتند و با هم رفتند تا آنکه بآن موضع رسیدند پس حضرت ذبیح
و هیزم را بر آن چید و بیاد و عطای حق را بهم بست و بر روی هیزم نهاد و دست خود دراز کرد تا
کارد را بردارد که ذبح کند او را ناگاه از جانب رب الارباب شنید که مقصود ذبح او نبود دست ازاو
بردار که من حال او معلوم مردم خواهم کرد که تو پرهیزکاری و از خدا میترسی پس حضرت نظر کرد
دید که گوسفندی فربه در میان درختان است او را بعوض ذبح نمود و بعد از آن خطاب الهی را
بزرگ دید و برکت شنید و مراجعت نمودند شاید مراد بتجلی در صحیفه امثال این خطابات
و مکالمات و معانی باشد که آنحضرت را در آنمکان شریف دست میداد چون محل عبادت
بود و یکی دیگر حضرت با آنمکان شریف میرسید خلاصه بعد از کشتن قوچ قربانی مراجعت نموده در
بئر سبع سکنی نمود و ساره چون صد و بیست و هفت سال رسید در قریه اربع از قرای کنعان وفات
یافت و بعد از وفات ساره حضرت ابراهیم دختر برادر خود ربقا را برای اسحق تزویج نمود و خود
نیز زنی گرفت که نام او قطورا بود و از آن نیز چند اولاد شد و چون عمر شریف آنحضرت بیکصد
هفتاد و پنج سال رسید از دار زوال ارتحال فرموده در ایام حیوة سایر اولاد خود عطیه
بوده بطرف مشرق روانه نموده بود و سایر اموال خود را با اسحق داد و حضرت اسحق و حضرت اسمعیل
آنحضرت را دفن نمودند در جنب ساره در مغاره که خریده بود از بنی حیث و از برای
اسمعیل دوازده پسر شد باین اسامی بنایوت و قیدار و ادبیل و مبسام و مشماع و دومه و ماد
مسا و حدار و تیما و یطور و نافیش و قیدما و یکصد و سی و هفت سال از عمر شریفش گذشته وفات
نمود و اولاد آنحضرت سکنی نمودند از حویله تا شور که نزدیک مصرست تا موصل و اما حضرت
اسحق چون سن شریفش بچهل سالگی رسید حضرت ابراهیم چنانکه مذکور شد ربقا دختر برادر
خود را برای آنحضرت تزویج نمود و مدتی از او اولاد نشد تا آنکه حضرت اسحق دعا نمود

از جناب اقدس

احوال یعقوب و عیص

و از جناب اقدس الهی طلب نمود که فرزندی بر او عطا فرماید پس ربقا حامله شد و دو پسر که توأم
بودند در رحم حرکت نمودند در ایام حمل گفت اگر میدانستم حال چنین است خواهش اولاد نمیکردم پس
اولی که متولد شد سرخ رنگ بود و بدنش پرمو بود نام او را عیص نهادند باین سبب و بعد از آن برادرش
متولد شد و دست خود را بر پاشنه عیص گرفته بود و باین سبب نام او را یعقوب قرار دادند و
در آن وقت حضرت اسحق شصت ساله بود و چون هر دو فرزند بزرگ شدند عیص مرد صحرائی بود در شکار
ماهر و دائم در صحراها میگشت و یعقوب مرد بی آزار بود صاحب معرفت و فضیلت و در خیمه مقام داشت
و بعد از آن حضرت اسحق اهل خود را برداشت و روانه جرار شد نزد ابی مالک پادشاه فلسطین
پس ظاهر شد بر او وحی الهی که بسفر مصر مرو و در مصر منزل مگیر و ساکن شو در شهری که بتو میگویم
که من با تو هستم و برکت بتو خواهم داد و این ولایات را بتو و اولاد تو خواهم داد و سوگند عظیم
که خورده ام برای پدرت ابراهیم و نسل ترا چون ستارهای آسمان خواهم کرد بجزای آنکه ابراهیم
قبول کرد حرف مرا و محافظت نمود بر رسوم و شرایع و وصایای من پس اسحق در فلسطین سکنی نمود
آنجا توقف نموده روز بروز اموال و مواشی آنحضرت زیاده میشد تا آنکه اهل فلسطین
حسد بردند و آن چاههائی که غلامان پدرش در صحراها حفر کرده بودند و اهل فلسطین
پر کرده بودند آنها را تعمیر نمود و بهمان نامهائی که سابق داشت باز نام کرد و بعد از آنکه
دو چاه دیگر تا آنکه در بئر سبع وارد شد و در بئر سبع منزل نموده بود بر آنحضرت ظاهر
شد ملکی و پیغام الهی را رسانید که خدا میفرماید که منم خدای پدر تو ابراهیم اندیشه مکن که
من با تو هستم و برکت بتو خواهم داد و نسل ترا زیاد خواهم کرد بسبب ابراهیم و در آنجا
مذبحی ساخت و نام خدا را یاد نمود تا آنکه قربانی نمود و باسم خدا خواند و خیمه های خود را
در آنجا زد و بعد از آن ابی مالک نزد اسحق آمد و با هم حلف و قسم شدند و غلامان اسحق

نگاه دارد آنجا کنند و چون بابت سیدند نجر کردند اسحق را بنا فتن آن پسر اسحق نام آن جا هم آمده
نهادند و از آنجمله نام آن قریه بئر سبع شد حضیر گویند که وجه تناسب در حکایت شان بر معلوم شد
اما در اتفاق ظاهر شد و محتمل که اهل مجلس را از روزها بی یا الله عز و جل هفت نفر بوده اند و محتمل
که سبعه کرسی باشد یعنی شش گوشی قال اصحی مر بالسبع الکثر الظما من الماء الا بل و وجه تناسب
شاید حصول الشکوی در آن روز باشد یا از قبیل التعبیر شی باسم ضد خلاصه بعد از آن بتدبیر
گردش دولت و من بعد نکورهی شود اسحق برای یعقوب طلب برکت و رحمت الهی نمود و مادر
یعقوب از خوف آنکه بعد از اسحق عیص بر یعقوب بد بیند از اسحق خواهش نمود که یعقوب را در
تمامی نزد برادر خود یعنی خالوی یعقوب که در حران خالوی خود را از تزویج نماید و حضرت اسحق قبول
نمود و او را روانه نمود و حضرت یعقوب از بئر سبع روانه حران شد و در بین راه آفتاب غروب
کرد و شب را آنجا خوابید در عالم خواب دید که ملکی از ملائکه از آسمان پاده نزول و پیغام الهی را رسانید
بایشان که منم خدای ابراهیم پدر تو و خدای اسحق و این زمینیکه در آن خوابیده ترا بتو خواهم
داد و بنسل تو و آگاه باش که من با توام و هر جا که روی ترا محافظت میکنم و ترا بر میگردانم
باین بلد و ترا ترک نمیکنم تا آنکه وفا نمایم برای تو بآنچه وعده کرده‌ام تا آنکه از خواب بیدار
شد و گفت تو خدا در این موضع بوده و من نمیدانستم پس او را خوفی حاصل شد از آن موضع
و گفت چه بسیار خوفناک است این مکان نیست این محل مگر خانه خدا و این در آسمانست و صبح کشید
آن سنگهای که بر سر گذاشته بود بر پای بر داشت و روغن بر سر آن ریخت
آن موضع را نامید بیت ایل و نام آن قریه پیش از آن لوز بود بعد از آن نذر کرد که اگر خدا بمن
باشد و مرا در این راه محافظت نماید و نان بمن دهد که بخورم و رخت که بپوشم و بسلامت بخانه پدرم
برگرداند بعد اولی خدای من باشد این سنگ که بنا کرده‌ام از برای من خانه خدا باشد

یعنی معبدی

یعنی معبد من باشد و آنچه خدا روزی نماید عشر از آن برای خدا دهم خلاصه تا آنکه رفت و داخل
و لیاه دختران لابان خالوی خود را تزویج نمود و مهر هر یک را هفت سال خدمت لابان قرار
داد و در آن وقت جمع بین الاختین جایز بود و راحیل را اولاد نمی شد و لیا را چهار پسر شد از
یعقوب راوبین و شمعون و لیون که لاوی باشد و یهودا و راحیل حسد برد بر لیا از برای که
لیا را اولاد شد و او را نشد پس کنیز خود را که بلها نام داشت بیعقوب داد که با او تزویج
کند و دان و نفتالی از آن کنیز بعمل آمد و لیا نیز چون دیگر اولاد از او نمیشد کنیز خود زلفا
نام را بیعقوب داد و دو پسر از او شد جاد و اشیر و بعد از آن لیا اخار و زبولون و یک دختر
مسماة بدینا بتقدیم یا بر نون نیز از لیا بهم رسید و بعد از آن خدا دعای راحیل را مستجاب
نمود و او را پسری شد و نام او را یوسف نهاد و چون بیست سال از توقف یعقوب در آن مکان
گذشت اهل و عیال خود را با گوسفندان بسیاری که اجرت او بود برداشت و روانه شد
بسوی برادر و مادر و چون لابان خبر شد آمد و در بین راه باو ملحق شد و پیش از آنکه او را دریابد
در عالم خواب ملکی از ملائکه بلابان گفت که مبادا متعرض یعقوب بشوی بخیر و شر پس با او سخن گو
و لابان با یعقوب معاهده کرد که اذیت یعقوب بحرم لابان نرسد و وقف با وجود اینها از دو
نکند و خدا از این عیص شاهد گرفته یعقوب را وداع نموده مراجعت نمود و حضرت یعقوب روانه
وطن خود شد و بعد از آن بنیامین از راحیل متولد شد و در نفاس بنیامین راحیل وفات
نمود و بنا بر این مذکورات شهادات یعقوب همان اخبار از کثرت و قوت و برکات نسل او است
و اما قصه الزمان پس ظاهرا همان خیال المحضر است که مذکور شد و در میان آن
خیمه جلسه ساخته بودند که تابوت شهادت در آنجا قرار میگذاشتند و در بیرون جلد
آن خیمه که بود روی تابوت شهادت بود از مقوله چهل چراغ حزم میگذاشتند و بران قندیل

او بحیره بودند یا منصوب بود که شیر یا نار بوده بوده اعیانا او دار و شر صید باشند و در غزنیت (مینبیو خشند)
و متوجه آنجید منه هرون و اولاد هرون بوده‌اند و بر در آن خیمه یا بر یکطرف آن خیمه باز بوده کی
میرفتند که آنجید موسی و هرون در بنی اسرائیل بوده کیفیتی مخصوص آن خیمه را بعمل آورده بودند چنانکه
مذکور شد و محتملست که وجه تسمیه بقیة الرمان آن باشد که حضرت موسی ملبوس شد که برفتی
باز ماند از برای هرون که اطراف دامان آن از رمانها و حلقه‌های طلا او برآن غالب که در وقت
دخول و خروج در آنجا بانجا آن الحضر او را حرکتی و صدایی باشد والله العالم و اما
آیات که در وقت بیرون آمدن حضرت موسی ع ظاهر شد چنانکه در تورات مذکور است بغیر اینچه که
اژدر شدن عصا و نور و برص دست آنچنان که بعمل آورده بودند از بیانها و عصا افعا و آبشا
ید بیضا که عبارت از آن است که دستی بیرون آمدن آنحضرت چون بیرون می‌آمد و در تابان سفید
و معیب نمینمود آنکه آنحضرت اسم اللون بود پس وقوع آن از اول معیشا از طور سینا
مذکور است لکن بعمل آوردن در حضور فرعون مذکور نیست و لیست اینها آیات عصا نیز
هارون شده است لکن در جمله از مقامات با امر موسی ع و دیگر آنکه آب نیل را در رود خون قطع
خون شد مخصوص بنی اسرائیل صحیح و آب بود و چون قبطی خواستی خورد خون بود و دیگر آنکه
وزغهای رود نیل را داخل خانهای قبطیان نمود که در ماکول و مشروب و ملبوس شان داخل
می‌شدند و دیگر قمل آوردن بود که چون عصا را بر زمین زدند غبار آن بیابان بهم رسید و دو
در معنی آن گذشت و ایضا محتمل است که قمل آن زرع مراد باشد که بفارسی سپس گویند و دیگر
آمدن وحوش بخانهای ایشان و از این جهت زحمات بسیار بقبطیان میرسید و دیگر آنکه
خاکستر تون را موسی و هرون در چنگهای خود کردند و هوا پاشیدند تمام شهر مصر غبار شد
و قرحها در قبطیان و حیوانات ایشان بهم رسید و دیگر آمدن تگرگ است بنحوی که کسی

یادداشت

یادداشت نماند آن را و آتش نیز با آن تگرگ بزمین می‌آمد و فساد بسیاری در باغات و مزروعات ایشان
کرد و دیگر آمدن ملخ بود که تمام گیاهها و جمیع میوه‌های درخت و هر چیز سبزی بود که از تگرگ
باقی مانده بود خورد و چیزی باقی نگذاشت و دیگر ظلمت و تاریکی بود که سه روز دیگر فقیر بود که
کسی کسی را نمیدید و دیگر مردن دختران باکره قبطیان و این آیات در تورات بتفصیل مذکور است
که ذکر آنها موجب اطناب است و بعضی از آنها در آیات و اخبار نیست و بعضی در آنها هست که در تورات
نیست مگر آنکه بتاویل بعید راجع باینها شوند قال الله تبارک و تعالی و لقد اخذنا آل فرعون
بالسنین ونقص من الثمرات لعلهم یذکرون فاذا جاءتهم حسنة یطیروا بموسی و
من معه الا انما طائرهم عند الله ولکن اکثرهم لا یعلمون وقالوا مهما تأتنا به
من آیة لتسحرنا بها فما نحن لک بمؤمنین فارسلنا علیهم الطوفان والجراد و
القمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا وکانوا قوما
مجرمین ولما وقع علیهم الرجز قالوا یا موسی ادع لنا ربک لئن کشفت عنا
الرجز لنؤمنن لک ولنرسلن معک بنی اسرائیل و بسبب مضر شدن است قحط
غلا و قلت امطار و میاه و نقص ثمرات بسبب آنها بود که باشجار رسید و طوفان مفسر
شده است بما طاف بهم و غشیهم و در بعضی روایات وارد شده است که الطوفان طاعون
طاعون است والله العالم الدعاء و بعظمتک و جلالک و کبریائک و عزتک و
جبروتک التی لم تستقلها الارض وانخفضت لها السموات وانزجر لها العمق
الاکبر ورکدت لها البحار والانهار وخضعت لها الجبال وسکنت لها
الارض بمناکبها واستسلمت لها الخلائق کلها وخفقت لها الریاح فی جریانها
وخمدت لها النیران فی اوطانها وبسلطانک الذی عرفت لک به الغلبة

دهر الدهور وحمدت به في السموات والارضين وبكلمتك كلمة الصدق التي سبقت
لابينا آدم عليه السلم وذريته بالرحمة واسئلك بكلمتك التي غلبت كل شي
وبنور وجهك الذي تجليت به للجبل فجعلته دكا وخر موسى صعقا وبمجدك
الذي ظهر على طور سيناء فكلمت به عبدك ورسولك موسى بن عمران عليه
السلم وبطلعتك في ساعير وظهورك في جبل فاران بربوات المقدسين وجنود
الملائكة الصافين وخشوع الملائكة المسبحين **الترجمة** يعني وسؤال ميكنم
ترا بوسيله علم تو يا بحق علم ودانائي تو وجلالت وبزرگواري تو وعزت وشوكت تو وقدرت تو
که طاقت برداشتن اورا نياورد زمين وپست شد يعني ذليل شد براى آن آسمانها ومنزجر شد
از براى آن عمق که بزرگ است يعني مطيع شد مر او را عمق اکبر وحمله آن مذکور خواهد شد
وساکن وذليل کرديد از براى آن درياها ونهرها ومنقاد کرديدند از براى آن کوهها
وساکن کرديد از براى آن زمين با اطراف آن با کوههاى آن ومنقاد کرديدند از براى آن
خلايق همگي ومضطرب کرديد بادها بسبب آن بادها در حرکت کردن آنها يعني در وقت
حرکت ودور نشست بسبب آن شعلهاى آتشها در جاهاى خود وبپادشاهي تو آن پادشاهي
که شناخته شده است از براى تو آن غالب بودن بر همه اشيا است در همه زمانها وسپاس
کرده شده بآن در آسمانها وزمينها وبوعده تو وعلو واسع که در آن خلف تو نيست وپيش
ازين مقرر شده است براى پدر ما آدم وفرزندان او برحمت وسؤال ميکنم از تو بکلمه تو آن
کلمه که غالب شده است بر همه چيز وبنور ذات مقدس تو آن نوری که تجلي کردي بآن يعني ظاهر
نمودي شدت خود را از براى کوه پس کردانيدي او را هموار ومساوى زمين يا از هم پاشيد
وافتاد موسى بيهوش وببزرکواري تو آنکه ظاهر شد بر کوه طور سينا پس سخن کفتي بآن با بنده

خود ورسول خود موسى بن عمران عليه السلم وبطلوع کردن تو يعني بنور تو در کوه ساعير وظهور نور تو
در کوه فاران در بلنديهاى پاکيزکان ولشکرهاى ملائکه که صف کشيده اند وخشوع فرشتگان
که تنزيه ميکنند **اللغة** وفيها جملة من الشرح علم يعني دانش است ونقيض جهل است
ونسبت ما بين علم ومعرفت يا تساوى يا بعموم وخصوص مطلق است باينطور که معرفت
اخص باشد ومنحصر باشد بعلم بجزئيات يا علم بعد از جهل سابق بعلم مثل اينکه چيزى را کسي
دانسته باشد وبعد غفلت وفراموش کند وبعد معرفت حاصل کند وشايد از اينجهت اطلاق
عارف بر خدا نشود وعلاوه بر اينکه اسماء الله توقيفي وموقوف بر رسيدن از شارع است
چنانکه بعضي از روايات دلالت بر اين دارد وكيف كان علم از صفات اضافيه
محضه است يا از صفات حقيقيه ذات الاضافه است واين اقرب است وعلم يا بحضور
معلومات نزد عالم و يا بحصول صورتي است از معلوم نزد عالم وكاهي عالم بالمعلوم متحد
مي شود چون علم زيد بذات خود چون تغاير حقيقي نيست وتغاير اعتباري است وصورت حاصله
در ذهن از معلوم بنفسها معلومند نه بصورت على حده والا تسلسل لازم آيد وعلم زيد
بصورت حاصله علم حضوري است نه بان الصورة که زيد با آن عالم حصولي است وهو مجرد يعني
مقدار تجرد ومجرد بودن اينست که از مکان وازمنه وحلول در مکان منزه او را احاطه نمي کند فوق
زمان است زيرا که احاطه هر دو خارج است واگر محتجب شود بحجاب مکاني لازم آيد جسم يا
جسماني ومادى خواهد بود وذو الحيز خواهد بود وحيز ومکان خواهد داشت که
کون در امکان وتقييد او باين مکان وحيز او را مانع وحاجب شده از علم بمکان
ديگر وچنانکه بعد موجب احتجاب است همچنين حايل کثيف مانع از علم ومعرفت مي شود
وانيها همه منافي تجرد وعدم تقييد است وهكذا الكلام بالنسبة الى الزمان

فكما ان الجزء لا يحويه المكان كذلك لا يحويه الزمان ولا يحجبه زمان عن زمان كما انه لا يحجبه
مكان عن مكان ومما يكشف عن علم الواجب بصفات الجزئيات ذكره جهودنا الافعال المحكمة
المتقنة منه مما يعجز عن ادراك حكمها ومصالحها عقول البشر من الافلاك والعناصر وما فيها
من الاعراض والجواهر وانواع المعادن والنباتات واصناف الحيوانات على اتساق وانتظام
واتقان واحكام يتحير فيها العقول والافهام ولا يفي بتفاصيلها الدفاتر والاقلام على
ما يشهد بذلك علم التشريح وقد اشرنا الى جملة منها فيما تقدم وفي رسالتنا
المسماة بالمجلي الالهي والرسالة المسماة بهداية الطالبين من ان الانسان لم يؤت من
العلم الا قليلا وهذا مضاف الى انه تعالى عالم بذاته لحضورها عنده بلا شك وهو علة العلل
والعلم بالعلة مستلزم للعلم بالمعلول واثبات في هذا الكلام نوع مناقشة حررناها في الكتب
المفصلة بل وهذا ان من يقولون بان الله عالم بالجزئيات على وجه كلي وغير وجه جزئي
وكما ان حقيقة ذاته غير معلومة لنا فكذلك حقيقة علمه وسائر صفاته الحقيقية لانها
ليست مغايرة لذاته خارجة عنها تعالى الله عما يقول المشبهون علوا كبيرا * وجلال
بمعنی عظمت است واما کبریا پس ظاهرا بمعنی علو وارتفاع شان است از صفات نقص وبعضی
او بعضی تفسیر بعظمت کرده اند وظاهرا صنف ذلك دشوار باشد بنابر این مفهوما غیر عظمت است
اگرچه عظمت لازم آن باشد [illegible] بمعنی قهر وغلبه است وعدم استقلال آن
یعنی عدم طاقت حمل آن بار است واز کبریا از کمال عظمت است که اگر از اجسام بود
زمین تاب بر داشتن آن نداشت وبا اکبریا بجلی انوار الهیه اندکاک وانخفاض [illegible]
وپستی است ودر اینجا مراد کبریا از ذات منزه وانقیاد است واز جبال ودر لغت بمعنی امتناع
وقبول منع است وعمق بعضی گفته اند که اشارم بنجوم واعمال زمین است بنابر این میتواند

كالتابع از معروف وانطار بانها باشد ویا امتناع از در سوخ ودر لعلها وزمین باشد وحق شخوص
که لازم از زمین باشد وشامل جمیع اماکن باشد وعبادات از بعد مشغول باجسام از ادوصیات
فلکیات باشد ومیتواند که مراد بعض اکر عالم الکان ومکنات باشد وان جاد بمعنی انقیاد
واطاعت باشد ولکون ووجود ومعدوث وابقا وعدم وچنانکه معطی است ایضا مانع
نیز هرچه اراده فاهر تعلق گیرد موجود میشود واز هرچه منع کند وحفظ عدم باقی
میماند ودر کوه جماد وانها دکنایه از ذلت وانقیاد است واستقرار ودر جبال معنی وجود
خداست علم وجلال وکبریا وجبروت عالم را منتظم ومتسق کرده اند چنانکه هر یک از وجود
داوت وقدرت بمقتضی ارحام وحیثیت وبیان وصف وما ایکم معطی اقتضاء کند
موجود ومستقر وباقی وداعیه اتمام با امر الهی وقدرت کامله وحکمت شامله متسق
مجموع ووضع مشهور از عالم الکان بدایم رجوع مانده وعبث نموده مشغولند وفیض
متعلقه بار باعتقاد حکیم با ماده که معکل باو بظاهر شرع واخبار او از آب جهات
لا بقدر که در نظم عالم مدخلیت دارند ومشغول دارند وهم چنین زمین حکمت اقتضاء سکون
تماسک اجزاء آن میکند نه تماسک شدید که مثل سنگ باشد ونه خفیف که چون گل وآب
باشد حاصل بان وضع که مرعونیت باو ومستمرات وعلی هذا القیاس من الملك
الى الملکوت هم مقتضای علم ومصلحت عادی ومستمر و باقی اند ودر مختار وبعضی قول حکمی
وضل الکونیه مطیع ومنقاد اند بادرار تکوین فقط فسبحان القادر القاهر الحی القیوم
ذی الجلال والاکرام وخضوع جبال نیز عبادت از انقیاد وحکم است وجون ارتفاع
از برای جبال معنا بود این بنگر خضوع که ضد است نسبت داده شد تا معلوم شود
که در این درگاه مرتفع پست همه چیز وهر کس در هر حال مطیع ومنخفض اند که آن را

هذا القرآن على جبل لرأيته خاشعاً متصدعاً من خشية الله وتلك الامثال نضربها
للناس لعلهم يتفكرون   وسكن لها الارض يعني سكنت لاجلها وظاهر السكون
مقابل حركت باشد بمناكبها يعني مع مناكبها بامر كونها ذات مناكب وان جمع منكب است واو
عبارت از موضع مرتفع است پس اشاره بجبال وتلال وامثال آنها است كه در زمين باشد واستسلام
بمعنى انقياد واطاعت وچنانكه اشاره شد همراه كردن الطاعت مخصوص است طوعاً او كرهاً
ومشيئة هو المحيط وشامل وغالب است بر جميع اشيا است وخفقت لها الرياح يعني
اضطربت وتحركت وتصوتت لاجلها ودر بعضى نسخ وخضعت لها الرياح است وخمود
بمعنى سكون وخاموشى است وحاصل آنكه مظهر همين بيان وصف مقصود توان باشد وهرگاه
لوازم عاديه وآثار وجوديه شيء وجوداً وعدماً موقوف بر آن صفات كامله باشد پس
حتى بيان مطلوب بوجه خوب ميشود كه عبارات از اظهار مطلوب وشوكت صفات الحميد
باشد ومثل آنكه اشاره بخمود نار خليل باشد كه عز وعلا فرموده است ومقصود از آن الحق
قال الله تعالى قلنا يا نار كوني برداً وسلاماً على ابراهيم وميشود كه اشاره بخمود آتشكده
فارس باشد ودر شب تولد پيغمبر آخر الزمان صلعم ودر هزار سال بود كه خاموش شده بود ميشود
كه آتش حرب باشد كما قال تعالى كلما اوقدوا ناراً للحرب اطفأها الله وميتواند آتش اشتعال
غضب امرا وسلاطين وهر ذى غضب باشد واهل العالم ومراد بلاد اهل التهور ودوام وعدم
انقطاع است از اولاد او وشايد مراد بكلمه صدق ظفر ونصرت ودر حضرت باشد قال الله تعالى
ولقد سبقت كلمتنا لعبادنا المرسلين وفي حق شانهم وانهم لهم المنصورون وان جندنا
لهم الغالبون وكتب الله لاغلبن انا ورسلي ومي شود كه اشاره باشد بحديث قدسى وباينها
كه فرموده سبقت رحمتى غضبى وبا آنكه قول توهم بواين باشد والتجلى كما مر في الاشارة

البرهو ظهور واقبال او ودر آثار قدرت وانوار عظمت والدك هو الدك مصدر بمعنى المفعول
اي مستويا مع وجه الارض فصيرنا فقد دكا اي مستويا بالارض وارض دكاء اي ملساء وفرس دكاء
بالمد والهمزة من غير تنوين والدكا الرابية المرتفعة من الارض لا تبلغ ان تكون جبلا وخر
موسى صعقا قيل اي خر مغشيا عليه غشية كالموت من هول ما رأى وفي الدرر والغرر آنكه
ظهور نوره تعالى للجبل جعله دكا اي مستويا على وجه الارض وقيل ترابا وقيل صار اربع قطع
واحدة بالمشرق واخرى بالمغرب وواحدة بالبحر واخرى صارت رملا وقيل صار ستة
اجبل ثلثة بالمدينة احد وورقان ورضوى وثلثة بمكة ثور وثبير وحرى وتجلى بمعنى
كرم است ويحتمل كه بمعنى شرف باشد وطلوع بمعنى ظهور واشراق نور است وساعير بعضى گفته
اند كه بلدى است قريب ببيت المقدس وبعضى برادر يعقوب بعد از آن مدفون شد وبعضى
گفته اند كه نام جبلى است از جبال شام وحضرت عيسى عليه السلام ساكن بوده در قريه آن كه آنرا قريه
ناصره ميگويند واز آنجا مبعوث شد واز اين جهت او را نصارى ميگويند ومرجع هو مع قول هو م
بجبال است وحوالى آن وبعضى گفته اند كه كوهى است كه خداى تعالى در آن موسى را ندا داد وفاران بعضى
گفته اند كه كوهى است از كوههاى مكه وبعضى گفته اند كه كوهى است قريب به بيت المقدس وبعضى
گفته اند كه كوهى است كه پيغمبر ما در آن مناجات با حق تعالى ميكرده وقريب بمكه است
وطبرى گفته است كه ما بين مكه ومدينه است ودر آن دو منزل راه است وبعضى گفته اند كه ساعير وفاران
از نامهاى كوه طور سينا است واين انتساب است ودور نيست كه هر سه نام بوده باشد
واز تقرير اينها ظاهر ميشود كه از نور امام دو موضع مخصوص شده چنانكه ظهور هم در ساير
فدرجع اليها وظاهر است كه در نيفتاد اشاره شده باشد بظهور نور الحق ودعوت باقي
بموسى عليه السلام در مواضع وجبال ثلثه چنانكه سابقا از تورات معلوم شد اگرچه آن بالنبي

حضرت بعلی بن عبد بعد شاعر و براى پيغمبر نامه بدو فادان شاه باشد چنانکه در عيون اخبار الرضا
از آنحضرت در مكالمه با مهود و نصارى منقولست و محتمل كه اشاره بطلب ثانوى باشد و يا
هر دو مرحله واللّه العالم. بر بوانات المقدسين در بعضى نسخ بواو مذكور است و ابن شهر آشوب
و در بعضى بياء و سطور است و با تقدير واو كلام مستأنف و واو استيناف خواهد بود
و عن الكفعمي الربوات مواضع نزول الوحي على موسى ع و من قال ان الربوات بواسم ابل
لبنى و هي جمع ربوة مثلثة الراء اى الفتح والكسر والضم و هو ما ارتفع من الارض و في الحديث
ربوة الجنة اى ارفعها و كل شئ زاد و ارتفع فقد ربى و معقد سين عبارات از ظاهر بن
و منزهين از نقص و عيب است و مراد از آيات يا معجزات انبيا و صلحا است ياكه در مظاهر انوار
الهيه و تجليات سبحانيه حضور داشته و جنود عبارات از اعوان است و ملائكه چنانكه
كفته اند مشتق از الوكة است بمعنى رسالت قال الجوهري ملك من الملائكة و الجمع
جمع قال الكسائي اصله مالك بتقديم الهمزة من الالوك و هي الرسالة ثم قلبت فقلبت
الادم فقيل ملاك و انشد ابو عبيدة لرجل من عبد القيس و لست لانسي و لكن لملاك تنزل
من جو السماء يصوب ثم تركت همزة لكثرة الاستعمال فقيل ملك فلما جمعوه ردوها اليه
فقالوا ملائكة و ملائك ايضا و الصافين قيل اى التي تصف اقدامها في السماء للعبادة
كما يصف المؤمنون في الارض او التي تصف اجنحتها في الهواء و حول العرش و الظاهر ان
امثال ذلك كناية عن كمال الاطاعة و الانقياد و قيام كل في مقامه بحيث لم يتجاوز
عنه و الخشوع قيل هو الخضوع و ربما يقال بان الفرق بينهما ان الخضوع يتعلق
بالجوارح و الخشوع بالقلب كثيرا ما يراد التسبيح هو التنزيه و التقديس او الصلوة و النفل
الشرح بذاكر ايباد بخاذ تشرح متعلق با تعابيرات على وجه الاجاز و الاختصار

درمعنى:

در معنى تنقيح و توضيح لغات مذكوره شده هم چنين در كلمات سابقه ظاهر و باهر كرديد و
زيادتى بسط در اجتماعات موجب اطناب و ملال خواطر راغبين و طلاب است لهذا در مقام
اقتصار بمنايم بذكر حديثى چند كه متعلق بتجلى و الواح حضرت موسى است و من الله التوفيق
قال الله تعالى و لما جاء موسى لميقاتنا و كلمه ربه قال رب ارني انظر اليك قال
لن تراني و لكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني فلما تجلى ربه
للجبل جعله دكا و خر موسى صعقا فلما افاق قال سبحانك تبت اليك و انا
اول المؤمنين روى الصدوق بسنده عن الرضا ع انه سئل كيف يجوز ان يكون كليم
الله موسى بن عمران لا يعلم ان الله تع لا يجوز عليه الرؤية حتى يسأله هذا السؤال فقال ع
ان كليم الله علم ان الله منزه عن ان يرى بالابصار و لكنه لما كلمه الله عز و جل و قربه نجيا
رجع الى قومه فاخبرهم ان الله كلمه و قربه و ناجاه فقالوا لن نؤمن لك حتى نسمع كلامه كما
سمعت و كان القوم سبعمائة الف فاختار منهم سبعين الفا ثم اختار منهم سبعة الاف
ثم اختار منهم سبعمائة ثم اختار منهم سبعين رجلا لميقات ربه فخرج بهم الى طور سيناء
فاقامهم في سفح الجبل و صعد موسى الى الطور و سئل الله تع ان يكلمه و يسمعهم كلامه
فكلمه الله و سمعوا كلامه من فوق و اسفل و يمين و شمال و وراء و امام لان الله احدثه
في الشجرة ثم جعله منبعثا منها حتى سمعوه من جميع الوجوه اقول و في هذا الكلام المعظم
ايماء و اشعار الى العقل الباطنى الجارى من الشجرة ايضا اى شجرة الوجود الامكانى او
القوى الجزئية المنبعثة من القوى الكلية على قول الحكيم و الله العالم قال ع
فقالوا لن نؤمن لك بان هذا الذي سمعناه كلام الله حتى نرى الله جهرة فلما قالوا
هذا القول العظيم و استكبروا و عتوا بعث الله عليهم صاعقة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم

كيفية طلب الرؤية

قالوا فقال موسى يا رب ما اقول لبني اسرائيل اذا رجعت اليهم وقد قالوا انك ذهبت بهم فقتلتهم
لانك لم تك صادقا فيما ادعيت من مناجاة الله عز وجل اياك فعند ذلك احياهم وبعثهم
معه فقالوا انك لو سألت الله ان يريك تنظر اليه لاجابك فتخبرنا كيف هو فنعرفه حق معرفته
فقال موسى يا قوم ان الله لا يرى بالابصار ولا كيفية له وانما يعرف باياته ويعلم باعلامه
فقالوا لن نؤمن لك حتى تسأله فقال موسى يا رب انك قد سمعت مقالة بني اسرائيل وانت
اعلم بصلاحهم فاوحى الله اليه يا موسى اسألني ما سألوك فلن اؤاخذك بجهلهم فعند ذلك
قال موسى رب ارني انظر اليك قال لن تراني ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف
تراني فلما تجلى ربه للجبل باية من اياته جعله دكا وخر موسى صعقا فلما افاق قال سبحانك
تبت اليك يقول رجعت الى معرفتي بك عن جهل قومي وانا اول المؤمنين منهم بانك لا ترى
وروى العياشي عن ابان رفعه لما سأل موسى ربه تبارك وتعالى قال رب ارني انظر
اليك قال لن تراني قال فلما صعد موسى الى الجبل فتحت ابواب السماء واقبلت الملائكة
افواجا في ايديهم العمد وفي راسها النور يمرون به فوجا بعد فوج يقولون يا ابن عمران
اثبت فقد سألت عظيما قال فلم يزل موسى واقفا حتى تجلى ربنا جل جلاله فجعل الجبل دكا
وخر موسى صعقا فلما ان رد الله عليه روحه افاق فقال سبحانك تبت اليك وانا اول
المؤمنين. وفي رواية ان النار احاطت بموسى لئلا يهرب لهول ما راى وقال لما
خر موسى صعقا فلما ان رد الله روحه افاق فقال سبحانك تبت اليك وانا اول المؤمنين
وروى القمي في قوله ولكن انظر الى الجبل قال رفع الله الحجاب ونظر الى الجبل فساخ الجبل في البحر
فهو يهوي حتى الساعة ونزلت الملائكة وفتحت ابواب السماء فاوحى الله تبارك وتعالى الى الملائكة
ادركوا موسى لا يهرب فنزلت الملائكة واحاطت بموسى وقالوا اثبت يا موسى بن عمران فقد

سألت

سألت الله عظيما فلما نظر الى الجبل فساخ والملائكة قد نزلت وقع على وجهه من خشية الله
وهول ما راى فرد الله عليه روحه فرفع راسه وافاق فقال سبحانك تبت اليك وانا اول
المؤمنين اي اول من صدق انك لا ترى وهذه الروايات لا تخلو عن غموض ولا يبعد
ان تكون جارية على رموز وفي البصائر عن الصادق عليه السلام ان الكروبيين قوم من شيعتنا
من الخلق الاول جعلهم الله خلف العرش لو قسم نور واحد منهم على اهل الارض لكفاهم
ثم قال ان موسى عليه السلام لما سأل ربه ما سأل امر واحدا من الكروبيين فتجلى للجبل فجعله دكا
قال الطبرسي في الجوامع وقيل في الاية وجه اخر وهو ان يكون المراد بقوله ارني انظر اليك
عرفني نفسك تعريفا واضحا جليا باظهار بعض ايات الاخرة التي تضطر الخلق الى معرفتك فلن
انظر اليك اعرفك معرفة ضرورية كاني انظر اليك كما جاء في الحديث سترون ربكم كما ترون
القمر ليلة البدر بمعنى ستعرفونه معرفة جلية هي في الجلاء مثل ابصاركم القمر اذا امتلى
واستوى بدرا قال لن تراني لن تطيق معرفتي على هذه الطريقة ولن تحتمل قوتك تلك الاية
ولكن انظر الى الجبل فاني اورد عليه اية من تلك الايات فان ثبت لتجليها واستقر مكانه
فسوف تثبت لها وتطيقها فلما تجلى ربه وظهرت للجبل اية من ايات ربه جعله دكا و
خر موسى صعقا لعظم ما راى فلما افاق قال سبحانك تبت اليك مما اقترحت وانا
اول المؤمنين بعظمتك وجلالك اقول تحقيق القول فيه ذكره الله سبحانه ما قاله
مولانا امير المؤمنين عليه السلام بقوله لم تره العيون بمشاهدة الابصار ولكن راته القلوب بحقائق
الايمان لا يعرف بالقياس ولا يدرك بالحواس ولا يشبه بالناس موصوف بالايات معروف
بالعلامات وقال عليه السلام لم اعبد ربا لم اره وفي التوحيد عن الصادق عليه السلام انه سئل عن الله
عز وجل هل يراه المؤمنون يوم القيمة قال نعم وقد راوه قبل يوم القيمة فقيل متى قال

حين قال لهم ألست بربكم قالوا بلى ثم سكت ساعة ثم قال وان المؤمنين ليرونه في الدنيا قبل
يوم القيامة ألست تراه في وقتك هذا قال فقلت جعلت فداك فاحدث بهذا عنك فقال لا فانك اذا احدثت به
فانكره منكر جاهل بمعنى ما تقوله ثم قدر ان ذلك تشبيه وكفر وليست الرؤية بالقلب كالرؤية
بالعين تعالى الله عما يصفه المشبهون والملحدون ومما يدل على وقوع التحريف في التورية سوى الرؤية
عيانا الآية وجمع احرفهم وهنا آخر ذاكرون عبارتها المعربة حرفا بحرف في هذه ثم قال
لموسى اصعد الى الله انت وهرون وناداب وابيهو وسبعون من شيوخ بني اسرائيل
اسجدوا من بعيد ثم يتقدم موسى وحده الى الله وهم لا يتقدموا والقوم لا يصعد معه
ثم جاء موسى وقص على القوم جميع كلام الله وجميع الاحكام فاجاب جميع القوم بصوت
واحد وقالوا سمعنا جميع الكلام الذي امر الله به فكتب موسى جميع كلام الله وادلج
غدوة وبنى مذبحا تحت الجبل ونصب اثني عشر ذكرا بازاء اثني عشر اسباط بني اسرائيل
وبعث ابكار بني اسرائيل فقربوا اصعايد وذبحوا ذبائح سلامة من البقر لله فاخذ موسى
بعض الدم وجعله في اجانة ودفق وبعضه رش على المذبح ثم اخذ كتاب العهد فقرأه
على القوم وجعل جميع ما امر الله به بين ايديهم وقالوا نقبله ونعمل به ثم اخذ موسى الدم
ورش على القوم وقال هو ذا دم العهد الذي عهد الله لكم على جميع هذه الاحكام ثم
صعد موسى وهرون وناداب وابيهو وسبعون من شيوخ بني اسرائيل فنظروا الله
اسرائيل ومن دونه كصفة لبنة من المها وكذات السماء في النقاء وعلى نقباء بني اسرائيل
لم يبعث باسه فنظروا الله وعاشوا واكلوا واشربوا ثم قال الله لموسى اصعد الى الجبل
واقم هناك حتى اعطيك الواح الجوهر والشرايع والوصايا التي كتبتها لا دلهم
بها وقد تم تمام الحكاية بالفارسية واذ انجر الكلام الى هذا المقام فلا بأس

بان

كيفية تكلم الله بموسى على ما في التورية

بذكر جملة من الاخبار المتعلقة بالواح موسى فنقول قال الله عز من قائل وكتبنا له في الالواح من
كل شيء موعظة وتفصيلا لكل شيء روى العياشي عن الصادق ع انها كانت زبرجدة من
الجنة وفي البصائر عن امير المؤمنين ع انها كانت من زمرد اخضر وهذا ايضا موافق لما في
التورية الا ان الظاهر منها ان الجوهر منها انما كان لوحين قد كتب فيهما الكلمات العشر
خاصة وهذا ايضا من مواضع الاختلاف وعلائم التحريف والتغيير وصرح فيها بان اللوحين
الاخيرين اللذين ابدلهما عن المكسورين كانا مصنوعين ومنحوتين من موسى وكتب فيهما ما كان
مكتوبا في الاولين وكانا ايضا من الجوهر وروى العياشي عن الصادق ع في الخبر ان الله
عز وجل لما انزل الالواح على موسى انزلها عليه وفيها تبيان كل شيء كان او هو كائن
الى ان تقوم الساعة فلما انقضت ايام موسى اوحى الله اليه ان استودع الالواح وهي زبرجدة
من الجنة جبلا يقال له زينة فاتى موسى الجبل فانشق له الجبل فجعل فيه الالواح ملفوفة
فلما جعلها فيه انطبق الجبل عليها فلم تزل في الجبل حتى بعث الله نبيه صلى الله عليه وآله
فاقبل ركب من اليمن يريدون الرسول فلما انتهوا الى الجبل انفرج الجبل وخرجت
الالواح ملفوفة كما وضعها موسى فاخذها القوم فلما وقعت في ايديهم القي في قلوبهم
ان لا ينظروا اليها وهابوها حتى يأتوا بها رسول الله فانزل جبرئيل على نبيه فاخبره
بامر القوم وبالذي اصابوا فلما قدموا على النبي وسلموا عليه ابتدأهم وسألهم عما
وجدوا فقالوا ومن اعلمك بما وجدنا فقال اخبرني به ربي وهي الالواح قالوا نشهد
انك لرسول الله فاخرجوها ووضعوها اليه فنظر اليها وقرأها وكانت بالعبراني ثم
دعا امير المؤمنين ع فقال دونك هذه ففيها علم الاولين والآخرين وهي الواح موسى
وقد امرني ربي ان ادفعها اليك فقال لست احسن قراءتها قال ان جبرئيل امرني ان آمرك

كيفية الالواح

كيفية ظهور الالواح الشريفة

ان تضعها تحت راسك ليلتك هذه فانك تصبح وقد علمت فراتيها ان تجعلها تحت راسه
فاصبح وقد علّمه الله كل شيء فيها فامر رسول الله صلى الله عليه وآله بمحيها فمحيها في جلده وهو الجفر
فيه علم الاولين والآخرين وهو عندنا والالواح عندنا وعصى موسى عندنا ونحن
ورثنا النبيين اجمعين ويظهر من بعض الروايات ان هذه الالواح التي وصلت الى النبي
كان بعض تلك الالواح التي انزل على موسى وكان في ذلك من العلوم المكنونة التي من جملتها
الجفر وعن الباقر انه عرض علينا صحيفة باليمن ثم قال تلك الصحيفة التي القيت اذهب
من التورية حين القى موسى الالواح فلما بعث الله رسوله ادته اليه وهي عندنا
الدعاء وببركاتك التي باركت فيها على ابراهيم خليلك عليه السلم في امة
محمد صلوات الله عليه وآله وباركت لاسحق صفيك في امة عيسى عليهما السلم
وباركت ليعقوب اسرائيلك عليه السلم في امة موسى عليه السلم وباركت له
لحبيبك محمد صلى الله عليه وآله في عترته وذريته وامته اللهم وكما غبنا
عن ذلك ولم نشهده وامنا به ولم نره صدقا وعدلا ان تصلي على محمد
وال محمد وترحم على محمد وال محمد وان تبارك على محمد وال محمد كافضل
ما صليت وباركت وترحمت على ابراهيم وال ابراهيم انك حميد مجيد فعال
لما تريد وانت على كل شيء شهيد پس حاجت شرعيه كه داري طلب وحرز كبير
المقصر از دعاهاي فرموش مكن وبگو يا الله يا حنان يا منان يا بديع السموات و
الارض يا ذا الجلال والاكرام يا ارحم الراحمين اللهم بحق هذا الدعاء و
بحق هذه الاسماء التي لا يعلم تفسيرها ولا يعلم باطنها غيرك صل على
محمد وال محمد وافعل بي ما انت اهله ولا تفعل بي ما انا اهله وانتقم

لي من فلان بن فلان پس حاجت خود را عرض كن ودفع شر هر كه را خواهي ياد كن وبگو واغفر
لي من ذنوبي ما تقدم منها وما تاخر ووسع علي من حلال رزقك واكفني
مؤنة انسان سوء وجار سوء وسلطان سوء انك على ما تشاء قدير وبكل شيء
عليم امين رب العالمين الترجمة مفرمايد وبحق بركتهاي تو ان بركتهائي
كه بركت داده در انها بابا ابراهيم دوست خود براو باد سلام در امت محمد درود
رحمت خدا براو باد وبر آل او وبركت دادي از براي اسحق برگزيده خود در امت عيسى
هر دو را باد سلام در امت موسى براو باد سلام وبركت دادي براي دوست خود محمد درود
خدا براو وآل او باد در خويشان او وفرزندان او وامت او وچنانكه غايب بوديم ما از
مبعوث شدن ان حضرت وو نديديم وايمان اورديم باو وتصديق ايم اورا از روي راستي
وعدالت سؤال ميكنم ازكه درود فرستي بر محمد وآل محمد وبركت فرستي بر محمد وآل محمد
ورحم كني بر محمد وآل محمد مانند بهتر از انچه درود فرستاده وبركت داده ورحم كرده براو
وآل ابراهيم بدرستيكه تو ستوده وبزرگوار وكننده هرچه را اراده كني وتو بر هر
چيز گواهي اي خداي بسيار رحم كننده اي بسيار انعام كننده اي از عدم بوجود آورنده
آسمانها وزمين اي صاحب جلال وكرامت اي رحم كننده ترين رحم كنندگان خدايا
بحق اين دعا وبحق اين نامها كه نميدانند تفسير انها را ونميدانند باطن انها را كسي غير تو
درود فرست بر محمد وآل محمد وبيامرز براي من گناهان مرا انچه پيش كرده ام وانچه بعد از آن
خواهم كرد وگشايش ده برمن از حلال روزي خود ودفع كن از من ضرر هر آدم بد وبد
همسايه بد وپادشاه بد بدرستيكه تو بر انچه خواهي قادري وبهر چيز دانائي مستجاب
كن دعاء مرا اي پادشاه عالميان اللغة وفي المقام ما يناسب من الترجمة

برکة در لغت بمعنی نما و زیادتی میباشد و تبریک و مبارکباد دعای برکتست و هرگاه فرزند مضاف
بسوی بابا شد ظاهر اینست بمعنی و مقام آنست خواهد بود و امت عبارت از اتباع انبیاست
و وجه برکت دادن ابرهیم در بین امت ظاهر ابا اعتبار آنستکه پیغمبر ما از اولاد آن حضرت است
و فی الحقیقة حضرت پیغمبر ما و آل او آل ابرهیم است و فی الحقیقة این ملت ملت ابرهیمست و
حضرت با آنکه اشرف بود پیغمبر بود که من بر ملت ابرهیم هستم و دیگر آنکه آنحضرت نامید ایشانرا
مسلمین چنانکه حق تعالی به پیغمبر باید ملة ابیکم ابرهیم هو سمیکم المسلمین من قبل و فی هذا و در
موضع دیگر پیغمبر باید دیناً قیماً ملة ابرهیم حنیفاً و ما کان من المشرکین و پیغمبر باید ما کان
ابرهیم یهودیاً و لا نصرانیاً و لکن کان حنیفاً مسلماً و ما کان من المشرکین و گرامی نام
که حضرت ابرهیم بعمل او و در عبادت اثر عمل در بین امت شد و در صلوات بر پیغمبر و آل پیغمبر نام
آنحضرت و آل آنحضرت برده می شود چنانکه میگویند اللهم صل علی محمد و آل محمد کما
صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم پس در حقیقت برکت در بین امت و کثرت نسبت بآن حضرت
است و دعوات آنحضرت نیز در حق این امت مستجاب شده است و امر حج بیت الله را که
آنحضرت از جانب خدا نمود این امت او را اجابت کرده و میکنند و در قرآن ثنا بر آنحضرت بسیار
شده است و غیر ذلک از روابط معنویه و در تفسیر این شریفه ان الله اصطفی آدم و نوحاً
و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم گفته اند
که حضرت پیغمبر ص و اهلبیتش داخلند در آل ابرهیم میباشند و عیاشی از حضرت امام محمد باقر ع
روایت نموده که آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود که ما از آل ابرهیم و ما بقیة العترة ایم
و در مجالس از حضرت صادق ع روایتست که فرمود چون محمد بن اشعث کندی لعنه الله در
روز عاشورا بحضرت امام حسین ع گفت که ای حسین بن فاطمه تو کدام حرمت از رسول

خداداری

خدا داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت فرمود و فرمود که بخدا قسم که محمد از
آل ابرهیم است و عترت هدایت از آل محمد اند و در حدیث فرق ما بین عترت و امت حضرت
امام رضا ع به پیغمبر باید بمأمون که خدا ظاهر ساخته فضیلت عترت را بر سایر مردم در محکم
کتاب خود و مامون عرض کرد در کجا پیغمبر باید فرمود در آنجا که پیغمبر باید ان الله اصطفی آدم
و نوحاً و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین و معلوم میشود که اینها آل این روابط فیما بین امت
عیسی ع و اسحق نیز باشد که معلوم ما باشد و ارتباط ما بین بنی اسرائیل از موسی و یعقوب
معلوم و واضح است و فی الحقیقة برکات بر بنی اسرائیل از کثرت و فور نعم کثیره و در حق ما
و از ایشان احسان و انعام نسبت بیعقوب است که جد ایشان است و مقدمه برکت
فرستادن اسحق بر یعقوب چند نوع مذکور است و لکن بحث آن خالی از تأمل نیست نظر
باینکه بعید نیست که ظاهر حکایت منافی عصمت باشد و کیفیت آن باین طریق است
که چون حضرت اسحق بسن شیخوخیت رسید نابینا شد و آنحضرت را اولاد فرمود در با عیص
و مادر عیص یعقوب را و محبت بیعقوب بیش از عیص داشت روزی اسحق به عیص فرمود
که ای فرزند من برو از گوشت شکار طعامی کن تا آنکه از برای تو طلب برکت کنم پیش از آنکه
بمیرم و در آن وقت ربقا حاضر بود و این سخن را شنید چون عیص بصحرا رفت که شکار
آورد ربقا بیعقوب گفت که شنیدم پدرت چه گفت حال آنچه میگویم بشنو برو در میان
گله دو بزغاله خوب از برای من بیاور تا آنکه آنها را چنین طعام بنمایم از برای
پدرت و تو آنها را ببر و پیش پدر که بخورد و از برای تو دعا کند یعقوب بمادر گفت که
برادر من عیص مردی پرمو میباشد و بدن من کم مو میباشد شاید پدرم دست بدن
من گذارد و معلومش شود که من عیص نیستم در آنوقت من نزد او مانند کوباشم

مقدمه برکت فرستادن اسحق ع بر یعقوب ع

کاز اولاد استهزاء و سخریه کنند و در عوض برکت مرا لعنت کنند مادرش گفت خدا طرح جمع دارد کرمین
کنند را لعنت کنند و لکن آنچه میگویم بکن پس حضرت یعقوب آنچه مادرش گفته بود بعمل آورد و در قبا
رخت عیص پسر یعقوب پوشانید و بر دستهای یعقوب پوست بز بست و هم چنین بر گردنش و الوان
طعام را با نان که پخته بود بر ما شسر بود بپدر برد اسحق از آن خورده او را دعا نمود باین
سبب دایم خاین و هر ایشان از عیص بود و اقطاعلم معجزه و اسرائیل لقب یعقوب است و ایل
بمعنی ملائکه و اسرا بمعنی عبد است یا بمعنی قوه پس بنا بر این مراد عبد الله یا قوة الله خواهد بود و نیز
مذکور است که این لقب را بعد از آنکه مراجعت کرد با اهل و عیال از نزد برادرش عیص آمده بود کنانیا
دو دار دون که از محال شام است و از او محبور کرده و داشت ملکی دادانسب را او ظاهر شد و یعقوب
او را طلبید یکن نمود و ملائکه او را لقب این لقب نمود و حبیب یعنی محبوب است که اسم مرتضی است
که از برای آن حضرت بود زیرا که محب بودن لازم دارد حبیب بودن او و عترت در لغت بمعنی نسل
و قبیله است که نسل باو نزدیک باشد با ایشان قال فی الصحاح و عترة الرجل نسله و رهطه
الادنون و فقد تیره در لغت بمعنی اولاد است قال فی الصحاح و فقد تیرة الرجل فصیلته و امت در لغت
بمعنی جماعت و بمعنی طریقه و دین نیز آمده است و هر دو در دین مقام مناسب است مراد از آل محمد
تابعین یا من بعث الیه الرسول است و ازینا فاهل امت و اما آل کسی لها مراد و لغت با اهل
مترادف باشد و محتمل الخصر از اهل باشد و اما آل پیغمبر پس شیعه تا فرقه دیگر آن نقل اتفاق
فرق شیعه را اکرم و لذا برانیکه مراد علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین است و تعلیلیا بر آنست
ائمه طاهرین علیهم و در ثواب الاعمال روایت شده است از عمار بن موسی که گفت بودم نزد
ابی عبد الله پس مردی گفت اللهم صل علی محمد و اهل بیت محمد پس حضرت صادق فرمود
که هر اینه تنگ کردی بر ما آیا نمیدانی که اهل بیت پنج نفر از اصحاب کسا اند مخصوص کسی که حیر بخو

بگویم

بگویم حضرت فرموده بگو اللهم صل علی محمد و آل محمد تا آنکه ما و شیعیان ما داخل شویم و شاید که مراد
از شیعیان در این مقام چون سلمان و ابوذر باشد که کمال اختصاص داشتند و با آنحضرت داخل
باشد خلاصه ظاهر است که اصحاب عبا و ائمه داخل باشند و در بعضی از ایشان از ذریه آنحضرت آل
است اگرچه معاد بعضی از اخبار دخول است و در معانی الاخبار روایت شده است از حضرت
صادق که سوال کرد منذر از جناب او معنی آل محمد حضرت فرموده که آل محمد کسانی که خدا تعالی
حرام کرده است بر محمد نکاح او را یعنی ذریه آنحضرت است و در روایت دیگر از آنحضرت منقول
است که آل محمد ذریه آنحضرت است و اهل بیت آنحضرت ائمه اوصیا اند و عترت آنحضرت اصحاب عبا اند
و امت آنحضرت مؤمنین هستند که تصدیق کرده اند با آنچه پیغمبر از جانب خدا آورده است و در
وقتیکه حضرت سید الشهدا شهید شد صعب بود نقد کربلا معلی و بر بالای نخلی فرو داد و انجناب را خوب
دید و گفت امارات خواب بر حسب یابن عباس که رایت رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من السماء
و فی ایدیهم اعلام بیض و هم متقلدون سیوفهم فخطوا حول هذه الارض خطا ثم رایت
هذه النخل و قد ضربت بسعفها الارض و اذا بنهر یجری بالدم العبیط و رایت الحسین
و قد غرق فی ذلک الدم و هو یستغیث و لا یغاث ثم ان الرجال البیض الذین
نزلوا من السماء و هم ینادون و یقولون صبرا آل الرسول صبرا فانکم تقتلون علی ید
شرار الناس و هذه الجنة مشتاقة الیک یا ابا عبدالله ثم تقدموا الی فعزونی و قالوا
ابشر یابا الحسن فقد اقر الله عینک بابنک الحسین هذا یوم یقوم الناس لرب العالمین
و اما برکت دادن رسول خود را در ذریه و اتباع ایشان ظاهر است که محتاج ببیان باشد چون
فضایل و کمالات و علوم و تقویم شریعت او و تحمل مصیبت و خلافت آنحضرت و کثرت
ایشان چنانکه در محلی مشخص میشود که چند نفر از سادات عالی درجات در اکثر اعصار

کیفیت خواب حضرت امیر
در وقوع صفین و کربلا

وهمچنین امت آنحضرت بضعف جمیع امم سابقه اند چنانکه در اخبار وارد شده است و واو و کما
واو اعتبار است کما فی قول الشاعر ان الثمانین وبلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان و
کان بمعنی تشبیه وما کافه است وکما فی امثال هذه المقامات لاقتران الفعلین فی الوجود و
تفید المبادرة کقولهم صل کما یدخل الوقت وقولهم کما قام زید قعد عمرو واسم اشاره وضمایر راجع
بر ابراهیم اند ومحتمل است که راجع بمذکورات از اقسام وعزایم وانبیا باشد وشهود بمعنی حضور
است وممکن است که بمعنی شاهد وحاضر باشد وایمان بمعنی تصدیق بقلب است واز لغوی
نقل شده که ایمان هرگاه متعدی بباء شود عبارت است از تصدیق قلبی وعلما اختلاف دارند
در اینکه آیا ایمان عبارت است از تصدیق قلبی فقط یا با اقرار بلسان یا با اقرار وعمل بارکان
قال الله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان
فی قلوبکم وظاهر است که ایمان همان تصدیق قلبی است بشرط عدم انکار بلسان بلا خوف
ولا تقیة واین مطلب از مفهوم این دو آیه ظاهر میشود قال الله تع وقال رجل مؤمن من آل
فرعون یکتم ایمانه وقال فی موضع آخر فی شان الکفار وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم و
سزاوار این است که داعی بر کلمه آمین وقف کند وصدقا وعدلا استقبال بان شاید دعا معنی
قصد شود وصدقا وعدلا منصوب باشد بر حالیت از فاعل آمنا یا آنکه مفعول مطلق
فعل محذوف میشود ای نصدق صدقا ونعدل عدلا وصلوة بر حضرت بمعنی اللهم صل میشود کما روی
بر بعض الاصحاب اذا دعا ابن عبادة سعد حضرت صلعم بر رکوع وسجود دعا فرمود واز این باب
حدیثیکه وارد شده است که پیغمبر فرمود هرگاه کسی شما را دعوت کند بطعامی بروید اجابت
کنید اگر روزه نیستید بخورید واگر روزه دارید پس صلوة بفرستید یعنی دعا کنید از برای صاحب طعام
وطلب مغفرت وبرکت کند سیم رحمت این صلوة از جانب خدا است وبعضی گفته اند که آن

رضوان خدا

رضوان خدا است تا آنکه تکرار لازم نیاید در قول حق تعالی که میفرماید اولئک علیهم صلوات من
ربهم ورحمة چهارم طلب رحمت وبرکت است کقوله تع ان الله وملائکته یصلون علی النبی
بنابر آنکه استعمال لفظ در معنیین حقیقی بغیر جمع جایز نباشد واگر جایز دانیم صلوة از جانب
خدا رحمت یا مغفرت ملائکه طلب رحمت وبرکت پنجم معنی عفو است واز این باب گرفته اند اولئک
علیهم صلوات من ربهم ورحمة واحتمال ثانی نیز میرود وششم گفته اند که دین ومذهب است
واز این باب گرفته اند قول حق تعالی را حکایة عن قوم شعیب اصلوتک تامرک ان نترک
ما یعبد آباؤنا تا آخر وبعضی گویند احتمال اراده دعا ونماز نیز میرود وبعضی گفته اند اصلاح و
تسویه وراست کردن است قال الجوهری صلیت العصا بالنار اذا لینتها وقومتها و
تصلیت الرجل نارا اذا ادخلته النار وجعلته یصلیها وظاهر است که بودن معانیها
مراد کم کرده با اشکال باشد هشتم معبد نصاری است ومنه قوله تع لهدمت صوامع و
بیع وصلوات یذکر فیها اسم الله تمام یکی از دو صیغه جمع است که جمع بین دو جمع دارد
باشد وابتدا صلوات بر محمد وآل محمد از جهت تحصیل اجر وثواب است وهم برای اکرام حضرت
خود واز باب استحباب کرده اند چنانکه سابقا نیز اشاره بان شد که ابتدا صلوات بر محمد وآل
محمد موجب استعداد حصول اجابت است وعن الصادق ع من دعا ولم یذکر النبی ص
رفرف الدعاء علی راسه فاذا ذکر النبی ص رفع وازین حدیث چنان معلوم میشود که
در بین دعا تا آخر صلوات نفرستد باجابت ومنزلت آنحضرت نرسد بعد از وسیله باید بود
وفی حدیث آخر لا یزال الدعاء محجوبا حتی یصلی علی محمد وآل محمد وتبارک علیهم
وکرم بمعنی اعطا بدلا یعنی عطیه نمودن است وترحم تفخیم تا در اصل ترحم بوده است که تا
بجهت تخفیف حذف کرده اند وظاهر آن است که محذوف تا باب تفعل است وقوله کافضل ما صلیت

على ابرهيم وآل ابرهيم نعوذ كافضل صلوات صليتها على ابرهيم وآل ابرهيم وفى هذا المقام اشكال
مشهور وهو ان المشبه به كما تقرر يجب ان يكون اقوى من المشبه وعلى هذا فيكون الصلوة المطلوبة على ابرهيم
على ابرهيم وآل ابرهيم اقوى من الصلوة على محمد وآل محمد والحال ان محمدا اولى وافضل من
والمراد واجيب عن هذا الاشكال بوجوه عديدة ونقل التفرشى الذى ذكر جملة منها نقول بان هذا الذى
ذكروا انما هو فى امثال التشبيهات والاستعارات كقولك زيد كالاسد ففيها المراد اما
فى مثل هذا المقام فهو فى الحقيقة بيان وتمثيل لمقدار الصلوة المطلوبة فكانه قيل اللهم صل
عليهم بمقدار ما صليت على ابرهيم وآل ابرهيم والافضلية لا ينافى ما ذكر كما هو الظاهر
وكيف كان فان احسن الوجوه التى ذكروها وجوه احدها ان التشبيه هنا فى نفس الفعل
لا فى تحديد المقدار كما فى قوله واحسن كما احسن الله اليك الثانى ان اللازم اظهرية المشبه به
او الخبرية من كل وجه كما فى قوله تعالى مثل نوره كمشكوة فيها مصباح المصباح الثالث ان
سبب هذا التشبيه ان الملائكة قالت فى اهل بيت ابرهيم رحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت
انه حميد مجيد وقد علم ان محمدا وآل محمد من اهل بيت ابرهيم فكانه قال اجب دعاء الملائكة
الذين قالوا ذلك فى محمد وآل محمد كما اجبته عندما قالوا فى ابرهيم وآل ابرهيم الموجودين
حينئذ ولذلك ختم الدعاء بما ختم به الاية وهو قوله انك حميد مجيد ولا يخفى ما فيه من بعد
الرابع انه لما كان نبينا وآله من جملة آل ابرهيم كما ان جماعة من الانبياء كانوا كذلك
فكانت الصلوة على نبينا والرسالة فى ضمن الصلوة على ابرهيم على الوجه الاتم الاكمل
والمطلوب بقولنا اللهم صل على محمد وآل محمد الى آخره ان يخصوا من الله سبحانه بصلوة
اخرى على حدة مماثلة للصلوة التى عمتهم وغيرهم والصلوة العامة المكمل من حيث العموم
اقوى من الخاصة بالبعض وحميد بمعنى محمود است ودر اصطلاح محمود [illegible]

برجميل

بر جميل اختيارى و شايد در اين مقام اراده استحقاق محامد باشد بر جميع افعال و جميع اموال و ظاهر
آنست كه اراده نمودن خدا بصفات كماليه ذاتيه مثل عالم و قادر و [illegible] و افعال و حميد باشد زيرا كه
ربما نتوهم القاصرون و مجيد بمعنى صاحب كرم است و اما الشهيد فقيل هو الرقيب والمراد والمطلع
فعاله واعله يعنى بل الظاهر هو الاحاطة العلمية وان كل شئ حاضر لديه غير غائب عنه كما قال
تعالى سنريهم اياتنا فى الافاق وفى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق او لم يكف بربك انه
على كل شئ شهيد ومراد بحنان كثير الرحمة است و ابداع بمعنى اختراع است و فرق ما بين
خلق و ابداع آنست كه خلقت اعم است از آنكه مخلوق مسبوق بماده باشد چون حيوانات
و نبات و زرع و شبيه و امّا ابداع آنست كه مسبوق بماده نباشد مثل كلام الهى كه مخلوق
شده باشد و تفسير تحقيق معانى عاما مضامين نحو يكه خروج از ظاهر لفظ نشود و تاويل
آنست كه خروج از ظاهر بواسطه قرينه عقليه يا نقليه بشود و حصر كرده باوجود ملاحظه
اين عبارت تيمن بوقوع شرح و تفسير اين فقير است از امثال اين صحيفه الهيه چون بخود و
انسان شود بنحو سنين [illegible] جناب كه بعضى اشتباه ميكنند صفت مشبهات بمعنى انسان
وهمايه جويا شاهد باشد هر صاحب خط بدا عاذنا الله منهم وسائر المؤمنين
بحق محمد وآله الطاهرين وصلى الله على محمد وآله اجمعين والحمد لله رب
العالمين الشرح چون از كلمات سابقه شرح جملة از احوال حضرت خليل الرحمن
واسحق و اسمعيل و موسى و هرون و لوط عليهم السلم ظاهر شد مناسب آنست كه در انيقا
ببيان جملة از احوال حضرت عيسى على نبينا وآله و عليه السلم بپردازيم بحول الله الملك العلام
بدانكه بعد از انكه انجيل اصل بحجت غلبه يهود و مخاصمه ايشان با حضرت عيسى
و حواريين مفقود شد چهار نفر از حواريين عيسى يا تابعين خود كه بكمان شاگرد [illegible]

فرق ما بين خلق و ابداع

که انجیل در میان ایشان و منابر ای شما می نویسیم و هر یک انجیل می دانستند و دعوی الوحی
از اقوال و احوال حضرت عیسی می نوشتند و اناجیل اربعه مشهوره عبارت از آن چهار کتاب
که حالا مجموع را انجیل می گویند و آن چهار نفر متی یشند یدتا و مرقس و لوقا و یوحنا
یشند یدیون میباشند و احکامی در آن نیست الا قلیلی و عمده نصایح و مواعظ و نقل
معجزات آنحضرت و خوارق عادات است که از آنحضرت ظاهر شد و کیفیت قتل و دار
کشیدن و زنده شدن و آسمان رفتن که در این معنی جمیع اناجیل اربعه متفق و با قرآن و قول
مسلمین مختلفند چه مذهب مسلمین آنست که آنحضرت کشته نشد بلکه با آسمان رفت بعد از قبض
روح چنانکه ظاهر قول حق تعالی است که میفرماید انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک
من الذین کفروا یا قبل از وفات چنانکه مستفاد از قول حق تعالی است وان من اهل
الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته خلاصه در فصل اول از انجیل متی که بیان مولد آن
حضرت می نماید مذکور است که یسوع مسیح از اولاد داود است و منتهی میشود سلسله او
با براهیم و مرادش اتصال سلسله یوسف نجار است که از جمله عباد و زهاد بود و در این
فصل مذکور است که حضرت مریم را برای او خطبه کرده بودند و پیش از آنکه بهم برسند
و رسیدن روح القدس و حمل بحضرت عیسی ظاهر شد و یوسف در این امر متفکر و متحیر بود و از
جمله صدیقین بود و نخواست که این معنی شهرت کند و خواست که از مریم دست بردارد
بر پنهانی که کسی مطلع نشود در عالم خواب ملکی بر او ظاهر شد و گفت ای یوسف بن داود
خائف مباش که مریم زن تو است و طفلی که از او متولد خواهد شد از روح القدس است
و در زوات که پسری از او متولد شود که نام او یسوع است و نظر بآنکه تابعین خود را
از گناهان پاک میکند و فی الحقیقه اتصال آنحضرت بابراهیم از جانب مادر است

و از این جهة از ذریه آنحضرت در ابن عم پیغمبر و مرتضی از ذریه داود و سلیمان و ایوب والحق
و عیسی بن مریم محسوب شده است و این اقوی شاهد است بر آنکه حسنین و سایر اولاد
امجاد ایشان ذریه رسول اند و چنانکه عیسی اتصال بابراهیم از جانب مادر داشته مع
ذلک بجناب اقدس الهی او را از ذریه آنحضرت شمرده هم چنین است حال ذریه رسول که
از اولاد فاطمه اند و کیفیت نسب حضرت مریم من بعد ظاهر خواهد شد و اما بیان نسب
یوسف نجار اگر چه فایده چندانی بر آن مترتب نیست و مقصود با لذات نیست لکن چون در بعضی
آن مقدار بعد زمان عیسی از حضرت ابراهیم و هم چنین نسب بعضی از انبیا چون سلیمان و
داود معلوم میشود لهذا هر گاه بیان شود مناسب است و ما حصل آنچه در انجیل وارد
شده این تفصیل است یوسف بن یعقوب بن متان بن الیعازر بن الیود بن اخیم بن صادوق
بن عازور بن الیاقیم بن ابیود بن زوربابل بن شلتائیل بن یوخانیان بن یوشیا
بن آموص بن منشی بن حزقیا بن احاز بن یوثام بن عوزیا بن یورام بن یوشافاط
بن اساف بن ابیا بن رحبعام بن سلیمان بن داود بن یسی بن عوبید بن بوعز
بن ناحشون بن عمیناداب بن ارام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن
یعقوب بن ابراهیم و اما مادر عیسی دختر عمران بن ماثان است و بعید نیست که ماثان
همین متان باشد که جد یوسف باشد و مریم دختر عموی یوسف باشد و اختلاف
در تغییر واقع شده باشد و محتمل که غیر او باشد و علی ای حال از اولاد داود و سلیمان
بوده و پدران او ملوک و اولاد ملوک و رؤسای بنی اسرائیل بوده و خواهر زن حضرت
زکریا بن براشیا بوده و عیسی و یحیی نسبت بهم خاله زاده میشوند و شهادت یحیی در
عیسی اتفاقا افتاده یعنی قبل از عروج به سموات و بحسب سن نیز اکبر و اسن از عیسی بود

و تولد آنحضرت در ایام هیرودس که پادشاه بنی اسرائیل بود و دار السلطنه و مقر او اورشلیم
بود در بیت اللحم یهودا شد و در انجیل مذکور است که طایفه از مجوس آمدند نزد هیرودس
باورشلیم و گفتند که کجاست مولودی که پادشاه یهود خواهد شد زیرا که ما ستاره او را در مشرق
دیدیم و حال آمده ایم که او را سجده کنیم چون هیرودس این سخن را شنید بسیار خایف شد
و جمیع کاهنان و علما را طلبید و پرسید که آیا مسیح در کجا تولد خواهد یافت چون پیغمبران سلف
خبر داده بودند بآمدن مسیح و کهنه و علما میدانستند گفتند در بیت اللحم یهودا متولد خواهد شد
و خبر یکی از بعض پیغمبران بایشان رسیده بود در باب مکان تولد مسیح نقل نمودند پس
هیرودس مجوسان را طلبید و در خفیه از ایشان تحقیق نمود زمان ظهور آن ستاره
را و ایشان را فرستاد به بیت اللحم که احوال آن مولود را معلوم کنند و بعد از آن او را خبر دهند
و بظاهر گفت که میخواهم بیایم او را سجده کنم و مقصودش کشتن آن طفل بود که ملکش از
دستش بیرون نرود و مجوسان رفتند دیدند که آن ستاره را که در مشرق دیده بودند
یعنی در ولایت خودشان که سمت شرقی شامات و بیت المقدس است که در پیش ایشان میرفت
تا آنکه بر بالای مکانیکه طفل بود ایستاد چون مجوس ستاره را دیدند بسیار خوشنود شدند
و داخل آن خانه شدند و آن طفل را با مریم دیدند و چون ایشان او را دیدند برای عیسی بسجده افتادند
و هدایای خود را از طلا و غیره نزد او گذاشتند و در عالم خواب بایشان امر رسید که
نزد هیرودس برنگردید پس براه دیگر بجای خود برگشتند و این خبر را بپادشاه نرسانیدند و
در آنوقت ملکی در خواب یوسف گفت که این طفل را با مادرش بردار و فرار کن و بمصر برو
و در آنجا باش تا ترا خبر دهم که چه کنی زیرا که هیرودس طالب هلاک کردن این طفل است
پس یوسف در شب طفل را با مادرش برداشت و در مصر قرار نمود و چون هیرودس

دانستکه

[illegible] هیرودس

دانستکه مجوس با او سخن نکردند و خبری برای او نیاوردند فرستاد و هر چه طفل در آن اوقات واستمرارم
متولد شده بود در بیت اللحم هلاک کرد همه از دو ساله و کمتر و اینعمل مصداق آن خبری بود که
ارمیای پیغمبر داده بود و چون هیرودس فوت شد ملکی در عالم خواب بیوسف گفت که این
طفل و مادرش را بردار و برو بزمین بنی اسرائیل که آنکسانیکه میخواستند هلاک کنند
طفل را فوت نمودند پس یوسف برداشت ایشانرا و آمد بزمین بنی اسرائیل و چون شنید
ارشلاوس پسر هیرودس قائم مقام پدر شده است ترسید که در میان یهودیه برود و در خواب
باو گفتند که برو و در اراضی جلیل مسکن نما پس آمده در شهری که او را ناصره میگفتند
مسکن نمود حقیر گوید که وجه تسمیه طایفه نصاری بجهه انتساب ایشان باین قریه است
چنانکه جمعی تصریح کرده اند و اما حواریان آنحضرت که کمال اختصاص بآنحضرت داشتند
و در خدمت آنحضرت بودند مگر یکی از ایشان در آخر مرتد شد و بعد از عروج آنحضرت
نادم شد چنانکه در انجیل مذکور است دوازده نفر بودند باین تفصیل چهار نفر از ایشان
بودند که مذکور شد و شمعان که او را بطرس نیز میگفتند و اندراوس که هر دو برادر
بودند و پیش از آنکه تابع آنحضرت شوند صیاد ماهی بودند و یعقوب بن زبدی برادر
یوحنا و این هر دو نیز صیاد ماهی بودند و دیگر برتولوما و ثوما و یعقوب حلفی
و لبا که او را تداوس نیز میگفتند و شمعان قنانی و یهودا اسخریوطی که مرتد شد و
اعتقاد نصاری آنستکه او حضرت عیسی را تسلیم یهود کرد که بدار کشیدند و ایشانرا
دلالت بمکان و منزل آنحضرت نمود و در انجیل چنانستکه ایشان ببرکت آنحضرت از یوا جهم
توقع مرده زنده کردن و کور شفا دادن و غیر ذلک حاصل شده بود و از حکایات
حکمای نیز آنحضرت که تلامیذ و شاگردان خود فرمود مضامین این عبارت است که

وجه تسمیه طایفه نصاری به نصاری

ذا انجيل معروف مذكور وبعض ان انهار ... وتنكا دون مقام نقل بنيامين بهاد رعيا دا
والفاظه ومخالفاته غير سليم ولا فصيح قال طوبى للمساكين بالروح فان لهم
ملكوت السموات طوبى للحزانى فانهم يعزون طوبى للمتواضعين فانهم يرثون الارض طوبى
للجياع والعطاش من اجل البر فانهم يشبعون طوبى للرحماء فانهم يرحمون طوبى للنقية
قلوبهم فانهم يعاينون الله اقول يعني نور الله ورحمته وانا دعاه له طوبى للمطرودين
من اجل البر فان لهم ملكوت السموات طوبى لكم اذا طردوكم وعيروكم وقالوا فيكم كل كلمة
شر من اجلي افرحوا وتهللوا فان اجركم عظيم في السموات لانه هكذا طردوا الانبياء
الذين قبلكم انتم ملح الارض فاذا فسد الملح فبماذا يملح لا يصلح لشي الا ان يطرح
خارجا وتدوسه الناس الى قولهم قد سمعتم انه قيل للاولين لا تقتل فان من قتل وجب
عليه الدينونة وانا اقول لكم ان كل من غضب على اخيه باطلا فقد وجب عليه الدينونة
ومن قال لاخيه يا جاهل يا احمق وجب عليه الحكم ومن قال لاخيه احمق وجب عليه نار جهنم
ان انت قدمت قربانك على المذبح وذكرت هناك ان اخاك واجد عليك فدع
قربانك هناك امام المذبح وامض اولا فصالح اخاك وحينئذ فأت وقدم قربانك
الى قولهم قد سمعتم ما قيل لا تزن وانا اقول لكم ان كل من نظر الى امراة ليشتهيها
فقد زنى بها في قلبه ان شككتك عينك اليمنى فاقلعها والقها عنك فانه خير لك
ان يهلك احد اعضائك من ان يذهب جسدك كله في جهنم وان شككتك يدك اليمنى
فاقطعها والقها عنك فانه خير لك ان يهلك احد اعضائك من ان يذهب جسدك
كله في جهنم الى قولهم قد سمعتم ما قيل العين بالعين والسن بالسن وانا اقول لكم
لا تقاوموا الشرير لكن من لطمك على خدك فحول له الاخر ومن اراد خصومتك

واخذ ثوبك فدع له الرداء ايضا ومن سخرك ميلا فامض معه اثنين ومن سألك فاعطه
من اراد ان يقترض منك فلا ترده قد سمعتم قيل احب قريبك وابغض عدوك وانا اقول
لكم احبوا اعداءكم وباركوا على لاعنيكم واحسنوا الى من ابغضكم وصلوا من يطردكم
ويعنتكم كيما تكونوا ابني ابيكم الذي في السموات اقول المراد بالابن والاب هو
التابع والمتبوع والمقتدي والمقتدى والمقلِّد والمقلَّد وامثال ما ذكر لا ما يتوهم
من الوالد والمولود كما هو ظاهر والقرينة واضحة في المقام مضافا الى الحكم العقلي وعلل
ذلك بقوله لانه المشرق شمسه على الاخيار والاشرار والممطر على الصديقين والظالمين
واذا احببتم من يحبكم فاي اجر لكم اليس العشارون يفعلون كذلك وان سلمتم على
اخوتكم فقط فاي فضل لكم اليس كذلك يفعل الوثنيون كونوا انتم كاملين مثل ابيكم
السماوي فهو كامل اقول المراد بالاب في مثل هذا المقام الرب ومن هذا يظهر
المراد من قولهم اني ذاهب الى ابي فانه لو كان خصوصية في ذلك لما التبس الامر الى
عن من تابعيه ودعيه لو سلمنا صدور امثال هذه الكلمات منه ولم تكن من جملة
التحريفات والتعليلات الفاسدة والا فالامر واضح احذروا لا تصنعوا رحمتكم قدام الناس
كي يروكم فليس لكم اجر عند ابيكم الذي في السموات واذا صنعت صدقة فلا تضرب قدامك
بالبوق كما تصنع المراؤون في المجامع وفي الاسواق لكي يمجدهم الناس الحق اقول
لكم انهم قد اخذوا اجرهم وانت اذا صنعت صدقة فلا تعلم شمالك ما صنعت يمينك لتكون
صدقتك في خفية وابوك الذي يرى الخفية يجزيك علانية واذا صليتم فلا تكونوا
كالمرائين الذين يحبون القيام في المجامع وفي زوايا الازقة يصلون ليظهروا للناس
الحق اقول لكم انهم قد اخذوا اجرهم الى قولهم فان غفرتم للناس خطاياهم غفر

لكم ابوكم السماوي خطاياكم وان لم تغفروا للناس فلا ابوكم السماوي يغفر لكم خطاياكم واذا
صمتم فلا تكونوا كالمرائين فانهم يعبسون وجوههم ويغيرونها ليظهروا للناس صيامهم
آمين اقول لكم لقد اخذوا اجرهم لا تكنزوا لكم كنوزا في الارض حيث الاكلة والسوس
يفسدون والسارقون يحتالون فيسرقون لكن اكنزوا لكم كنوزا في السماء حيث لا اكلة
ولا سوس يفسدون ولا ينقب السارقون فيسرقون لانه حيث تكون كنوزكم فهناك تكون
قلوبكم الى قوله لا يستطيع احد ان يعبد ربين الا ان يبغض الواحد ويحب الاخر او يكرم
احدهما ويحقر الاخرى لا تقدرون ان تعبدوا الله والمال فلهذا اقول لكم لا تهتموا
لنفوسكم بما تاكلون وبما تشربون ولا لاجسادكم بما تلبسون اليست النفس افضل من الطعام
والجسد من اللباس تاملوا طيور السماء فانها لا تزرع ولا تحصد ولا تخزن في الاهراء
وابوكم السماوي يقوتها افلا انتم بالحري افضل منها من منكم اذا اهتم يقدر ان يزيد على
قامته ذراعا واحدا فلماذا تهتمون باللباس اعتبروا زهر الحقل كيف ينمو ولا يتعب
ولا يغزل اقول لكم ان سليمان في كل مجده لم يلبس كواحدة منها فاذا كان زهر الحقل
الذي يكون اليوم وفي غد يطرح في التنور يلبسه الله هكذا فكم انتم احرى يا قليلي
الايمان فلا تهتموا وتقولوا ماذا ناكل وماذا نشرب وماذا نلبس هذا الكل تطلبه
الامم البرانية وابوكم السماوي يعلم انكم تحتاجون الى هذا باجمعه اطلبوا ملكوت الله
وبره الى قوله لا تدينوا لكي لا تدانوا لانكم بالدينونة التي تدينون بها تدانون وبالكيل الذي
تكيلون يكال لكم لماذا تنظر القذى الذي في عين اخيك ولا تفطن بالخشبة التي
في عينك وكيف تقول لاخيك دعني اخرج القذى من عينك لا تعطوا القدس
للكلاب ولا تلقوا جواهركم قدام الخنازير لئلا تدوسها بارجلها وترجع فتخرقكم

اطلبوا م

سلوا فتعطوا

سلوا فتعطوا اطلبوا فتجدوا اقرعوا فيفتح لكم لان كل من يسال يعطى ومن يطلب يجد ومن يقرع
يفتح له اي انسان منكم يساله ابنه خبزا فيعطيه حجرا او يساله سمكة فيعطيه حية فاذا كنتم انتم الاشرار
تعرفون تعطون العطايا الصالحة لابنائكم فكم بالحري ابوكم الذي في السموات يعطي الخيرات لمن يساله
وكلما تريدون ان يفعل الناس بكم افعلوا انتم بهم هذا هو الناموس الى قوله واقول لكم ان
كثيرا ياتون من المشرق والمغرب فيتكئون مع ابرهيم واسحق ويعقوب في ملكوت السموات
والارض وبنو الملكوت يلقون في الظلمة البرانية حيث البكاء وصرير الاسنان وقال في
موضع اخر لا تخافوا ممن يقتل الجسد ولا يستطيع ان يقتل النفس خافوا ممن يقدر ان
يهلك النفس والجسد جميعا في جهنم وفي الفصل الحادي عشر من انجيل متى قوله فلما سمع
يوحنا يعني يحيى بن زكريا في السجن باعمال المسيح ارسل اثنين من تلاميذه قائلا انت
هو الاتي ام ننتظر اخر اجابهما يسوع قائلا اذهبا واعلما يوحنا بما رايتما وسمعتما
العميان يبصرون والعرج يمشون والبرص يطهرون والصم يسمعون والموتى يقومون
والمساكين يبشرون فطوبى لمن لا يشك في وفي الفصل الثامن عشر من انجيله التلاميذ
الى يسوع فقالوا من هو الاعظم في ملكوت السموات فدعا طفلا واقامه في وسطهم
ثم قال آمين اقول لكم ان لم ترجعوا وتكونوا مثل الصبيان لا تدخلون ملكوت السموات فمن
من اتضع مثل هذا الصبي فهذا هو العظيم في ملكوت السموات وفي الفصل الثالث والعشرين
شرح كلام يسوع للجمع وتلاميذه اي في هيكل اورشليم وهو يعيدهم كالمستهزئ قائلا
على كرسي موسى جلس الكتبة والفريسيون اي العلماء والقضاة وقراء التورية
اما الام ممن يبدهم امر الناموس لحال الشريعة فكل ما قالوا لكم فاحفظوه وافعلوه
ومثل اعمالهم لا تصنعوا لانهم يقولون ولا يفعلون يربطون احمالا ثقالا لا تحمل

على اعناق الناس ولا يرضون ان يحركوها باصابعهم ويحملوا عمائمهم يصنعونها البراق الناس يعرفوت
اردیتهم ويطولون اطراف ثيابهم ويحبون اوائل المتكئات في كراسيهم ويصعدون المجالس
على الكراسي في الجامع والسلام في الاسواق وان يدعوهم الناس معلمين الى قوله الويل
لكم يا كتبة ويا فريسيين ويا مرائين لانكم بيوت الارامل تاكلون بعلة تطويل صلواتكم ومن اجل هذا
تأخذون اعظم دينونة الويل لكم يا كتبة ويا فريسيين يا مرائين لانكم تغلقون ملكوت السموات
قدام الناس فلا انتم تدخلون ولا تتركون الذين يدخلون الويل لكم ايها الكتبة والفريسيون
المراؤون لانكم تنقون خارج الكاس والصحفة وداخلهما مملوء من اختطاف وظلم ايها
الفريسي الاعمى نق اولا داخل الكاس والصحفة لكي يطهر خارجها الويل لكم ايها الكتبة
والفريسيون المراؤون لانكم تشبهون القبور المكلسة التي من خارجها حسنة ومن داخلها
عظام الاموات وكل نجس وكذلك انتم ايضا تظهرون للناس ظاهر كمثل الصديقين ومن
داخل ممتلئون اثما وريا وقد بقيت عدة ايضا في الاناجيل الثلثة الاخر مواعظ
تضايق بطول الكلام بذكرها والله ولي التوفيق **تذنيب** بدانكه در بيان
امور ما بين اهل تواريخ اختلافست اما نقول در مقدار زمان ما بين هبوط ادم الى يومنا هذا
ومنشا اين اختلاف اختلاف در اظهار ابتداءات وغير ذلك وبجهت عدم ضبط ابتداء انهم
بعضي از مسيحيين نقل نموده اند مذكور ميشود مخفي نماند كه در بعضي تواريخ چنانست
كه عمر عالم نه هزار سال بوده وميان ادم ونوح دو هزار وپانصد سال واز نوح تا ابراهيم
هزار وپانصد سال واز ابراهيم تا موسى چهارصد وشصت سال واز موسى تا عيسى هزار
ونهصد وسى وهفت سال واز عيسى تا ولادت خير البشر عليه السلام چهارصد
هشتاد سال وبراين قول از ابتداء هبوط ادم الى زماننا هذا اكثر هزار ودويست

كرده

سى وهفت هجريست نه هزار وصد وهفتاد وپنج سال گذشته است ودر بعضي از تواريخ
چنانست كه عمر ادم نهصد وسى سال بود واز وفات او تا طوفان نوح هزار ودويست
وچهل ودو سال گذشت واز طوفان تا وفات نوح سيصد وپنجاه سال واز نوح تا
ابراهيم دو هزار ودويست وچهل وشش سال واز ابراهيم تا موسى هفتصد سال واز
موسى تا داود پانصد سال واز داود تا عيسى يكهزار وصد سال واز عيسى تا خاتم البشر
عليه وعليهم السلام ششصد وبيست سال وبراين قول از ادم تا اينزمان نه هزار وششصد
وهفتاد وهشت سال ميشود وموافق بعضي از تواريخ از هبوط ادم تا طوفان نوح
دو هزار ودويست وپنجاه وشش سال بود واز طوفان نوح تا مولد ابراهيم هزار و
هفتاد ونه سال واز مولد ابراهيم تا زمان خروج بني اسرائيل از تيه پانصد وشصت
وپنج سال واز خروج تا سال چهارم از پادشاهي داود كه بناء بيت المقدس نهاد
ششصد وسى وشش سال واز بناء بيت المقدس تا مولد اسكندر هفتصد ونود
سال واز مولد اسكندر تا مولد مسيح سيصد وشصت ونه سال واز مولد مسيح تا ولادت
خير البشر پانصد وبيست ويك سال ميشود پس بر اين قول از هبوط ادم تا اينزمان شش هزار
وپانصد وبيست وشش سال ميشود ودر تاريخ يهود چنانست كه از ادم تا نوح
يكهزار وپنجاه سال بود واز نوح تا ابراهيم ششصد ونود وچهار سال واز ابراهيم
تا موسى پانصد سال واز موسى تا سليمان چهارصد وهشتاد سال واز سليمان تا
اسكندر پانصد وبيست وچهار سال واز اسكندر تا اكنون دو هزار ويكصد وچهل
وچهار سال است پس بقول ايشان از ادم تا اينزمان شش هزار وچهارصد وهشتاد
سال ميشود واز تاريخ ختا چنان نقل كرده اند كه از عهد ادم تا اكنون هشتصد

وشخص ... ودوهزار و ... وسيصد و ... سال است و هر ... در زمين ... ايشان نه هزار سال
و شليم ... ايشان از آدم غير ابن آدم معروف باشد كه سلسلهٔ بني آدم موجود بين باو منتهى
چون از بعض روايات مستفاد مى‌شود كه پيش از بنى آدم چند بنى آدم ديگر بوده است و
لكن احتمال ابا و بعيد است و الله العالم **خاتمة** لما ذكرنا في هذه الكلمة
السابقة جملة من الصنايع والحكم الالهية التي توجب معرفتها مزيد العرفان واليقين
والايمان برب العالمين اعني ما خلقه الله في السموات والارضين فلا باس بالاشارة في
هذا المقام الى جملة من الحكم المودعة في خلق الانسان الذي هو العالم الصغير ليكون الفائدة
اتم والنفع اعم قال تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه
الحق اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد وقال تعالى ومن آياته ان
خلقكم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون وقال تعالى وفي انفسكم افلا تبصرون
فلينظر العاقل الكامل البصير الى نفسه فان فيها من العجائب الدالة على عظمة الله
ما تنقضي الاعمار في الوقوف على عشر عشيرها وهو غافل عنها بل ليس سعيه الا
كسعي البهايم والسباع ليس لها همة الا البطون والاشباع واستيفاء الحظوظ من
الفروج واللهو والسماع والافتراس من خلق الله والخاصمة والغلبة على الامثال و
الاشباه في المعاملة والمكالمة ومزاولة المكر والحيل ومداومة الغش والدغل و
ادخار الاسباب والالات والاموال واكثار الخدم والحشم والنسوان والعيال
فمن فات هذا العمر الشريف اما سبع او بهيمة ومنقاد النفس اللئيمة عن حجة
عن الشبهات مسلوس الانقياد للشهوات ولا يدري انه من اين وفي اين والى
اين وما الحاصل في البين ومن جملة الابيات المنسوبة الى مولانا امير المؤمنين ع

الناس من جهة التمثال اكفاء ابوهم آدم والام حواء فان يكن لهم من اصلهم شرف
يفاخرون به فالطين والماء لا فضل الا لاهل العلم انهم على الهدى لمن استهدى ادلاء
وقيمة المرء ما قد كان يحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء ففز بعلم ولا تبغي له بدلا
فالناس موتى واهل العلم احياء لقد خاب من غرته دنيا دنية وما هي ان غرت قرونا بطائل
وفيها اتتنا بالكنوز ودونها ... ولمواد القرون وملك القبائل البين جميعا للفنا مصيرها
ونطلب ... بها بالطول فوحي سوائي اني غير راغب لما فيك من عز وملك وما
وقد قنعت نفسي بما قد رزقته فشانك يا دنيا واهل الغوا فنيا الغواني ... في
اوصيكم ونفسي الجانية الخاطئة بتقوى الله واجتناب معاصيه الاقبال لاوامره ونواهيه
والزهد في حطام هذه الدنيا الفانية التي ليست لاحد بدار بل انما هي دار الفناء
والزوال وليست بدار سكون وقرار والتدبر والتفكر في خلق السموات والارضين وما
بث فيهما من الانسان والبهائم والوحوش والحشرات والطيور وساير الحيوانات البرية
والبحرية فان في النظر اليها بعين التدبر والتبصر والتفكر لفوائد جمة وعوائد مهمة
وترقيات نفسانية ومعارج روحانية كلا انها تذكرة فمن شاء ذكره فانظر الى
الآيات الباهرات والدلائل الظاهرات تبارك الذي خلقكم من تراب ثم اذا انتم
بشر تنتشرون فانظر الى النطفة وهي قطرة من ماء قذر كيف اخرجها تبارك لا رب
من بين الصلب والترائب كيف جمع بين الذكر والانثى والقى الالفة والمحبة بينهما و
قادهما بسلسلة المحبة والشهوة الى الاجتماع واستخرج النطفة عنهما بحركة الوقاع
استجلب دم الحيض من اعماق العروق وجمعه في الارحام ثم كيف خلق المولود من النطفة
وسقاه بماء الحيض وغذاه ورباه وكيف جعل النطفة وهي بيضاء مشرقة علقة حمراء

ثم كيف جعلها مضغة ثم كيف قسم اجزاءها وهي متشابهة متماثلة الى العظام والاعصاب
والعروق والاوتار واللحم ثم كيف ركب منها الاعضاء والجوارح فدور الرأس وشق السمع
والبصر والانف والفم وسائر المنافذ ثم مد اليد والرجل وقسم رؤسهما بالاصابع وقسم
الاصابع بالانامل وكيف ركب الاعضاء الباطنة من القلب والمعدة والكبد والطحال
والرية والرحم والمثانة والامعاء كل واحد على شكل مخصوص ومقدار مخصوص
لعمل مخصوص ثم كيف قسم كل عضو من هذه الاعضاء باقسام اخر فركب العين من سبع طبقات
ولكل طبقة وصف مخصوص وهيئة مخصوصة لو فقدت طبقة
منها او زالت صفة من صفاتها لتعطلت وتعطلت العين عن الابصار ولو شرع الواعظ
في وصف ما في احاد هذه الاعضاء من العجائب والايات لما يفي بالاعمار ولكن
لم يطلع الا على عشر من الاعشار وانظر الى العظام وهي اجسام قوية صلبة كيف
خلقها من نطفة رقيقة ثم جعلها قواما للبدن وعمادا له ثم قدرها بمقادير مختلفة
واشكال مختلفة فمنها صغير وكبير وطويل ومستدير ومجوف ومصمت ودقيق وضخم
ومعوج ومستقيم ولما كان الانسان محتاجا الى الحركة بجملة بدنه وببعض اعضائه
للتردد في حاجاته لم يجعل عظمه عظما واحدا بل عظاما كثيرة بينها مفاصل حتى تتيسر
الحركة وقدر شكل كل واحد منها على وفق الحكمة المطلوبة ثم وصل مفاصلها وربط
بعضها بالبعض باوتار انبتها من احد طرفي العظم والصق بالطرف الاخر كالرباط
له ثم خلق في احد طرفي العظم زوائد خارجة منه وفي الاخر حفرة غائصة فيه موافقة
لشكل الزوائد لتدخل فيها وتنطبق عليها فصار الانسان ان اراد تحريك جزء من بدنه
لم يمتنع عليه ولولا المفاصل لتعذر عليه ذلك ثم انظر كيف خلق عظام الرأس

وكيف جمعها

وكيف جمعها وركبها فقد ركبها من خمسة وخمسين عظما مختلفة الاشكال والصورة فألف
بعضها الى بعض بحيث استوت به كرة الرأس كما تراه فمنها ستة تخص القحف واربعة عشر للحي
الاعلى واثنان للحي الاسفل والبقية هي الاسنان بعضها عريضة تصلح للطحن وبعضها حادة
تصلح للقطع وهي الانياب والاضراس والثنايا ثم جعل الرقبة مركبا للرأس وركبها من سبع
خرزات مجوفات مستديرات فيها تحريفات وزيادات ونقصانات لينطبق بعضها على
بعض ويتمكن الانسان من تحريكها والتفاتها الى الجوانب كلها مع الرأس والوجه جميعا و
شمالا الى غير ذلك مما يطول الكلام بذكرها ثم ركب الرقبة على الظهر وركب الظهر من اسفل
الرقبة الى منتهى عظم العجز من اربع وعشرين خرزة وركب عظم العجز من ثلثة اجزاء مختلفة
ويتصل به من اسفله عظم العصعص وهو ايضا مؤلف من ثلثة اجزاء ثم وصل عظام الظهر
بعظام الصدر وعظام الكتف وعظام اليدين وعظام العانة وعظام العجز ثم عظام
الفخذين والساقين واصابع الرجلين والحاصل ان مجموع العظام في بدن الانسان مائتا
عظم وثمانية واربعون عظما سوى العظام الصغار التي بها حشي خلل المفاصل فانظر كيف
خلق جميع ذلك من نطفة سخيفة رقيقة ثم انظر كيف خلق الله الانسان لتحريك العظام
وهي العضلات فخلق في بدن الانسان خمسمائة وتسعة وعشرين عضلة والعضلة
المركبة من اللحم والعصب والرباط والاغشية وهي مختلفة المقادير والاشكال بحسب اختلاف
مواضعها وحاجاتها فاربع وعشرون منها هي لتحريك حدقة العين واجفانها ولو نقصت
واحدة من جملتها لاختل امر العين وهكذا لكل عضو عضلات بعدد مخصوص وامر
الاعصاب والعروق والاوردة والشرايين وعددها ومنابتها وانشعاباتها اعجب
من هذا كله وشرحه يطول وللتفكر مجال في احاد هذه الاجزاء ثم في احاد الاعضاء

ثم في جملة البدن وكل ذلك صنع الله تعالى في قطرة ماء قذرة فلو كان هذا صنعه في هذه
القطرة فما صنعه في ملكوت السموات وكواكبها وأوضاعها وأشكالها ومقاديرها و
أعدادها واجتماعها وافتراقها واختلاف صورها وتفاوت مشارقها ومغاربها ولا
تظنن أن ذرة من ملكوت السموات تنفك عن حكمة بل وحكم هي أحكم خلقا وأتقن صنعا
وأجمع للعجائب من بدن الإنسان ولذلك قال أأنتم أشد خلقا أم السماء بناها رفع
سمكها فسواها وأغطش ليلها وأخرج ضحاها ثم انظر إلى النطفة كيف خلقها و
دبرها فأحسن خلقها وتدبيرها وصورها فأحسن تصويرها وقدرها فأحسن تقديرها
وقسم أجزاءها المتشابهة إلى أجزاء مختلفة فأحكم العظام في أرجائها وحسن أشكال
أعضائها وزين ظاهرها وباطنها ورتب عروقها وأعصابها وجعلها مجارى لغذائها
ليكون ذلك سبب بقائها وجعلها سميعا بصيرا عالما ناطقا فخلق لها الظهر أساسا
لبدنها والبطن حاويا لآلات غذائها والرأس جامعا لحواسها ففتح العينين ورتب
طبقاتها وأحسن شكلها ولونها وهيئتها ثم حماها بالأجفان لتسترها وتحفظها و
تصقلها وتدفع الأقذاء عنها ثم أظهر في مقدار عدسة منها صورة السماء مع اتساع
أكنافها وتباعد أقطارها فهو ينظر إليها وشق أذنيه وأودعهما ماء مرا ليحفظ سمعها و
يدفع الهوام عنها وحوطها بصدفة الأذن لتجمع الصوت فترده إلى صماخها ولتحس
بدبيب الهوام إليها وجعل فيها تحريفات واعوجاجات لتكثر حركة ما يدب فيها
ويطول طريقها فيتنبه عن النوم صاحبها إذا قصدتها الدابة في نومه وليكون أجمع
للهواء المتردد عليه ثم رفع الأنف من وسط الوجه وأحسن شكله وفتح منخريه وأودع
فيهما حاسة الشم ليستدل باستنشاق الروائح على المطاعم والمشارب وكل ذي [illegible]

ويتلذذ

ويتلذذ بالروائح الحسنة وليستنشق الهواء لترويح حرارة باطنه سيما في وقت انطباق
الفم بالنوم والأكل وفتح الفم وأودع اللسان ناطقا وترجمانا ومعربا عما في النفس وزين
الفم بالأسنان لتكون آلة للطحن والكسر والقطع فأحكم أصولها وحدد رؤوسها وحسن
لونها ورتب صفوفها متساوية الرؤوس متناسبة الترتيب كأنها اللؤلؤ المنظوم وخلق
الشفتين وحسن لونهما وشكلهما لتنطبقا على الفم وتسدا منفذه وليتم بهما حروف الكلام
ثم خلق الحنجرة لخروج الأصوات وخلق لها القصبة ووضع وسطها بين الصلابة واللين
لئلا تنطبق عن النفس حذرا مما تنقطع وتلتوي لو كانت لينة كسائر الأوداج وعلق
الأحشاء بها مع ثقلها وعدم استنادها إلى البطن استنادا تاما كالحلق في المعدة وجعلها
ذات فقار واعوجاجات ذات خشونة ليحصل بها للصوت الخارج غلظة وجهارة ثم جعلها
مختلفة الأشكال في الضيق والسعة والخشونة والملاسة وصلابة الجوهر ورخاوته
والطول والقصر حتى اختلفت بسببها الأصوات فلا يتشابه صوتان بل يظهر بين كل
صوتين فرق حتى يميز السامع بعض الناس عن بعض بمجرد الصوت في الظلمة وخلق
للسان قدرة الحركات والتقطيعات ليقطع في مخارج مختلفة تختلف بها الحروف ليتسع
طريق النطق بكثرتها وبقلة الاشتراك بين ألفاظها فيصعب فهم المقصود والمراد منها
ثم زين الرأس بالشعور والأصداغ وزين الوجه باللحية والحاجبين وزين الحاجبين برقة
الشعر واستقواس الشكل وزين العينين بالأهداب ثم خلق الأعضاء الباطنة وسخر
كل واحد منها لفعل مخصوص فسخر المعدة لنضج الغذاء والكبد لإحالة الغذاء إلى
الدم والطحال والمرارة والكلية لخدمة الكبد فالطحال يخدمه بجذب السوداء والمرارة
تخدمه بجذب الصفراء عنه والكلية تخدمه بجذب الماء الفاضلة والرطوبات الزائدة

والمثانة تخدم الكليتين لقبول الماء عنهما ثم تخرجه من طريق الاحليل والعروق تخدم الكبد في ايصال الدم الى سائر اطراف البدن ثم خلق اليدين وطولهما ليمتدا الى المقاصد ومنهما اطراف البدن وعرض الكف وقسم الاصابع الخمس وقسم كل اصبع بثلث انامل ووضع اربعا منها في جانب والابهام في جانب ليدور الابهام على الجميع ويصلح للقبض والاعطاء والكتابة والالتقاط فان بسطها كانت [illegible] ما يريد وان جمعها كانت آلة للضرب وان ضمها ضما غير تام كانت مغرفة له [illegible] بسطا غير تام كانت مجرفة ثم خلق الاظفار على رؤسها زينة للانامل وعمادا لها [illegible] بها فوقها وليتمكن من التقاط الاشياء الدقيقة التي لا تتناولها الانامل وليحك بها [illegible] عند الحاجة فالظفر الذي هو اخس الاعضاء لو عدمه الانسان وظهر به [illegible] الخلق واضعفهم ولم يقم شيء مقامه في حك بدنه ولولا [illegible] النقوش والتجاويد [illegible] الظفر مرة بالدهور بل يتقنت ويتكسر كبنية الجناح للطيور وفي اصابع الرجلين ايضا [illegible] كثيرة تمد بها التمكن التام من القيام والمشي بها ثم خلق هذا كله في النطفة وهي في جوف الرحم في ظلمات ثلث ولو كشف الغطاء وامتد البصر اليه لكان يرى التخطيط والتصوير يظهر عليها شيئا فشيئا ولا يرى المصور فسبحانه ما اعظم شانه واظهر برهانه ثم انظر الى كمال قدرته وحكمته ورحمته كيف نكس الصبي واخرجه من هذا المضيق بعد الكمال والتمامية وحصول القوة بالمرة وضيق الرحم عن حمله فكانه عاقل يطلب منفذا للخروج ثم لما خرج واحتاج الى الغذاء كيف هداه الى التقام الثدي ثم لما كان بدنه خفيفا لا يحتمل الاغذية الكثيفة كيف دبر له في خلق اللبن اللطيف الجامع للطعام والماء المستحيل من الدم وكيف خلق الثديين وجمع فيهما اللبن وانبت منهما الحلمة على قدر ما ينطبق عليه فم الصبي ثم جعل الحلمة التي تقوبا ضيقا جدا

حتى لا يخرج اللبن الا بعد المص تدريجا فان الطفل لا يطيق منه الا القليل ثم كيف هداه الى الامتصاص ثم انظر الى عطفه وجوده كيف اخر خلق الاسنان الى تمام الحولين لاستغنائه عنها قبل ذلك بل اذا كبر لم يوافقه الرقيق ويحتاج الى طعام غليظ ويحتاج الطعام الى المضغ والطحن فتم له الاسنان عند الحاجة بقدر الحاجة فسبحانه كيف اخرج تلك العظام الصلبة من اللثات اللينة ثم حنن قلوب الوالدين عليه للقيام بتدبيره في الوقت الذي كان عاجزا عن تدبير نفسه ثم انظر كيف رزقه القدرة واعطاه القوة وتفضل عليه بانعام التمييز والعقل والهداية تدريجا حتى بلغ وتكامل فصار مراهقا ثم شابا ثم كهلا ثم شيخا اما شاكرا او كفورا مطيعا او عاصيا مؤمنا او كافرا وله الحمد والشكر اولا واخرا ولكن هذا الجزء ما اوردنا ايراده في هذه الوجيزة ومن الله التوفيق والاعانة جعلنا الله واياكم من العالمين العاملين وحشرنا واياكم من الزاهدين العابدين ووفقنا واياكم لسلوك سبيل العارفين الكاملين بمحمد وآله الطيبين الطاهرين والحمد لله رب العالمين وكان

الفراغ من شرح رسالة التمامات المسمى بمفتاح النجاة في عصر يوم الاثنين
السادس والعشرين من شهر جمادى الثانية من شهور سنة ١٢٣٨ اعني في سنة
ثمانية وثلثين ومائتين بعد الالف من الهجرة النبوية على
مهاجرها وآله الاف التحية وكان الفراغ
من تحرير هذا الكتاب صبح يوم الاثنين
من شهر ذي القعدة الحرام من شهور سنة
الف ومائتين والخمسين
من الهجرة النبوية

[illegible]

[illegible]

چونکه مداح فاضلان محمود　آن وحید جهان بجود و سجود　بعیان عارف عروج و نزول

به بیان اشرف بطالع مسعود　بتقاضای طبع راد و جواد　بدعای سمات شرح نمود

شرح بنا از جواهر معنی　عقد پر لآلی منضود　ببدایع بیان فضل و کمال

معانی عیان کشف شود　صورت معنی عطا و کرم　معنی صورت عنایت و جود

بفقیهان فوایدش عاید　بحکیمان مقاصدش مقصود　او نه قرآن ولیک چون قرآن

جامع هر چه از وجود و عدم　چون معجی بسی بهر سطرش　گوئی این مستقل حق حمد

در بیانش همه جواهر مدرس　ردیف بسته دراهم معدود　بفصاحت عدیل آن زمزم

از صحایف نیامده موجود　بلاغت نظیر او منظم　از لطایف نیامد و نمود

سال تاریخ این خجسته کتاب　نابد انشد فاضلان محمود　خرد سنجید و دیده کشف اراد

متن محمود شرح هم محمود

۱۲۳۹

احادیث مشکله نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَنِیَّةُ الْكَافِرِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ
ترجمهٔ ظاهر حدیث آنست که نیت مؤمن بهتر از عمل اوست و نیت کافر بدتر از عمل
اوست و بر ظاهر این حدیث دو سؤال وارد می‌آید اوّل آنکه حدیث نبوی است که
أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَزُهَا یعنی بهترین اعمال عملی است که دشوارتر باشد و شک نیست که
بجا آوردن عمل از نیت آن دشوارتر است پس باید عمل به از نیت باشد و این هر دو
حدیث با هم منافات دارد و سؤال دوم آنکه در احادیث بسیار وارد شده که نیت
گناه نوشته نمی‌شود تا آن گناه بعمل نیاید و از این حدیث مفهوم می‌شود که نیت گناه
از کافر بدتر از گناه اوست و جواب از چند وجه میتوان گفت اوّل آنکه کافر
مخلد در جهنم می‌شود بسبب آنکه نیتش این بود که اگر در دنیا مخلد باشد همیشه کافر باشد
و اگر بسبب عمل معذب می بود بایست که همیشه معذب نباشد چون زمان قلیلی معصیت
کرده امّا نیت مؤمن اینست که اگر مخلد در دنیا باشد همیشه اطاعت خدا کند دوم
آنکه بر عمل عجب و ریا داخل میشود امّا بر نیت ریا و عجب داخل نمیشود چون نیت امری
است قلبی و بغیر از خدا کسی دیگر مطلع نمی‌شود سیّم آنکه نیت بدون عمل بهتر است
از عمل بدون نیت چهارم آنکه مراد این باشد که بعضی از نیات بهتر است از بعضی
از اعمال مثل آنکه نیت جهاد در راه خدا بهتر است از نیت سبحان الله گفتن پنجم
آنکه نیت عزم و قصد فعل است و این همیشه ممکن است که منقطع نشود امّا عمل گاه
منقطع می‌شود ششم آنکه مراد از مؤمن مؤمن خالص است که معاشرت با
مخالفین داشته باشد می‌شود که در بعضی اعمال او ثواب باشد و در بعضی دیگر نه ثواب
و نه عقاب باشد امّا نیت او چونکه خالص است بهتر است از اعمالی که از ثواب خالی
باشد هفتم آنکه خیر بمعنی افعل تفضیل نباشد یعنی خیری که در او منفعت است
پس مراد این است که نیت هم از جملهٔ اعمال حسنهٔ اوست که کسی گمان نکند که در نیت

هیچ فایده نیست و خیر منحصر در اعمال ظاهریه است هشتم آنکه مراد از نیت اعتقاد
حق است و شکی نیست در آنکه اعتقاد بهتر از عمل است زیرا که شرط قبول اعمال است و
باعث نجات از خلود در جهنم می‌شود در حق نجبا و سبب خلود در بهشت می‌شود
در حق صلحا نهم آنکه طبیعت نیت بهتر است از طبیعت عمل زیرا که نیت
طاعت باعث ثواب می‌شود و نیت معصیت نه باعث ثواب است و نه عذاب امّا
عمل حسنه باعث ثواب است و عمل سیّئه باعث عذاب دهم آنکه نیت از افعال
قلب است و قلب اشرف اعضا است و فعل او هم اشرف افعال است بدلیل آنکه حق تعالی
فرموده وَأَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِي ظاهر ترجمه آنکه بپا بدار نماز را از جهت آنکه مرا
بخاطر آوری و نماز را وسیله تذکر باطنی قرار داده اند و وسیله شیء پستتر از خود آن
شیء است یازدهم آنکه مراد به نیت جمع شدن دل است و مطیع شدن و منقاد
قلب است از برای طاعات و روآوردن قلب است با حق و برگشتن او است از
دنیا و این زیاد می‌شود بسیار از اشتغال اعضا و جوارح بطاعات و عبادات و
باز داشتن از معاصی زیرا که مابین قلب و جوارح علاقه و ربطی است شدید و هم
از قلب و اعضا از یکدیگر متأثر می‌شوند چنانچه هرگاه آفتی بجوارح برسد قلب
مضطرب می‌شود و هرگاه قلب را المی برسد مثل خوف و رجا و نحو آن اثر آن
باعضا و جوارح میرسد مثل آنکه اعضا بلرزه میافتند و رنگ زرد می‌شود و امثال
آن و قلب مثل امیر است و جوارح مثل رعایا میباشند و مقصود از اعمال حصول
ثمرهٔ قلب است مثلاً مقصود از گذاشتن پیشانی بر زمین اینکه تواضع در قلب
زیاد شود امّا کسیکه قلب خود را مشغول ساخته باغراض دنیوی و غافل است
از حقیقت سجود و فایدهٔ آن او را از گذاشتن پیشانی بر زمین فایده و ثمره نیست
و سجده کردن و نکردن بجهت او یکسان است پس نیت که آن روح اعمال است

افضل از آنستکه زیراکه روح بر از جسد است **دوازدهم** انکه نیت میل قلب و برانگیختن
قلب است بسوی عمل و این موقوف است بر تحصیل اسباب آن که باعث میل دادن
قلب شود و این جمعیت قلب مشکل تر از خود عمل است چنانچه بسیار است که کسی که
کاری میکند و جمعیت خاطر ندارد بنابراین با حدیث افضل الاعمال احمزها منافات
نخواهد داشت **سیزدهم** انکه سبب این حدیث آنستکه مردی از انصار خواست
که پلی بر دروازهٔ مدینه بسازد یهودی سبقت کرد و پل را بنا کرد و این مرد انصاری
مغموم شد پس پیغمبر فرمودند نیت المومن خیر من عمله یعنی نیت مرد مومن انصاری
بهتر است از عمل یهودی **چهاردهم** انکه خیر و شر منصوب باشد بنا بر اینکه مفعول
نیت باشد حاصل معنی این میشود که نیت کردن مومن خیر را از جملهٔ اعمال او محسوب
می شود و قصد کردن کافر شر را محسوب میشود از اعمال او و استبعاد ندارد
که در حق کافر قصد بر معصیت هم معصیت نوشته شود و اینکه در بعضی از احادیث
وارد شده که بر قصد بر گناه گناه نوشته نمیشود مخصوص بمومنین باشد
بیست انکه بغیر از توجیهاتی که ذکر شد هشت توجیه دیگر شده که ذکر آنها
باعث ملال میشود **حدیث** من عرف نفسه فقد عرف ربه ترجمه ظاهر این حدیث
انکه کسیکه بشناسد خود را پس تحقیق که شناخته است پروردگار خود را در تاویل
این حدیث چند وجه فرموده اند **اول** انکه کسیکه خود را بشناسد که حادث است می‌شناسد
خدا را که قدیم است زیرا که حادث را ناچار است از صانعی که قدیم باشد **دوم** انکه
کسیکه بداند که روح او پیش از بدن خلق شده میداند که حق تعالی پیش از خلقت عالم
موجود بوده بطریق اولی **سیم** کسیکه بداند که روح او بعد از خرابی بدن باقی خواهد
بود میداند که حق تعالی بعد از خرابی دنیا باقی خواهد بود **چهارم** انکه کسیکه بداند که
بدن او محتاج است بروح که مدبر بدن باشد میداند که عالم محتاج است بصانعی که مدبر او باشد

پنجم کسیکه بداند که از برای روح خوشنودی و غیر خوشنودی هست میداند که خدا را
نیز رضا و سخطی میباشد **ششم** کسیکه بداند که کنه و حقیقت روح را نمیتوان شناخت میداند
که کنه و حقیقت حق تعالی را نیز نمیتوان شناخت **هفتم** کسیکه بداند که روح موجود است
در همه مواضع بدن میداند که حق تعالی موجود است در همه مکانی از عالم **هشتم** کسی
که بداند که روح موجود است و او را بحواس ظاهره درک نمیتوان کرد میداند که حق تعالی
موجود است هر چند که حواس او را درک نتواند نمود **نهم** کسیکه بداند که بقاء بدن موقوف
است بر وجود نفس میداند که بقاء عالم موقوف است بر وجود صانع او **دهم** کسیکه بداند
که بقاء روح موقوف نیست بر بقاء بدن میداند که بقاء پروردگار موقوف نیست بر بقاء
عالم **حدیث** قال رسول الله ما قلت ولا القائلون مثلی
مثل لا اله الا الله ترجمه ظاهر انکه من و کسانیکه پیش از من بوده اند نگفته اند کلمه را
که بهتر باشد از لا اله الا الله زیرا که این کلمه دو فائده توحید دلالت بهتر است و دیگر کلمات
کلمه اکمل است از چندین وجه **اول** انکه چنانکه دلالت میکند بر توحید معبود دلالت
میکند بر نفی ما سوای او و بطلان او زیرا که هر کس که اطاعت کسی را بکند او را معبود
و خدای خود داند مثل اینکه او را خدای خود قرار داده چنانکه فرموده اند افرایت من اتخذ
الهه هواه یعنی آیا دیدی کسی را که خدای خود را خواهش خود قرار دهد **دوم** انکه
این کلمه دلالت میکند که هر عبادتی که از هر عابدی سر زند فی الحقیقه او بسوی خدا میشود
میکرد زیرا که او است مرجع جمیع خیرات و فیوضات و هر فیض و خیر از هر چیز و هر چه میشود
فی الحقیقه از حق تعالی است و او است مرجع جمیع حمد و ثنا **سیم** انکه حروف این کلمه از
لفظ الله که مکرر شده زیرا که هر حرفی که در این کلمه است در لفظ الله مکرر هست و این
اشاره است باینکه مفاد و معنی این کلمه تفصیل معنی لفظ الله است زیرا که الله اسم است
از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه و موصوف است بوصف ربوبیت و منزه است

از شرایط در وجود و کمال و صفات و افعال و هر کمال و وجودی از شعاع آفتاب هستی
اوست پس لفظ الله اجمالاً دلالت میکند بر تفرد و یکتائی او بوجود حقیقی و آنکه جمیع
ماسوای او بجهت خود مستحق وجود و کمال نیستند و این کلمه تفصیل آن اجمال است
چهارم انکه این کلمه مشتمل بر لفظ الله است نه اسمهای دیگر و الله جامع جمیع صفات
و کمالات است پس گویا که جمیع اسماء در الله مجتمع است و الله درین کلمه مندرج است
پنجم انکه حروف ملفوظ و مکتوب این کلمه با نوزده است و درهای بهشت و جهنم نیز
با نوزده است و درین اشاره است بانکه هر که این کلمه را از روی صدق و اعتقاد بگوید
داخل می شود در زمره موحدین و گشوده می شود برای او هشت در بهشت و بسته می شود بر
او هفت در جهنم و نیز اشاره بان است که جمیع ماسوای الله است و بهشت نظر الی
الله است ششم انکه این حروف از جوف و میان دهن است و ممکن است گفتن انرا
جهراً و اخفاتاً هفتم انکه نفی اغیار درین کلمه مقدم است بر اثبات واحد قهار و این
اشاره است باین که سالک الی الله مادامیکه نفی غیر نکند و حکم نکند بهلاک هر چه
غیر خداست بقرب و جوار الهی نمیرسد هشتم انکه حرف اول از ان لام است و حرف
اخر ها است و مرکب از هر دو له می شود فَلَهُ الْمُلْكُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْخَلْقُ
وَالْأَمْرُ نهم انکه این کلمه را فوایدی است عظیمه و تاثیراتی است کثیره و اثاری
غریبه از تصفیه باطن و تنویر قلب و تکمیل قوه انسانیه و حصول تقرب بسوی
ملکوت اعلی و خلوص از اخلاق ذمیمه و این را اهل ذکر میدانند حدیث
قدسی کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِکَیْ اُعْرَفَ
ترجمه ظاهر انکه من گنجی بودم پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم پس آفریدم
مخلوقرا از جهت انکه من شناخته شوم ظاهراً بر این حدیث دو اشکال وارد است
اول انکه خفا امری است نسبی که احتیاج دارد بمخفی و مخفی علیه از قبیل ابوّت و بنوّت

که

که یعنی پدری و فرزندی است احتیاج دارد به پدری و فرزندی و در اینجا مخفی علیه
ذات است یا غیر ذات اول باطل است زیرا که حق تعالی ظاهر است بجمیع وجوه از برای خود
و عالمست بکنه ذات خود و اگر غیر ذات است آن نیز باطل است زیرا که مخلوقات وجود
نداشتند بمضمون کان الله و لم یکن معه شیء پس خفا در وقتی متحقق می شود که خلق باشد
پس خلق سبب خفا خواهد بود نه سبب ظهور و اشکال دوم انکه لازم می اید که غرض
از خلق کردن عاید بحق تعالی باشد تعالی عن ذلک علواً کبیراً اما جواب
از اشکال اول بچهار وجه میتوان گفت اول انکه مراد از خفا عدم عارف است باو
غیر او پس چون خواست که عارف باو بسیار شود خلق را خلق کرد پس مراد از خفا لازم
است که عدم عارف باشد دوم انکه از برای اشیاء دو وجود است یکی وجود علمی
دیگری وجود خارجی و وجود علمی را اعیان ثابته می نامند و انرا قدیم و ازلی میدانند
و وجود خارجی حادث است پس خفاء واجب الوجود نسبت باعیان ثابته ازلیست زیرا
که اعیان ثابته هرچند باعلام موجودند و لکن علم از برای ایشان بذات الله نیست مگر که
بوجود خارجی بیایند و چون خواست که خود را بشناساند ایشان را از وجود اعیانی بوجود
خارجی اورد سیم انکه در صحاح از اصمعی نقل نموده اند که لفظ خفا بمعنی پنهان
و ظهور هر دو استعمال شده از قبیل جون که بمعنی سفیدی و سیاهی هر دو استعمال شده
و همچنین قرء که بمعنی طهر و حیض است پس مراد از خفا در اینجا بمعنی ظهور است پس معنی
حدیث این خواهد بود که ظاهر بودم از برای خود و غیر نمی شد که مرا عارف باشد پس
خلق کردم تا مرا بشناسند چهارم انکه خفا نیز بمعنی ظهور باشد و مراد این باشد
که من در نهایت ظهور بودم که نزدیک بود از کثرت ظهور پنهان شوم خلق را خلق
کردم تا حجاب ظهور و ستر نور من باشد و بسا هست که چیزی از شدت ظهور پنهان
می شود آیا نمی بینی که هر گاه کسی خواهد که نظر بقرص آفتاب کند تا دست پیش

جشم نگاه ندارد و فیتوا ان دید اما **جواب** از اشکال دویم انکه معرفت فایده خلقت است غرض
از خلق و فرق انیست که غرض انست که باعث شود فاعل را بر فعل و فعل بی انشروع در فعل
او را در نظر بگیرد و ان فعل را بجا اورد و فایده انست که بر فعل مترتب شود چه فعل او را منظور
داشته باشد یا نه مثلا هرگاه کسی چاهی حفر کند از برای در امدن اب و اتفاق افتد که گنجی هم در اید بیرون
امدن اب غرض است و فایده هر دو و پیدا شدن گنج فایده تنها است **حدیث** نبوی
لا یری عورتی احد غیر علی الا کافر ترجمه ظاهر یعنی نمی بیند عورت مرا بغیر علی مگر انکه کافر
باشد **توجیه** این حدیث بدو طریق ممکن است **اول** انکه مراد ان خبا باشد از عورت حضرت
فاطمه باشد و مراد از لا یری لا یقصد باشد یعنی قصد نمیکند که بحضرت فاطمه نظر کند
بغیر علی مگر انکه کافر باشد **دوم** انکه مراد از عورت اسرار نبوت باشد که بغیر از نبی و وصی
دیگری نباید بداند و مراد این باشد که بغیر از علی کسی دیگر اراده نمیکند که بر اسرار نبوت مطلع
شود مگر انکه کافر باشد زیرا که کسی که مسلمان باشد اقرار بنبوت خواهد داشت و خواهد
دانست که بغیر از نبی و وصی احدی بر اسرار نبوت نمی تواند مطلع شود پس قصد اطلاع نخواهد کرد
حدیث از حضرت امیر منقولست که فرمودند انا اصغر من ربی بسنتین ترجمه
ظاهر انکه من بدو سال از خدا کوچکترم و توجیه این بدو طریق ممکن است **اول** انکه مراد
از سال مرتبه باشد و مراد از رب حق تعالی باشد و مراد این باشد که جمیع کمالات را بلحق
حاصل است که مرتبه الوهیت و نبوت **دوم** انکه مراد از رب حضرت رسول باشد و مراد این
باشد که من از مربی خود جناب پیغمبر بدو مرتبه پستترم اول مرتبه نبوت دوم مرتبه تعلیم
حدیث از حضرت رسول مرویست که فرمودند ان المیت لیعذب ببکاء الحی علیه
ترجمه ظاهر انکه میت عذاب کرده می شود بسبب گریستن زنده بر او و ظاهر این حدیث
مخالف عقل و نقل است که دلالت میکند که حق تعالی کسی را معذب نمی سازد بسبب گناهی
که از غیر صادر شود و این حدیث محتاج است بتاویل و تاویلش بدو طریق ممکن است

اول انکه مراد از تعذیب میت تالم و اندوه او باشد بعقاب با نعیمیکه میت از زنهای
اقلام او بر نوحه و گریه متعلقان و ارث ببیند او از گریه ایشان متالم و اندوهناک
میشود یا از این رهگذر که بسبب او محزون شده اند و او نمیخواهد که ایشان محزون باشند
یا از جهت مرتکب شدن ایشان فعل حرامرا که موجب عقاب الهی خواهد شد پس متعلقان
بر او نباید چندان گریه و زاری کنند که او متالم شود **دوم** انکه مراد از تعذیب میت
عذاب او باشد بعد از موت بسبب وصیت کردن او متعلقان خود را بگریه کردن چنانکه
در زمان جاهلیت این رسم و وصیت در نظم و نثر بکرات اتفاق افتاده بنا بر این احتمال
معنی حدیث این است که میت معذب می شود بسبب وصیت کردن او احیا را بنوحه و گریه
بر او و مقصود رد بر اهل جاهلیت است و نهی فرمودن دیگران از متابعت ایشان
حدیث نبوی لو کان لی ید ثالثة لاستعنت بها علی الاکل یعنی اگر
می بود برای من دست سیمی هرائینه استعانت می جستم با ان دست بر خوردن پس
مراد ان حضرت این باشد که دوست میدارم که از برای من دستی دیگر باشد تا طلب یاری کنم
با ان دست بر خوردن بسبب انکه عبادت موقوف بر خوردن است و مقصود ان جناب این
باشد که حرص خوردن بسبب تقویت عبادت نیکو است و این معنی در بعضی کتب معتبره از علما
نقل شده در جواب شخصی که از معنی این حدیث از ایشان سوال نموده و احتمال دیگر میرود
که مراد ان جناب ترغیب فرمودن مردم باشد بر تعظیم نعمتهای الهی باینکه انها را پست
نشمارند و از جهت استحباب خوردن انگور بدو دست دون یک دست و استحباب
خوردن بجمیع انگشتان دون بعضی از انها که در بعضی از اخبار وارد شده است
حدیث لولا تمرد عیسی عن طاعة الله لکنت علی دینه ترجمه ظاهر انکه اگر نمی بود
سرکشی عیسی از طاعت خدا تعالی هرائینه من بر دین او میبودم و ظاهر این حدیث با عصمت
انبیا که ضروری مذهب شیعه است منافات دارد و دفع ان بچند وجه ممکن است **اول**

آنکه مراد از تقدم تأخر از خاتم النبیین باشد در عالم ذر در وقتیکه حق تعالی جمیع انبیا را
امر فرموده که داخل آتش شوند و در وقوع خاتم النبیین سبقت گرفت بر جمیع انبیاء و مراد
این خواهد بود که اگر عیسی بر من پیشی میگرفت بایستی که من تابع دین او باشم **دوم** آنکه
مراد از تقدم معصیت نباشد بلکه مراد عدم وصول بمرتبه کمال از طاعت باشد و مراد
این باشد که اگر عیسی طاعت را مثل من بانتها رساندی و بکمال میرسانید من بر دین او میبودم
سیم از آنجا که ختم انبیا آن سرور در بعض روایات مقدم بود بر جمیع انبیاء و هر عالم
باین مطلب بودند و در شب معراج مشاهده نمودند و مقصود آنجناب در این حدیث اظهار
در شرافت دین عیسی باشد و مقصود این باشد که اگر بحسب فرض این نحو بود که عیسی از طاعت
خدا سرکشی کند هر آینه طاعت دین او را میکردم و لیکن چون عیسی مطیع بود بر شرافت من
بر او و عقلا قبیح است که فاضل مطیع مفضول شود و منافی با عدالت الهی است اگر مطیع
عیسی میشدم چون قابل بود که عیسی معتقد عدالت الهی نباشد و مخفی نماند که بر هر یک
از این سه توجیه مناقشات وارد است **حدیث** شیخ صدوق علیه الرحمة در معانی
الاخبار از جناب سید الساجدین روایت نموده که فرمود ویل لمن غلبت آحاده عشراته
یعنی عذاب و ویل از برای کسی است یا وای بر کسیکه یکی یکی هایش غالب باشد بر دهائیهایش
و ظاهر اینست که مراد از یکی یکی ها گناهان عبارت از افعال سیئات باشد و مراد از عشرات
حسنات باشد زیرا که حق تعالی فرموده است من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء
بالسیئة فلا یجزی الا مثلها حاصل مضمون آنکه کسیکه عمل نیک نماید حق تعالی ده
برابر باو مزد میدهد و هر که عمل بد نماید جزا داده نمی شود مگر مثل آن و ظاهر غرض آن
جناب اینست که با آنکه اجر عمل نیک ده برابر است و عمل بد مثل آن وای بر کسیکه عمل
شرش بر عمل خیرش غالب باشد **حدیث** من شرح من لا یحضره الفقیه نظر
الحسن بن علی صلوات الله علیه الی اناس فی یوم فطر یلعبون و یضحکون فقال لاصحابه

والتفت

والتفت الیهم ان الله عز و جل جعل شهر رمضان مضمار الخلقه یستبقون فیه بطاعته
الی رضوانه فسبق فیه قوم ففازوا و تخلف آخرون فخابوا فالعجب من الضاحک اللاعب
فی یوم یثاب فیه المحسنون و یخیب فیه المقصرون و ایم الله لو کشف الغطاء لشغل محسن
باحسانه و مسیء باسائته در بیان فقره اخیره مولانا علامه مجلسی قدس سره فرموده اند که قسم
بخدا اگر حجاب برچیده شود و بدانند که اعمال خیر چه کرده نافعست و اعمال بد چه ضرر است
هر آینه این پرده برخواستن نیکوکار را مشغول بر نیکوکاری میکند و مشغول بدکار را
مشغول بدکاری میکند یعنی هر چون پیش میرود خوبیها خواهد کرد چون ثوابهای او را می بیند
و هر بدی را مشغول عمل خود خواهد کرد که توبه و انابه کند و کاتب الحروف گوید این
معنی بسیار بعید است و در واضح اقرب این دو وجه است **اول** آنکه قسم بخدا اگر هر گاه پرده
برداشته شود هر آینه فریفته خواهد شد هر نیکوکار بجزای نیکوکاری خود و هر بدکار به
جزای بدکاری خود چنانکه خدا تعالی فرموده یوم تجزی کل نفس بما کسبت و وجدوا
ما عملوا حاضرا و وفیت کل نفس ما عملت **دوم** آنکه هر گاه پرده برداشته شود معلوم
خواهد شد که نیکوکار مشغول است بنیکی کردن خود و اصلاح کردن نفس و بدکار مشغول
است بضایع کردن خود قال الله تعالی من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها
حدیث الشقی من شقی فی بطن امه و السعید من سعد فی بطن امه
ترجمه ظاهر آنکه بدبخت کسی است که بدبخت شود در شکم مادر خود و نیکبخت کسی
است که نیکبخت شود در شکم مادر خود در توجیه این حدیث چند وجه بیان شده
اول آنکه مراد از شکم مادر عناصر اربعه باشد و مراد از بطن مادر عرصه دنیا باشد
زیرا که عقلاء مشایخ و علماء راسخین چون فلک را آباء اعلی و اول است و عناصر را
رحم تشبیه کرده اند و نفس ناطقه بشر را بجنین و ولادت را بانتقال از نشئه دنیا بعالم
آخرت و این اشاره را بمدت مکث جنین در رحم و حیات را بشهر و موت را بولادت

دفتر عالم ابدان اعضای بنیا جنا مجرد ملحق الله اعتراست الموتُ وِلادةٌ ثانيةٌ
وَلَن يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ مَن لَم يُولَد مَرَّتَين و او داشت تا جنین در رحم مادر
غذای صالح اخذ نکند و مزاج تام حد اعتدال نیابد حیوة و تولد و زندگانی دنیوی
و عمر این نشاه نخواهد یافت و تا نفس ناطقه در بدن عنصری و زندگانی دنیوی غذا
صالح از علوم و معارف و اعمال صالحه نگیرد و مزاج عقل مستوی تحصیل نکند تجرد
حیوة حقیقی و عمر ابدی تحصیل نتواند نمود و بالجمله عناصر اربعه مثل مادر و کواکب سبعه
بمنزله هفت پدرند که ایشان را سه فرزند است که معدنیات و نباتات و حیوانات باشد
دوم آنکه مراد مادر حقیقی باشد و ارواح اگر چه با بدن در لطافت و کثافت در
سعادت و شقاوت باید مناسب یکدیگر باشند و هر روحی که در عالم ذر اطاعت امر
الهی نموده در رحم مادر هم بدنی موافق آن روح خلق شود و روح بآن بدن تعلق گیرد
و هر روحی که اطاعت نموده است نیز موافق آن روح بدنی خلق شود مثلا نطفه که از زنا
بسته شده باشد روحی با او تعلق گیرد که در عالم ذر اطاعت نکرده است سیم
آنکه هر گاه در اوقات مسعوده یا در اماکن شریفه یا از غذاهای حلال هر گاه نطفه
منعقد شود فرزند سعید شود و الا شقی گردد حدیث عَلَيكُم بِالحَسَنَةِ بَينَ
السَّيِّئَتَين یعنی بر شما باد بعمل نیک ما بین دو عمل بد بعضی از عرفا در حل این حدیث
گفته اند که مراد از حسنه ما بین دو سیئه ملکه محموده است که واقع است میان ما بین
دو طرف افراط و تفریط چون سخاوت که واقع است میان بخل و تبذیر و شجاعت که واقع
است میان جبن و تهور و جبن و هکذا و می شود که مراد نهی باشد از گناه کردن پی در
پی که توبه هیچ نکند زیرا که این باعث قساوت قلب و شقاوت می شود بلکه هر چه
معصیت صادر شود توبه کند چنانچه امر کرده اند بتوبه ما بین دو گناه حدیث
شیخ ابو علی طبرسی علیه الرحمه در تفسیر مجمع البیان حدیثی طولانی ذکر نموده و ما

موضع

موضع حاجت را انتخاب کردیم و آن این است که ابن عباس گفت که رسول خدا فرمود انَّ
خُلِقتُم مِن سَبعٍ وَ رُزِقتُم مِن سَبعٍ فَتَجدُوا اللهَ عَلَى سَبعٍ یعنی آفریده شده اید از
هفت چیز و روزی شما در هفت چیز قرار داده شد پس خدا را بر هفت عضو سجده کنید
عمر سؤال نموده که این چگونه است ابن عباس گفت مگر نمی بینید که حق تعالی میفرماید وَلَقَد
خَلَقنَا الإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِن طِينٍ ثُمَّ جَعَلنَاهُ نُطفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقنَا
النُّطفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقنَا العَلَقَةَ مُضغَةً فَخَلَقنَا المُضغَةَ عِظَامًا فَكَسَونَا العِظَامَ
لَحمًا ثُمَّ أَنشَأنَاهُ خَلقًا آخَرَ و جای دیگر میفرماید أَنَّا صَبَبنَا المَاءَ صَبًّا ثُمَّ
شَقَقنَا الأَرضَ شَقًّا فَأَنبَتنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضبًا وَزَيتُونًا وَنَخلًا وَ
حَدَائِقَ غُلبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُم وَلِأَنعَامِكُم پس مجملا هفت چیزی که از
آن خلق شده اید خالص است و نطفه و علقه و مضغه و استخوان و گوشت و
صورت انسانی و هفت چیزی که روزی شما است حبوبات و انگور و قضب و زیتون و خرما
و باغستانهای عظیم و میوه و علفها تمام و می شود که مراد بهفت چیز اول آن هفت
چیز باشد که امام موسی کاظم اشاره بآن نموده اند فرموده لَا يَكُونُ شَيءٌ فِي السَّمٰوَاتِ
وَالأَرضِ إِلَّا بِسَبعَةٍ بِقَضَاءٍ وَقَدَرٍ وَإِرَادَةٍ وَمَشِيَّةٍ وَكِتَابٍ وَأَجَلٍ وَإِذنٍ
و مراد بهفت چیزی که روزی است بقول و حبوب و فواکه و لحوم و البان
و عسل و ماء و نیز می شود که مراد بهفت چیز هفت اطوار اول روح و نفس و عقل
عناصر اربعه باشد و ایضا می شود که مراد کواکب سبعه باشد که حق تعالی از برای ایشان
تاثیری در این عالم قرار داده در نظام مصالح این عالم و الله العالم حدیث
قال النبي الأفعال ستة ثلثة مشتركة مخصصة و ثلثة مشتركة و احد الحركات
كالمخصصات و الثاني كالأول و الثالث كالثاني توجيه آنچه غسل واجبست
بر بدن شش است غسل واجب مختص است بزن و آن حیض و نفاس و استحاضه است

وغسل دیگر مشترک است میان مرد و زن و آن غسل میت است و غسل جنابت و مس میت است و دیگر
از مشترکات که مس میت بوده باشد مثل تمام مختصات است در احتیاج بوضو و ثانی از
مشترکات بترتیب مذکور مثل اول از مشترکات است که غسل میت بوده باشد مثل مس میت است
در انکه وجوب هر یک ازین دو غسل واجب میشوند بعد از بردن اعتبارات از تمام شدن
حرارت غریزی کردن بدن از وی میباشد و غسل جنابت کافی است از وضو که دیگر احتیاج بوضو
نیست که هرگاه وضو بگیرد بعد از غسل جنابت مثل حرام کرده است حدیث لما نزلت
ایة هو اهل التقوی واهل المغفرة قال النبی علیه السلام اجعلنا من اهل التقوی واهل المغفرة
الاولی من الاول والثانی من الثانی من المجهول والاول من الثانی والثانی من الاول من
المعلوم توجیه مراد ازین حدیث که اول از اول که تقوی الهی بوده باشد و ثانی
از ثانی که مغفرت جناب رسالت پناهی بوده باشد از مجهول است یعنی این تقوی و مغفرت
هر دو مصدرند با بنای هر دو راضی از برای مجهول معنی کنی که معنی این باشد که خدا او را از
اهل تقوی است یعنی جناب اقدس الهی متقی بر است که بندگان او را بر هر کار مدد بجز اهل
مغفرت است یعنی امرزیده شده است و اول از مغفرت ثانی که تقوی مجهول بوده باشد و ثانی از مغفرت
اول که مغفرت الهی بوده باشد این دو معنی از برای معلوم الذی یعنی با بنای دو راضی از برای معلوم
معنی کنی که معنی این باشد که خدا اهل مغفرت است یعنی امرزنده است اگر جناب مغفرت از برای مجهول
معنی کنی مستلزم کفر است پس مغفر اهل تقوی است یعنی مردم را بتقوی میدارد والله العالم
حدیث عبدالله عباس سوال نمود از رسول خدا که هر چیزی شنیده بودم بگویم
حضرت فرمودند بلی مگر سخنی را که عقل مردم بان نرسد و باعث فتنه بر بعض ایشان باشد
و کلام بعضی از عرفاست که اسرار ضمیر نمی شود مگر بتوفیق الهی و در تو شنیده ام اینها
ثابت قدم نمیمانند مگر خواص درگاه خداوند بدانکه حجابهای خاکی مانع شده است نور دیده
دل را از مشاهده صنایع بدایع عالم ملکوت و جناب امیرالمؤمنین ع فرمودند که هرگاه

صدنفر

صد نفر از نیکان شما را جمع نمایم و یک شبانه روز بگویم از برای شما انچه را از رسول خدا
شنیده ام هر اینه از نزد من بیرون نخواهید رفت و خواهید گفت که علی دروغگوترین جمیع دروغ
گویان است و مناسب این مقام است کلام سید الساجدین ع انی لاکتم من علمی جواهره
کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا ۞ وقد تقدم فی هذا ابو حسن ۞ الی الحسین ووصی
قبله الحسنا ۞ فرب جوهر علم لو ابوح به ۞ لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ۞ ولا
استحل رجال مسلمون دمی ۞ یرون اقبح ما یاتونه حسنا فایده بدانکه
خوف مراتب انرا بحسب است اول خوف است و ان از برای گناه کاران است چنانکه حق
از ایشان صادر شده قال الله تعالی ولمن خاف مقام ربه جنتان دوم خشیت است
و ان از برای علما است که علم تحصیل کرده اند و خود را در عمل مقصر میدانند قال الله تعالی
انما یخشی الله من عباده العلماء سیم وجل است و ان از جهت ترک خدمت است قال الله
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم چهارم رهبت است و ان از برای عباد است از جهت تکثر
عمل ایشان کما قال الله تعالی یدعوننا رغبا و رهبا پنجم هیبت است و ان از برای
عارفان است در وقتیکه کشف اسرار بر ایشان می شود قال الله تعالی ویحذرکم الله نفسه
و این مضامین در خصال مسطور است فایده در دعا وارد است اعوذ بک من الهم
والحزن والجبن والبخل والعجز والکسل والفشل وسوء القول یعنی از علما ذکر کرده اند
که این فقره از جمله کلمات جامعه است زیرا که انواع رذایل سه قسم است نفسانیه و بدنیه و خارجیه
و نفسانیه سه قسم است عقلیه و شهویه و غضبیه پس هم و حزن متعلق میگیرد بقوه عقلیه و جبن
بغضبیه و بخل بشهویه و عجز و کسل بر بدنیه و فرق میان هم و حزن این است که اول پیش از
نزول حادثه است و خواب را میبرد و ثانی بعد از نزول حادثه است و خواب میاورد و حزن
تاسف خوردن بر چیزی است که فوت شده است فایده بعضی از علما اخلاق که شفا
نفع تمام است اول را اعتماد دادن از هول موقف در جمیع امت و دین قسم شرکت جناب اخبار

بیاد و دلالت بر بین دارد **دوم** در داخل کردن طایفه بدعت بیرون جناب **سیم** در داخل
کردن طایفه را در بدعت که بمجانبه ایشان رسیده باشد که ایشان مستحق عذاب شده باشند
چهارم در بیرون آوردن طایفه از جهنم که بمعصیت خود داخل جهنم شده باشند **پنجم**
در بلند کردن درجه طایفه که اهل رحمت باشند **حدیث** فی شرح مولانا المحقق
الفقیر من تالیفات مولانا ملا محمد تقی المجلسی ان العبد اذا التفت فی صلوته ناداه الله
عز وجل فقال یا عبدی الی من تلتفت الی من هو خیر لک منی فان التفت ثلث مرات صرف الله
عنه نظره فلم ینظر الیه بعد ذلک ابدا یعنی هرگاه بنده در نماز رو بجانبی دیگر کند یا در دل
خود دیگری را بکند ندا کند حق تعالی او را و میفرماید که ای بنده بجانب که نظر میکنی بکسی که او
برای تو از من بهتر باشد پس اگر سه مرتبه التفات کند حق تعالی نظر رحمت و شفقت را از او
برمیدارد و دیگر بجانب او نظر نمی کند هرگز یعنی بدان نماز یا همیشه و اولا اگرچه بعید است
اما نظر بکرم او قریب است کاتب الحروف گوید احتمال دارد که مراد این باشد که بسبب
عدم التفات بجناب باری که مراقب و موجد او است و التفات بغیر سر دهد که در مضی ...
خلق است مستحق می شود که صرف کند جناب باری وحده ازاو و ابد الدهر نظر رحمت بر او
نکند و این منافات دارد با آنکه حق تعالی بفضل و رحمت خود حضور صادر و صورت توبه
انابه بر آن بنده عاصی نظر نماید هر چند مستحق آن نباشد و این از قبیل اخبار الهاست که
حق تعالی بعنوان وعید میفرماید و متکلمین ذکر کرده اند که وفا بوعد بجناب باری لازم است
لیکن وفا بوعید لازم نیست و میتوان که بفضل و رحمت سلوک نماید و منشأ این ظن قوی که
بعضی از عرفا ذکر نموده اند آنست که وعد حق خلق است بر خدا و وعید حق خدا است بر خلق
پس او احق است بعفو و بر ... عرب کرم ... بوعده و خلف وعید چنانکه
شاعر گفته • وانی اذا اوعدته او وعدته • لمخلف ایعادی و منجز موعدی
حدیث المومن وحده جماعة یعنی مومن بر تنهائی جماعت است در توجیه

ایضه ... ذکر نموده اند **اول** آنکه مومن حقیقی هرگاه نماز کند جمیع اعضا و جوارح او و
دل و ظاهر و باطن و حواس ظاهره و باطنه همگی التفات میکنند بعبادت حضور و متصل امام
می شود و حواس ظاهره و باطنه و اعضا و جوارح ماموم **دوم** آنکه هرگاه مومن طالب جماعت
شود و بدل نماز کردن او به تنهایی برابری میکند بنماز جماعت **سیم** آنکه هرگاه مومن داخل
مسجد شود و اذان و اقامه بگوید در پشت سر او دو صف از ملائکه نماز میکنند **حکایت**
ومن عجائب الفقاهة کان فی زمن الحجاج بن یوسف الثقفی رجل مشهور بمحبة امیر المومنین و ذکر فضائله
حتی بلغ ذلک الحجاج فاحضره و امره بالبرائة من علی و ترک مناقبه ... و خوفه و هدده بالقتل
ان لم یفعل ذلک فقال الرجل ... لا ادع ... ذکر مناقبه و فضائله ... نکر
علیه ... التعیین من ذکر فضائله ... فقال الرجل فقال له الحجاج رایت علیا ...
فقال کیف تدع ... فقال له الرجل ان قلبی مملو من حبه ...
فقال الحجاج ان کنت کذلک ... فی قلبک ... وازدد بذلک حبا الی ...
... شجاعتی ... ذلک ...
... ذلک ... من ...

جليل القدر والمكان وقال الكفاء عن هذا وما لكم فانه من محبينا اهل البيت فقال له حقا
ولما عثرنا علينا ولك نجاوا الا لما تعرضنا لما الكم وحملوا شيئا حتى انتهيا الى قلبه فقال له انا
وجدنا قد جز وا لحبات في قلبه فقال انما قد قيل اقد شفاعتي لهذا لك فقال له يا مولانا امرنا بالكم
فانا قد امرنا بطاعتك فقال لهما احضر الرجل من التابوت فاخذاني واتياني عنده فقال الحيهما
نضع هنالك فقصصت عليه القصة فقال انك ستملك سلطان هذه الامة وستصير عليها اميرا
فقلت له جعلت فداك من انت فان معنا ان علي ابن ابي طالب فهو عند ما الله الملكان
فقال نعم انا علي بن ابي طالب ع وقاما واجيعا عني وخرجت من قلك المدينة بطلع امر الله

حكاية

[illegible]

القاد فقال تحت لا سئلك من الكنوز اين هو فقال الف وضع كذا فخطا يطلانا ثم قال دعك ابيع لكن
مجرية عن الجماعة فاحضر الغراب ودع البرية فوجد كنزا من ذهب وكنزا من فضة فوقع بعيرا وجاء
الى امير المؤمنين ع وهو يقول اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان المرتضى وصي رسول الله
واخوه وامير المؤمنين حقا كما سميت وهذه امور حيث شئت فانك ولي رب العالمين م م

حكاية

[illegible]

ويشهد بالجنة والنار وبما يرضاه ويكره الموت وهو الحق ويصدق اليهود والنصارى في
تكذيب بعضهم بعضا ولهذا ليس بتقوى ان الرجل له ولد وليس تقوله قلنا ليس عندنا فقد
يظلم نفسه وليس عند الله ظلم وانا احمد النبي لها انا احمد علي تبليغ الرسالة وقولها انا علي يعني في
قوله وقولها انا وكم يعني اصنعها وارفعها قال فقبل راس امير المؤمنين قال له بقسم م م

حكاية

[illegible]

تحت عافر وتحت الدين وادبر عن المنافع والمضار قال انا في علم الارض افضل في علم السماء
فان انتم تحت حافر الاول يخرج كنز من ذهب ثم ان تحت حافر الادبر يخرج الحق
فصاح بحق الحكيم فصاح يا مولاي الامان فقال لا امان الا بالايمان فقال للطيف له
الركوع والسجود فقال اشهد ان الحمد لله واضع يا اليه ثم قال يا امير بقيل عن نجوم
القطب واعلام الفلك وان هذا العلم لا يعلمه الا نحن وبيت في الهند حكاية
ومن ذلك ما رواه في عيون اخبار الرضا ع قال ان امير المؤمنين ع كان في طريق فانتهى

المزمان قال ينظر الى على الله فيتوله والى عدو الله فيتبرء منه وان كان قريبا حميما قال
صدقت يا امير المؤمنين ثم غاب فلم ير فقال انه هذا اخى خضر عليه السلام حديث از
حضرت رسول صلعم روايت شده است كه فرمودند قلوب بنى آدم بين اصبعين من اصابع
الرحمن ودر روايت عامه بجاى لفظ رحمن اسم جبار آمده ونيز از حضرت رسول صلعم مرويست كه
مامن مؤمن الا وعن يمينه ملك وعن يساره شيطان وجمعى از علما
ذكر فرموده اند كه حق تعالى را در حضرات بكى حضرت عامه كه شامل جميع خلق است از مؤمن
وكافر كه مقام رحمانيت الهى است ودويم حضرت خاصه كه مخصوص مؤمنين است كه در اخبار باين
مرتبه تعبير رحيم فرموده اند وكان بالمؤمنين رحيما ودر حضرت عامه دو دعا است
امين وخير وجانب امين وفضل است كه مخصوص بمؤمنين است وجانب خير او عدلست وكافر
بوصف الملاق كند وملائكه وجميع حضرات از جنب يمين است كه فضل باشد وشياطين
وجميع شرور از جانب خير است كه عدل است ومقرر ميباشد وحق تعالى از براى قلب
انسان دو گوش قرار داده يكى امين وديگرى خير وجانب امين ملكى قرار داده كه او را تاييد
ميكند وترغيب مينمايد بخيرات وميكشاند طاعات را بجانب عقل كه در جانب امين از قلب
واين ملك را اعوان واتباع بسيار است از ملائكه كه اعانت مينمايد او را بر فعل خيرات
وبر گوش جانب خير از قلب شيطانى قرار داده كه ترغيب مينمايد او را بر معاصى وميكشاند
گناهان را بجانب نفس اماره كه در جانب خير از قلب است واين شيطان را نيز اعوان وانصار
بسيار از شياطين ميباشد كه اعانت ميكنند او را بر افعال شر وبه خار برى فايند او را بالشكر
عقل كه در جانب امين از قلب است وتفصيل اين در مقام خود مذكور است پس معنى انكه قلب
بنى آدم ما بين دو انگشت از انگشتان رحمن است مراد از انگشت فضل وانگشت عدلست و
ملك وشيطان را دو انگشت فرموده اند زيرا كه در جاى ديگر فضل را دست راست ناميده اند
وعدل را دست چپ در مقامى كه خمير طينت آدم را بيان فرموده قبضه قبضة بيمينه وقبض قبضة

[illegible]

تصنيف ... كتبت هذه الاحاديث ... الطهارات

[illegible]

بلیه ضلالت و تقییض شیطان بحمد الله مرا مارا بید بعمل است پس قلب میان ملائکه
شیطان است که هر یک در انگشت از انگشتان رحمن واسعه که میکردانند او را هر سو که
میخواهد خواه طاعت باشد یا معصیت سعادت باشد یا شقاوت و در روایت عامه
کوارد شده ان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن مراد از رحمن صفت رحمانیت
واقة العالم حدیث روی ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره فی الکافی
بسنده عن الباقر ع قال قال لما اسری بالنبی ص قال یا رب ما حال المؤمن عندک
قال یا محمد من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة وانا اسرع شیء الی نصرة اولیائی
وما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی وفاة المؤمن یکره الموت واکره مساءته
وان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر ولو صرفته الی غیر ذلک لهلک وما یتقرب الی عبدی
بشیء احب الی مما افترضت علیه وانه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده التی یبطش بها ان دعانی اجبته و
ان سألنی اعطیته بدان که اشکال در این حدیث شریف از دو جا است اول در نسبت تردد
بحق تعالی زیرا که تردد در افعال از دو جهت بهم میرسد یا از جهل بعاقبت امر که خیر و فساد در آن
میشود یا صلاح یا از جهت آنکه وثوق ندارد بتمام کردن آن فعل یا از جهت ضعفی که در خود میداند
و حق تعالی از این هر دو بری است دوم در قول الحق کنت سمعه الی آخر زیرا که ظاهرش اتحاد
تمیل میشود و آن ممتنع است عقلا و نقلا پس در جواب از اشکال اول اجله علما چند وجه بیان فرموده
اول آنچه شیخ بهائی علیه الرحمه فرموده و آن این است که تردد حاصل میشود
بسبب تعارض دو امر که بعضی جانب فعل را ترجیح میدهد و بعضی جانب ترک را و حق تعالی
ذکر فرموده اند و اراده کرده اند سبب را زیرا که قبض روح بنده مؤمن خیر است نظر بنظام
وجود و شر است از جهت آنکه خوش نداشتن بنده مؤمن پس چیزی که مقتضی فعل است و شر است
عرضی مقتضی ترک پس مراد از تردد تعارض اسباب فعل و ترک است دوم آنچه

گفته که بیان آن اشاره نمودیم و آن اینست که در کلام حذف است و مراد اینست که اگر تردد برو جایز
می بود تردد می نمودم سوم آنچه نیز هم الجناب فرموده اند که عادت خدای چنان است که شخص تردد
نا بودند و مسایلی یکی که در تردد و اضطراب دارد مثل صدیق شفیق و تردد نکند در معیت
دشمنانیکه میکند در تردد و اضطراب و اضطراب ندارد مثل کشتن مار و عقرب وامثال آن پس
مراد این خواهد بود که در تردد هیچ مثل بنده مؤمن احترام ندارد چهارم آنچه هم الجناب فرموده
که از طریق عامه و خاصه روایت شده است که حق تعالی در حال احتضار بنده مؤمن انقدر از
لطف و کرامت و بشارت از برای بنده مؤمن ظاهر میکند که از شدت و محنت فراموش میکند و
برهنه را ممنی میشود پس این مخالفه شباهت دارد بحال کسیکه خواسته باشد بدست خود الی اخر ساعد
کو جدا از الم نعمای عظیم بار بی بیمه در تردد و تحیر باشد که چگونه این الم را او برساند که ان
دوست ندارد پنجم آنچه شهید ره در قواعد از بعضی افاضل نقل نموده و آن
اینست که تردد در اسباب است باین معنی که حق تعالی اسبابی از برای بنده مؤمن مهیا میکند
که ظن موت را از برای او حاصل میشود و سعی میکند در طاعت و عبادت و توبه و انابه بعد از آن
اسبابیکه امداد میکند که باعث میشود در طول امل و تعمیر دنیای خود بقدر ضرورت چون که آن
امر صورت تردد را داشت او را تردد نامیده اند ششم بعضی از علما فرموده اند که مراد از
تردد تردد بنده مؤمن است و مراد اینست که بنده در هیچ فعلی از افعال آخرت تردد نکند مثل تردد
او باشد در قبض کردن من روح او را زیرا که او مرده داشت ما بین خواستن او بقای خود و
خواستن من مرلقای او را پس من الطاف خود را باو میفرمایم تا از کراهت خود بر میگردد و
راضی باراده من میشود پس تردد را بحق نسبت داده اند بمجاز هفتم آنچه هم الجناب
در احادیث وارد شده است که حق تعالی در روز قیامت به بعضی از مؤمنین عتاب میفرماید که
ای بنده مؤمن من بیمار شدم چرا بعیادت نکردی عرض میکند چه گونه بیمار شده بودی و حال
آنکه تو رب العالمینی میفرماید فلان بنده مؤمن من مریض شد و او را عیادت نکردی و اگر او را

عبادتی میکرد مرا در تردد می یافتی بعضی از علما ذکر نموده اند که افعال حق تعالی سبحانه
بواسطه مدت نیست و در ذی حی الفصول نیست بحکم آیه کریمه بنا بر مضمون انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون ● و تردد و در امر لازم دارد و تردید آوردن او را بعد از
قول ما ترددت نفی کرده اند ملزوم را و مقصود نفی لازم است و در کلام کثر وقوع ذکر ملزوم نموده اند
و اراده کرده اند لازم را و حاصل کلام در این مقام این است که هر امری که اراده نمودم
تاخیر و تواخی در آن روا نداشتم مگر در قبض روح بنده مومن که تاخیر در آن می کنم و معنای دیگر غیر
آنچه ذکر شده فرموده اند ● و بهترین از همه توجیهی است که شیخ احمد ذکر نموده است
و تحصیل آن اینست که عادت الله جاری باین شده است که با بندگان خود بلطف و رفق و رحمت
معامله فرماید پس هر امری از امور و هر نفعی که اکمل و اصلح بحال بندگان است بجای آورد و لیکن
موقوف است بر قابلیت و قابلیت موقوف است بر شرایط هر که مشترط آن وقت است امکان
جهت و رتبه و کم و کیف و بسا باشد که موقوف است بر نسبت و وضع و زمان و محل و کتاب
در جهات بحسب مواد مختلفه مختلف می شود بعلت دگرگشت پس افعال حق تعالی منوط باین اسباب است
و این فی الحقیقه شبیه بتردد است هر چند تردد است و این اسباب در قبض روح مومن بیشتر است
و تحقیق این مطلب اینست که هر که لقاء حق تعالی را دوست دارد حق تعالی نیز لقاء او را دوست دارد
و هر که ناخوش دارد حق تعالی نیز لقاء او را ناخوش دارد و حق تعالی لقاء مومن را دوست میدارد
و مومن مرگ را ناخوش دارد و ناخوش داشتن مرگ باعث ناخوش داشتن لقاء پروردگار است
پس حق تعالی از راه فضل و کرم خود مومن را گاهی بفقر و گاهی بغنا و زمانی بصحت و وقتی بمرض
و در مرتبه بمصیبت و دفعه برحمت مبتلا میسازد و بحسب اکثر اوقات بنده مومن بحسب احوال او و اوضاع
او میدانند و چون مومن این تقلبات را می بیند عالم می شود به بیاعتباری دنیا و طالب
می شود مرگ را و این تقلبات تردد حق تعالی است در قبض روح بنده مومن و ما بعد این فقره
صریح در این مطلب است و جناب سید الشهدا در روز عاشورا اشاره باین مضمون فرموده

قدما

تحفنا اتیتك ولكن من الشاكرين اما جواب از اشکال دویم بچند وجه حل شده
اول شیخ بهائی در ترجمه این علامی ذکر نموده است که تحقیق این اشکال این کلام را
مبالغه در رتبه معنوی است و چون غلبه سلطان محبت است بر دل هر چند باطن او در ستر و غطای
ادلیس ... و از این کلام الله تعلیم اینست که هرگاه من بنده خود را دوست دارم او را می کشانم
بمحل انس خود و در صرف صحیفه او را بعالم قدس و مستغرق میسازم فکر او را و همه را در ملکوت حواس
او در حضور میسازم بمشاهده انوار جبروت پس در میدان محبت ثابت قدم می شود و محبت
در دل ثابت و چون او جایگیر و بمرتبه که از خود غایب می شود و اغیار در نظر
او متلاشی می گردد و از حواس ظاهری و باطنی خود غافل می شود بمرتبه که گویا من گوش و چشم
و زبان و دست او میگردم کما قال الشاعر ● حقوق فیك لا تخفى وناري فيك
لا تخبو ● فانت السمع والابصار والاركان والقلب ● و این معنی را انی العهد
مرکسیکه خود را بعبادت راهنما شد و در ریاضات و خلوات ساخته باشد نفس اماره را بجهاد است
اما کسیکه پرده غفلت دیده دل او را گرفته از رسیدن باین کنوز رموز این معنی محروم است ●
نظم جام یاقوت و شراب لعل و معانی را رسد ● خام را که نفحال و زن درد وصلی در خور است ●
ایضا باده خواهی باش از خم برون آر کمین ● آنچه در جام و سبو دارم حقیقت آتش است ●
جامی بشیخ شهر مگو جا حکایت عشق ● مجوی از عجمی فهم نکته عربی ● و دقاق
بعضی از علما ذکر نموده که صاحب شرح ... بیان فرق میان ... و جمیع ... و دلیل که صحبت از برای
جواب این اشکال دارد و حاصل آن اینست که هم چنانکه نفس بعلت تعلق بدن توهم میکند که نفس عین بدن
یا او در بدن است هر چند که در واقع چنین نیست هم چنین هرگاه نفس از بدن قطع علاقه نمود بسبب قوت
و شدت ... نورانیت و علاقه عشقیه بنور الانوار ... احتیاجی از برای او حاصل شد پس انوار
عقلیه مظاهر نفوس می شود چنانکه بدن در اول مظهر آن نفوس بود و توهم می کند که نفس خود انوار
عقلیه است با آنکه او را نما میباشند و مناسب این مقام است کلام عارف رومی که میگوید

صبغة الله هست رنگ خم هو ۵ پیسها یک رنگ گردد اندر او ۵ چون در آن خم افتد و گوییش قم
گوید منم خم لا تلم ۵ این منم خم خود انا الحق گفتن است ۵ رنگ آتش دارد اما آهن است
چون شود آهن ز آتش سرخ رنگ ۵ این انا النار است لافش بی درنگ ۵ شد ز طبع و رنگ آتش محتشم
گوید من آتشم من آتشم ۵ آتشم من گر ترا شک است و ظن ۵ آزمون را دست خود بر من بزن
آتشم من بر تو گر شد مشتبه ۵ روی خود یکدم بروی من بنه ۵ آتشی چون آهنی چون لب به بند
ریش تشبیه و مشبه را بخند ۵ ای برون از وهم و از تخییل ۵ خاک بر فرق من و تمثیل من
پس معلوم شد که اتحاد نیست مگر توهم اتحاد ذات سیم ملا محمد صالح مازندرانی فرموده که مراد
از اینکه گوش و چشم او می‌شوم اینست که معانی او در ازدواجات علیا هم چنانکه هر گاه کسی بشنود از او
بشنود و ببیند را خود او هر چه ببیند محض امید او را ده بود و حواس تا تحت او می‌نماید و اینست معنی کلامی
که معروف است این است که تصدیق خود بخود می‌بیند به نور چشم حق و درست می‌شنود از حق و سطور
از این کلام تشبیه است ضعیف چهارم نیز انها کتاب فرموده اند که ممکن است که مراد این باشد
که این حقیقت بنده جمیع اعضا و جوارح خود را در رضای حق صرف می‌نماید اگر می‌شنود و اگر می‌بیند و اگر
می‌کند چو که میداند که همه اینها عطایای الهی است بجا می‌آورد و اینست معنون مادر حقیقت الا و دایت
قبله او بوده انتهی پنجم ملا محسن فیض ذکر نموده که آنچه که ظاهر می‌رسد اینست که بنده هر گاه
جمیع اوامر الهی را بجا آورد و نواهی حق تعالی را ترک نمود بمنزله کسی می‌شود که نشنود مگر آنچه را حق تعالی
امر کرده و نه ببیند مگر آنچه را امر نموده و آن مثل شخصی مقرب است در درگاه سلطانی که از غایت
تقرب مثل و مثل نفس سلطان می‌شود و بنده هر گاه در مرتبه باشد در طاعت الهی هر کاری را که او کند
چنان است که خدا کرده است مثلا هر گاه سلطان کسی را بفرستد بنا بر مصلحتی او را بکشد آن کسی از خدام
او باشد آن قتل را در عرف بسلطان نسبت میدهند و توجیهات دیگر نیز آنچه ذکر شد بسیار است
و ذکر همه موجب کلال می‌شود و به الحال بکلامی که آنچه که ... گوید بعد از آنکه
این قال و قیل بر زبان قلم جاری شد ۵ هر از وجود خام ناپخته بماند ۵ آن کو هر لب

بسته بماند ۵ هر کس ز بر قیل جزوی گفت سر ایکیت که اصل بود نا گفته بماند تحقیق مولانا
ملا محمد باقر مازندرانی در شرح اصول کافی در تفسیر آیه اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا ذکر فرموده که از برای چهار پایان دو صورت است صورت ظاهر
محسوسه و صورت حقیقیه باطنیه که عبارت است از برای افعال مخصوصه و آثار معلومه و صورت
هیئه مطابق این حقیقت است و از او جدا نمی‌شود مگر آنکه تغییر آن حقیقت شود بسبب
صورت و حقیقت باطنیه سبعیه او که کرگ است بحسب صورت و بحسب حقیقت باطنیه
دیگر و این حقیقت ممکن نیست که آثار او باطل شود و خود محو او منضم شود بخلاف انسان
زیرا که او انسان است بحسب صورت و بحسب حقیقت روحانیه باطنیه قلبیه و این حقیقت
مستعد است از برای کسب صفات متضادین یعنی خیر و شر و قابل است که از برای تخلی بفضائل و
تخلیص از رذائل پس هر گاه خیر را اعتقاد و خیر را عمل بجا آورد و استمرار بر هر یک داشته باشد
هر یک ملکه می‌شود و این ملکه صورت باطنیه است پس اگر این صورت از فضائل باشد صورت
ظاهره با صورت باطنه مطابق خواهد بود و انسان بسبب تخلق باین صورت باطنیه ترقی مینماید
تا متصل میشود بروحانیین و می‌گردد از اصحاب یمین شمرده می‌شود از سابقین و اگر این
ملکه از رذائل باشد و کفر و زندقه بوده باشد صورت ظاهره تابع صورت باطنیه خواهد بود
و انسان بسبب آن تنزل مینماید بسوی اسفل السافلین میگردد و از جمله اصحاب شمال پس صورت
ظاهره صورت انسان است و صورت باطنه سگ و خوک و درنده و شیطان ولیکن این صورت
در دار دنیا ظاهر نمی‌شود زیرا که دار تکلیف است و مصلحت الهی اقتضا نمیکند که آن صورت
ظاهر شود مگر از برای یک یکی از حق تعالی ایشان را از برای دیده بصیرت عطا فرموده باشد
چنانچه نقل شده از بعضی صحابه زیرا که گاهی آن صورت باطنیه چنانکه در بعضی
الدهر ظاهر میگردد و لیکن نه از جهت آنکه مخفی بطور در این عالم است بلکه از جهت آنکه
در عالم حق العالمین است و هر آینه بعضی از طالبین و سالکین که ریاضت کشیده اند

تصدیق نمایم دیدند جماعتی از مردم را که در بیرون بهر یک صورت حشر بود حقیقة با دم وگوش وچشم
ودرود بینی ودم مثل کلب بعضی هر واما در آخرت چون محشر روز حقایق است بصورت ذاتیه
بدون اشتباه محشور می شوند مردم بصورت بوزینه ونیک وخوک از جهت عدم مطابقه باطن
ظاهر وباطن ایشان در دنیا وبسبب باطل کردن ایشان حقیقت انسانیت وقوة استعداد
سعادت اخرویه را پس ایشان گمراه ترند از چهارپایان زیرا که حیوانها را ان حقیقت حیوانیة
وقوة استعدادیه خود را باطل ننموده اند ـــ فی کتاب من لا یحضره الفقیه
فی اوایل باب النکاح روی عن زرارة انه قال سئل ابو عبد الله ع عن خلق
حوا وقیل له ان اناسا عندنا یقولون ان الله خلق حوا من ضلع آدم الایسر الاقصی فقال ع
سبحان الله تعالی عن ذلک علوا کبیرا ایقول من یقول هذا ان الله لم یکن له من القدرة
ما یخلق لآدم زوجة من غیر ضلعه ویجعل للمتکلم من اهل التشنیع سبیلا الی الکلام ان یقول ان آدم
کان ینکح بعضه بعضا اذا کانت من ضلعه ما لهؤلاء حکم الله بیننا وبینهم ثم قال ان الله لما خلق آدم
من طین وامر الملائکة ان یسجدوا له فسجدوا له القی علیه السبات ثم ابتدع له حوا فجعلها فی موضع
النقرة التی بین ورکیه وذلک لکی تکون المرأة تبعا للرجل فاقبلت تتحرک فانتبه لتحرکها فلما انتبه
نودیت ان تنحی عنه فلما نظر الیها نظر الی خلق حسن یشبه صورته غیر انها انثی فکلمها فکلمته
بلغته فقال لها من انت فقالت انا خلق خلقنی الله کما تری فقال آدم عند ذلک یا رب من هذا
الخلق الحسن الذی قد آنسنی قربه والنظر الیه فقال الله تبارک وتعالی هذه امتی حوا افتحب ان
تکون معک فتؤنسک وتحدثک وتکون تبعا لامرک فقال نعم یا رب ولک علی بذلک
الشکر والحمد ما بقیت فقال الله عز وجل فاخطبها الی فانها امتی وقد تصلح لک ایضا زوجة للشهوة
والقی الله علیه الشهوة وقد علم قبل ذلک فقال یا رب فانی اخطبها الیک
فما رضاک بذلک فقال عز وجل رضای ان تعلمها معالم دینی فقال ذلک لک علی یا رب ان
شئت ذلک لی فقال عز وجل قد شئت ذلک وقد زوجتکها فضمها الیک فقال لها آدم الی

فاقبلی

فاقبلی فقالت بل انت فاقبل الی فامر الله آدم ان یقوم الیها ولولا ذلک لکن النساء هن یذهبن
الی الرجال حتی یخطبن علی انفسهن فهذه قصة حوا ع ـــ فاما قول الله تعالی یا ایها الناس اتقوا
ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها فالمراد ان الله خلقها من طینته زوجها
وبث منهما رجالا کثیرا ونساء ـــ والخبر الذی ورد ان حوا خلقت من ضلع آدم الایسر
فصحیح ومعناه من الطینة التی فضلت من ضلعه الایسر فلذلک صارت اضلاع الرجل تنقص
عن اضلاع النساء بضلع واحد ـــ وروی زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام ان آدم ولد له
شیث واسمه هبة الله وهو اول وصی اوصی الیه من الآدمیین فی الارض ثم ولد له بعد شیث یافث
فلما ادرکا واراد الله ان یبلغ بالنسل ما ترون وان یکون ما قد جری به القلم من تحریم ما حرم الله
من الاخوات علی الاخوة انزل بعد العصر یوم خمیس حوراء من الجنة اسمها نزلة فامر الله آدم ان یزوجها
من شیث فزوجها منه ثم انزل الله بعد العصر من الغد حوراء من الجنة اسمها منزلة فامر الله آدم ان یزوجها
من یافث فزوجها منه فولد لشیث غلام وولد لیافث جاریة فامر الله آدم لما ادرکا ان یزوج
ابنة یافث من ابن شیث ففعل فولد الصفوة من النبیین والمرسلین من نسلهما ومعاذ الله ان یکون ذلک علی
ما قالوا من الاخوة والاخوات ـــ وروی القسم بن عروة عن برید العجلی عن ابی جعفر ع
قال ان الله تبارک وتعالی انزل علی آدم حوراء من الجنة فزوجها احد ابنیه وتزوج الآخر ابنة الجان
فما کان من الناس من جمال کثیر او حسن خلق فهو من الحوراء وما کان فیهم من سوء خلق فهو من ابنة
الجان ـــ وذکر الراوندی فی کتاب قصص الانبیاء قیل لابی عبد الله ع ان الناس
یحتجون علینا ویقولون ان علیا ع زوج فلانا ابنته ام کلثوم وکان ع متکیا فجلس وقال
ایقولون ان علیا انکح ابنته من فلان وان قوما یزعمون ذلک لا یهتدون الی سواء
السبیل ولا الرشاد فصفق بیده وقال سبحان الله اما کان امیر المؤمنین یقدر ان یحول بینه وبینها
کذبوا لم یکن ما قالوا ان فلانا خطب الی علی ع ابنته ام کلثوم فابی علی ع فقال
للعباس والله لئن لم یزوجنی لانتزعن منک السقایة وزمزم فاتی العباس علیا فکلمه فابی علیه

فالح علی العباس فلما رای امیر المؤمنین مشقة کلام الرجل علی العباس ان تستفعل لشفاعته ما قال الرجل
امیر المؤمنین علیه السلام للجنیة من اهل نجران یهودیة یقال لها سحیقة بنت جریرة و امرها فتمثلت فی مثال
ام کلثوم و حجبت الابصار عن ام کلثوم و بعث بها الی الرجل فلم تزل عنده حتی انه استراب بها یوما
فقال ما فی الارض اهل بیت اسحر من بنی هاشم ثم اراد ان یظهر ذلک للناس فقتل و حوت المیراث
و انصرفت الی نجران و اظهر امیر المؤمنین ام کلثوم هذا هو الموافق للصواب
و کشف العضد عن الاجیاب ه و اما ما اوردوا من تزویج عثمان بن عفان رقیة
و زینب فالتزویج غیر منازع فیه و ما صح فی الروایات عن العترة الطاهرة انهما لیستا بنتا
رسول الله صلی الله علیه و آله و لا ربیبة من خدیجة فان اهل النقل اجمعوا علی ان رسول الله
قد زوج ابنتیه فی عهد الجاهلیة الی الکفرة من ابی العاص بن الربیع و من عتبة بن ابی لهب فزینب کانت
عند ابی العاص و دخل بها و رقیة من عتبة غیر مدخول بها فلما اظهر رسول الله صلی الله علیه و آله
الدعوة و ظهرت عداوة قریش قالت قریش لعتبة طلق رقیة بنت محمد و نزوجک من شئت من
قریش ففعل و لم یفعل ابو العاص مثل ذلک و دعا رسول الله صلی الله علیه و آله علی عتبة بان یسلط علیه کلبا
من کلابه فاکله الاسد فی طریق الشام ه حدیث یا رب
الارواح الفانیة و الاجساد البالیة توجیه این فقره بچند وجه
ممکن است اول آنکه موت دو موت است موت ابدان و صور و موت ارواح و نفوس
اما موت اول ظاهر است و اما موت ثانی اخبار بسیار دلالت بر آن دارد از آنجمله حدیثی است
که منقول از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال نمودند که آیا ارواح بعد از مفارقت از ابدان
متلاشی می شوند یا باقی میمانند حضرت فرمود باقی میمانند تا وقتیکه نفخ صور رسیده شود پس
در آن وقت همه باطل می شوند و فانی میگردند پس نه حسی خواهد بود و نه محسوسی بعد از آن
بر میگرداند اشیاء را هم چنانکه مدبر آنها ابتدا از خلق نموده بود و این چهار صد سال خواهد بود
که مخلوق مثل معنی علیه خواهند بود و این در میان دو نفخه خواهد بود دو ورقه که گریه

ربنا

ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین یعنی ای پروردگار ما دو مرتبه ما را میرانیده و دو مرتبه ما را
زنده کرده اشاره به این دو موت باشد و مخفی نماند که مراد از موت ارواح این نیست که بالکلیه
فانی شوند و معدوم صرف گردند زیرا که این مستلزم قول باعاده معدوم است و این بر اکثر عقلا
محال است بلکه مراد از موت ارواح خفی ذوات وجود است و مضمحل شدن است در نزد
بروز آفتاب وجود حق تعالی بنحوی که بعضی از آن را مکرر است در العلم بیت شرح مجموع کل
مرغ سحر را ندای مرغ شد که هر کو در رفق جوانه معانی دانست و این منافاتی ندارد با حدیث نبوی
که انما خلقتم للبقاء لا للفناء و انما تنقلون من دار الی دار دوم معروف است که بعرف
اهل عرفان نزدیک است و آن اینست که مراد از فنا فنای اختیاری است که ارباب سیر و سلوک
را حاصل شده که آن را فنا فی الله گویند و مراد از اجسام بالیه اجسامی باشد که در عبادات الهی
کهنه شده باشد و لفظ رب با این معنی مناسبت تمامی دارد و فنا را از اشاره لطیفه نیست و هم
چنین لفظ رب با معنی اول هم فنا را از مناسبت نیست سیما آنکه مراد از فنا معنی مجازی باشد
و معنی این باشد که ای پروردگار ارواحی که فانی است در صفت جلال عظمت و کبریای تو و مراد
فنا بالفعل نیست بلکه فنای در روز قیامت و موید این است قول بعضی از علما بعد از سؤال راوی از
حدیث کان الله و لم یکن معه شیء گفت الآن کما کان یعنی الآن هم هست چیزی
با او نیست چهارم آنکه مراد از فنا قبل از خلق باشد و لیکن اجسام بالیه با این معنی
مناسبتی ندارد و هم چنین ظاهراً از فنا عدم بعد از وجود است نه عدم اصلی پنجم آنکه مراد از
ارواح فانیه ارواحی باشند که بسبب انهماک در شهوات و مستلذات دنیوی از مرتبه انسانیت
تنزل نموده اند و بمرتبه حیوانیت رسیده اند چنانکه در حدیث بسیار وارد شده است که بعضی از مردم را بصورت
حیوانات مثل سگ و خوک و بوزینه و مور و غیره محشور میکنند و این بجهت آنست که در روح بهم
رسانیدن روح و بدن در عقوبت و کمال باید مناسبتی بوده باشد و این ارواح از جهت تنزل از
مرتبه انسانیه قابل بدن انسانی نیستند ه حوره اهل تحقیق الله

حدیث سأل ابو الجالوت عن الرضا فقال یا مولای ما الکفر و الایمان و ما الجنة و النیران
و الشیطان اللذان کلاهما المرجوان و قد نطق بالرحمن حیث قال فی سورة الرحمن خلق الانسان
علمه البیان فلما سمع الرضا المجرّ جوابا و نکت باصبعه الارض و اطرق ساعة فلما رأی ابو الجالوت
سکوته حمله علی عجزه و تحیره نفسه لسؤال الآخر فقال یا رضی المسلمین ما الواحد المتکثر و المتکثر
الواحد و الموجب الموجب و الجاهل المتجاهل و الناقص الزائد فلما سمع الرضا کلامه و دای
قوله نفسه قال ابشر یا ابن مرّ من تعول و لمن تقول بینما انا انت امرنا لحق حق بموجب جواب
موجز و اما المفصل من سؤالک فقولی و اعلم انک لا ادعی و الحمد لله الذی
ان الکفر کفران کفر بالله و کفر بالشیطان و هما الشیئان المقبولان المردودان احدهما
الجنة و الآخر النیران و هما اللذان المختلفان و هما المرجوان و نص الرحمن حیث
قال فی سورة الرحمن مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان فبای آلاء ربکما تکذبان
و الحمد لله الرحمن و الصلوة علی رسوله المبعوث الی الانس و الجان و لعنة الله علی الشیطان
فلما سمع راس الجالوت کلامه بهت و تحیر ثم قال اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله و انک ولی الله و وصی رسوله و معدن علمه حقا حقا انتهی بعبارته بر ناظر
این حدیث مخفی نباشد که این کلام معجز نظام با وجازت لفظ مشتمل است بر خلاصه افکار و انظار حکمای
سابقین و عرفای الهیین و محتوی است بر حقایقی که غایت فکر و نظر اکثر متکلمین و متشرعین بآن رسیده
و اگر فضلای قدیمین را استماع این کلام مقدس میسر می‌شد هر آینه اقرار میشود بمعجز بودن این کلام قدسی
نظام که چون آن شیوه و منزلت است بیشتر این مطلب عالی که قرة العین عرفا و سالکین و نور عین حکمای
الهیین و برسیل حقیقت معترفه متکلمین اسلامیین میباشد یعنی مسئله وحدت وجود مقرر بر طریق دیگر
شرح مقصود آن موقوف میباشد بر تمهید مقدماتی چند که ذکر آنها بعضی از فضلای عصر در مقام خود
ذکر نموده اند که ذکر آنها درین مختصره گنجایش ندارد و در ضمن شرح حدیث اشاره بآنها میشود
و نحن نشرع فی المقصود بعون الملک المعبود یعنی شرح فقرات حدیث ... سؤال اول

پس

پس باید که اشکّ در وجود مرتبه موجود باشد که منافی باهیچیک از تعینات و تقییدات نباشد و در عرف آنکه بقوت
و الحق داران حقیقت مسلّم جامعه میباشد بر تمامی مذاهب خواه قائل باشیم بر ثبوت واجب تعالی
یا عالم بر ثبوت طرائقی یا ثبوت صفتی و بنا بر آنچه که ظاهر میشود مذهب صوفیه و محقق کلام صدر الدین
شیرازی است آن حقیقت جامعه حقیقت وجود میباشد که جامع مرتبه وجوب و مراتب امکانیه میباشد و بنا
بر اول آن حقیقت جامعه مراتب امکانیه که منافی با هیچ تعینی از تعینات امکانیه نباشد یا مرتبه وجود نفس
الرحمانی است که ساری است در جمیع مراتب موجودات امکانیه و ظاهر است در جمیع مظاهر و همه کل مراتب این مرتبه
و وجهی است که مشتمل میباشد بر جمیع مراتب مذکوره یا مرتبه وجود جمعیت چنانکه معلوم شد که علاقه مشتمل میباشد بر وجوه کلی
این معقول بر وجهی اجمالی و اشرف از آن و این دو احتمال فی هر از کلمات حکما و الهیین میباشد با اصالت
وجود و اما بنا بر اصالت ماهیت پس آن یا ماهیت و وجهی است که نسبتش با جمیع موجودات نسبت شده و گفته
اجمال بتفصیل است چنانکه از بعضی از ایشان نقل شده یا ماهیت معقول اول است که نسبتش با جمیع معقولات
مثل نسبت مذکوره است یا ماهیت جامعه موجود میباشد یا جامع جمیع مراتب چه وجوب چه امکان و یا جامع
جمیع مراتب امکانیه و برای آن هویت جامعه مرتبه است که نامیده که وحدت و جمعیت نقل آن وحدت و
جمعیت است و اشکال آن چنانکه دانستی بنقطه لوازم وحدت جمعیت است بر لوازم کثرت و تفرقه و دوری
که کاملین از افراد این نوع بمرتبه کمال و استکمال ایشان برفع تعینات و مقصود ما فی نظر ریختی مآل
و مآل او تعدا میباشد مانند یک جیفه اخت خود که از عالم کثرت است در رجوع بجهة وحدت و مقصود ما فی
همت بران و با تجرید نفی کثرت و اثبات وحدت ما قصدین این طبقه عیله نفس و حضرات ایشان بار یک
جمیع وحدت بالتفات بجهة کثرت میباشد بخلاف عکس و هم آن کثرت اند برس عالم صغیر منطبق میباشد بر عالم
کبیر با این اعتبار نیز یعنی باعتبار بودن حقیقتها معه در هر دو عالم و بعد از تحقیق این مطلب بیان
شرح فقرات حدیث مذکور کوشیم و گوئیم که مقصود راس الجالوت سؤال از این حقیقت جامعه که منافی
با هیچیک از تعینات نباشد پس سؤال نمود که ما الکفر و ما الایمان و ما الجنة و النیران
و الشیطان اللذان کلاهما المرجوان و قد نطق بالرحمن حیث قال فی سورة الرحمن

نقل م

و با تجرید یعنی وحدت و اثبات کثرت شود ... کثرت میباشد

خلق الانسان علمه البیان یعنی پرسیده که جهت کفر و ایمان و بعبارة اخری جهت بهشت و دوزخ و شیطان
یعنی جهت حقیقت جامعه متضادات که هر دو در حوم الله باعتبار رحمت رحمانیة کلیه یعنی باعتبار شمول
رحمت و انبساط آن حقیقت جامعه که اشاره بآن مرتبه جامعه فرموده است خداوند رحمن در سورة الرحمن
که عبارت از انسان کبیر باشد یا عالم صغیر و لکن ثانیا او لاست باعتبار علمه البیان و این اشاره باستکمال
انسان است در قوه نظریه که علم بحقایق موجودات علی ما هی علیه فی الواقع باشد چنانکه در باب حضرت
آدم ابو البشر فرموده است و علم آدم الاسماء کلها یعنی المسمیات یعنی حقایق موجودات فلما
سمع الرضا ذلک لم یجبه جوابا پس چونکه حضرت امام رضا این سؤال را شنید جوابی نفرمود باعتبار ظهور آنکه
چه علم نفس کنودی ضروری و حضوری است که لحظه انسان از آن غافل نباشد بلکه غنیمه الله شده
و نکت باصبعه الارض یعنی بجهة تبیین آن رمز که او غیبه انگشت مبارک را بزمین فرو برده الله اکبر را
گفته گویند که انسان در زمین بر خوردن بآن گفت اصبع در زمین می نماید و اطرق ملیا یعنی مدتی
سر مبارک را بزیر انداخت بجهة آنچه مذکور شد فلما رأی رأس الجالوت سکوته حمله علی عجزه
و تبجیره نفسه ملیا بالحق چونکه دید راس الجالوت سکوت آن حضرت را حمل بر عجز آن بزرگوار از
جواب سؤال مذکور نمود و نفس را جری نمود برای سؤال دیگر فقال یا رئیس المسلمین ما الواحد
المتکثر و المتکثر الواحد و الموجد الموجد و الجامد المنبهه و الناقص الزائد پس گفت راس
الجالوت جهان مدعی با ناین رند و کرار امود که ای سرور مسلمانان جهت واحدی که کثیر باشد و جهت کثیری
که واحد باشد و جهت ایجاد کننده که وجود بخشیده شده باشد و جهت جامدی یعنی ساکنی که ساکن کرداننده
شده باشد و جهت ناقصی که زاید باشد در هر مرحله جمع نمود در میانه متضادات یعنی جهت حقیقت
جامعه متضادات فلما سمع الرضا کلامه و رأی تسویل نفسه قال له ایش یا ابن امیر
بمن تقول و الی تقول پس چونکه آن حضرت شنید سخن او را و دید تسویلات نفس خبیث که پیدا کرده
اش ده بود و عجز آن حضرت را از جواب سؤال و الزام نمودنش آن حضرت را فرمود که چه چیز است ای
پسر بادر خود چونکه مادرش معلوم نموده است بجهة زجر او چنین فرمود از که سخن میگوئی و برای که میگوئی

بنیا انما انت صنو بالحق بحق خداوند فرمود قال که در مقام کثرت و وحدت و حقیقت خود نبودی
ما کردیم در مقام جمعیت و کمال زیرا که انت خطاب بمجردات و مخاطب مشغول بالغیرات تو فرق بحجاب
موجح و اما الجواب المفصل فانک من سؤال الاول فاقول یعنی که کشف از حقیقت جامعه
که او مشتمل بر جمیع مراتب وجودی من و غالب بر تمام جهة وحدت و ایمان را و مقصور بودن نظر در جهة
جهت بر جهة کفر و کثرت و لیکن اعتباری خود معلوم شد مرتبه جامعه و کفر تو و ایمان این حقیقت
که عبارت از ظهور حقیقت من باشد در نشاه دیگر و کفر تو و آتش که ظهور تو است در نشاه آخرت
و غلبه جهة ملکیت من و غلبه جهة شیطنت تو و بودن مرتبه انسان کبیر یا صغیر جامع همه این مراتب
چنانکه خداوند رحمن در سورة الرحمن اشاره بمرتبه جامعیت انسان کبیر یا صغیر فرموده است که خلق
الانسان علمه البیان و من جواب مفصل از سؤالات تو پس میگویم که و اعلم ان کفت الذائح
و انهم یقولوا البارحة بدان اگر از روایت و فهم باشی و سایل پس بدان این نعمت علم که بین
ارزانی فرموده است مختص بامثال من حیث شئت که ان الکفر کفران کفر بالله و کفر
بالشیطان یعنی دو کفر است یکی کفر بخدا یعنی کثرت در وحدت و دیگر کفر بشیطان یعنی نفی
وحدت در کثرت و هما شیئان المقبولان المردودان و این دو چیز مقبول و مردود اند بر
سبیل تغلب یعنی مقبول اند در آن دیگر مردود و یا هر یک مقبول اند نزد اهلش مردود اند نزد اهلش لکن بحسب
فقره فاتیه توجه اول است که لا یخفی که احدهما الجنة و الاخری النیران یعنی از آن دو چیز
بهشت است باعتبار ظهورش در نشاه آخرت و آن دیگر آتش است باعتبار ظهور در آن نشاه
و هما اللذان المختلفان و هما المزدوجان و این دو چیز که مختلف اند و در دو طرف تضاد
واقعند و این اختلاف و تضاد و اینجا مرتبه بالذات و تضاد در میان متضادات بجهة تضاد و این
که مرجع یکی کمال است و مرجع آن دیگر نقص و اختلاف و تضاد کمال و نقص بالذات است و اختلاف
سایر اشیاء باعتبار کمال و نقص است و این حد اند که عموم رحمت الهی شامل هر دو گردیده است که
رحمتی وسعت کل شیء عموم رحمت و مرتبه خاصه رحمت من شامل شده است همه حقایق امکانیه را

و جهان نمود و جهة کفر و کثرت را در حق حق
تعین ساز نظر نمود که کفر و نقصان را
و عالی ساخته جهة کفر و کثرت اعتبار را
و پنهان نمود جهة وحدت ایمان را

ازاعلى كه مرتبه كمال است واسفل كه مرتبه نقص وشقاوت است كه منبع آن هيولاى اولى است • قوله تعالى
الرحمن في سورة الرحمن مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان • وخداوند به تصريح
وتنصيص فرموده است باين حقيقت جامعه خداوند رحمن در سورة الرحمن ومخفى نباشد وجه تعبير از خداوند
بصفت رحمانيت وتعبير از سوره مخصوصه بسورة الرحمن ومناسبتش با فقره سابقه كه وهما المرجوان
باشد باعتبار اينكه اين مرتبه جامعه مرتبه رحمت وجود ونفس الرحمانى است • قضيه بارى خداوند در سوره
الرحمن فرموده است كه مخلوط كرديم خداوند اين دو دريا درياى وجوب ودرياى ماهيت در مراتب امكانيه
كه كلا ممكن زوج تركيبى وبحر صورت وبحر ماده در عالم صغير باعتبار نفس ومرتبش يا بحر وجوب وبحر
امكان در مرتبه جامعه حقيقت وجود وانبساط وشمولش يا بهر عبارت ديگر كه خواسته باشى ادا نمائى
واين دو بحر با وجود خلط وامتزاج وملاقاتش بيكديگر در ميانه ايشان برزخى است كه هيچيك
بر آن ديگر ظلم وتعدى نمى‌نمايند وآن برزخ عبارت از هيئات اجتماعيه ووحدت امكانيه است
كه ظل وحدت حقه واجبيه مى‌باشد واز خروج اين دو بحر بيكديگر وحصول اين كثرات امكانيه از جمله
نعمتهاى الهى است كه فرموده • فبأي آلاء ربكما تكذبان • پس بكدام يك از نعمتهاى حق
تكذيب مى‌نمائيد شما اى جن وانس با وجود وحيثيت يا بصورت وماده يا عبارات ديگر كه شما را
ازدواج نموده كه در مرتبه جامعه است • والحمد لله الرحمن • ستايش مختص بذات خداوند
رحمن است مخفى نباشد توصيف خداوند باين صفت بعد از فقرات مذكوره ومناسبتش با آنها
والصلوة على رسوله المبعوث الى الانس والجان • ودرود بر پيغمبر او كه مبعوث مى‌باشد
بسوى انس وجن باعتبار جامعيتش • ولعنة الله على الشيطان • ولعنت خدا بر شيطان كه فريبنده
خداوند ودشمن رسول او • فلما سمع رأس الجالوت كلامه بهت • پس چونكه شنيد رأس
الجالوت كلام آن حضرت را كه محتوى مى‌باشد بر حكمتهائى كه پايه اولين وآخرين حكما ومدار با ذره
پايه آن نرسيده است مبهوت ومتحير گشت والحق مقام مقام تحير مى‌باشد • وشهق شهقة
وفرياد بركشيد مانند فرياد اسب از وحشت وتحير وتعجب • وقال اشهد ان لا اله الا

الله

الله وان محمدا رسول الله وانك ولي الله ووصي رسوله ومعدن علمه حقا حقا • پس آنگاه
از كلام معجز بيان آن حضرت به اختيار تن باسلام درداد وكلمه شهادتين ادا نمود خداوند عالم ان شاء
الله بحق نبى ونوح است ما را اين توفيق عطا فرمايد كه از روى بصيرت ويقين بدون تقليد آباء واجداد
خود نور اسلام وايمان در قلب ما روشن نمايد وهمگى را براه صراط مستقيم ثابت وبرقرار بدارد
واز شر شيطان ووسوسه نفس اماره مى‌بود محافظت فرمايد وتوفيق توبه وانابه وبازگشت بسوى حق
عطا فرمايد وهمگى ما را بر آن وادارد كه رضاى خودش در آن است واز آن باز دارد كه رضاى او در آن
نيست انه نعم المجيب وعليه توكلت واليه انيب • قلم اينجا رسيد سر بشكست • سخن اينجا رسيد آنكه شد
حديث بيست وسوم روايتى است كه يكى از خلفاء وجمعى از اصحاب امام موسى كاظم گفتند كه آيا تو ميگوئى كه
موسى بن جعفر امام است او در جواب گفته است كه • ليس بامام ان فعلت انه امام فعلى لعنة
الله والملائكة والناس اجمعين • توجيه اين حديث به دو وجه ممكن است • اول آنكه مراد از
فعلت تا آخر صفت لفظ امام باشد ومجموع موصوف وصفت خبر ليس بوده باشد ومعنى چنين است كه نيست
موسى بن جعفر امامى كه اگر بگويم او امام است مورد لعنت خداوند وملائكه وتمامى مردم شوم مانند خلفاى
جور كه نام امام بر خود گذاردند وكسيكه آنها را امام بداند مورد لعن خواهد بود ومقصود آن حضرت امامى
است كه اگر بگويم امام است مورد لعنت خدا خواهم بود نه لعن او • دوم آنكه اگر بگويم كه موسى بن جعفر
امام است در حضور تو وتقيه نكنم بر من است لعنت خدا زيرا كه ترك واجبى كرده ام • روايتى
منقول است از حضرت صادق كه فرموده • حقيق على الله ان يدخل بعض الضلال
الجنة قيل كيف ذلك جعلت فداك قال يموت الناطق ولا ينطق الصامت فيموت
المرء بينهما فيدخله الله الجنة • ترجمه ظاهرا آنكه حق است بر خدا آنكه داخل كند پاره از گمراهان
را در بهشت پس راوى سؤال كرد كه چه گونه مى‌شود اين فداى تو شوم فرمود كه بميرد گوينده وسخن نگويد
ساكت يا اختيار كننده پس بميرد آدمى ما بين اين دو شخص پس داخل مينمايد خدا او را در بهشت
ومراد از گمراه كسى است كه امام زمان خود را نشناخته باشد وامامى كه امر خود را ظاهر كرده

باشد و از دنیا رحلت کرده باشد و امام دیگر بعد از آن مالک باشد و هنوز امامت خود را اظهار ننموده
باشد و این کس مقصر نخواهد بود در عدم معرفت امام **تذنیب** فی ثواب صلوة الجماعة
اعلم ان الجماعة مستحبة في الفرائض كلها او موكدة في اليومية وقد امر الله تعالى بها في سورة
البقرة بقوله تعالى واركعوا مع الراكعين وورد فيها اخبار متظافرة ففي الخبر الصلوة
في جماعة تفضل على صلوة الفرد باربع وعشرين درجة تكون خمسا وعشرين صلوة وفي الخبر من
رغب عن جماعة المسلمين وجب على المسلمين غيبته وسقطت بينهم عدالته ووجب هجرانه
واذا رفع الى امام المسلمين انذره وحذره فان حضر جماعة المسلمين والا احرق عليه بيته
وعن رسول الله صلى الله عليه وآله ان صفوف امتي كصفوف الملائكة في السماء والركعة في الجماعة اربع
وعشرون ركعة كل ركعة احب الى الله من عبادة اربعين سنة وعنه صلى الله عليه وآله قال اتاني
جبرئيل مع سبعين الف ملك بعد صلوة الظهر فقال يا محمد ان الله تعالى يقرئك
السلام واهدى اليك هديتين لم يهدهما الى نبي قبلك قلت يا جبرئيل وما الهديتان
قال الصلوة الخمس في الجماعة قلت يا جبرئيل وما لامتي في الجماعة قال يا محمد اذا كانا
اثنين كتب الله تعالى لكل واحد بكل ركعة مائة وخمسين صلوة واذا كانوا ثلثة كتب الله تعالى
لكل واحد بكل ركعة ستمائة صلوة واذا كانوا اربعة كتب الله تعالى لكل واحد بكل
ركعة الفا ومائتي صلوة واذا كانوا خمسة كتب الله تعالى لكل واحد بكل ركعة الفا وثلثمائة
صلوة واذا كانوا ستة كتب الله تعالى لكل واحد بكل ركعة الفين واربعمائة واذا كانوا
سبعة كتب الله تعالى لكل واحد بكل ركعة اربعة الاف وثمانمائة صلوة واذا كانوا
ثمانية كتب الله تعالى لكل واحد بكل ركعة تسعة الاف وستمائة صلوة واذا كانوا
تسعة كتب الله تعالى لكل واحد بكل ركعة ستة عشر الف صلوة واذا زادوا على عشرة فلو
صارت بحار السموات والارض كلها مدادا والاشجار اقلاما والثقلان والملائكة
كتابا لم يقدروا ان يكتبوا ثواب ركعة واحدة يا محمد تكبيرة يدركها المؤمن خير له

من سبعين

من سبعين حجة والف عمرة سوى الفريضة يا محمد ركعة يصليها المؤمن مع
الامام خير له من ان يتصدق بمائة الف دينار على المساكين وسجدة يسجدها خير له من
عبادة سنة وركعتين يركعهما المؤمن مع الامام خير له من مائة رقبة يعتقها في سبيل الله
وليس على من مات على السنة والجماعة عذاب القبر ولا شدة عذاب يوم القيمة والمجتهد
من احب الجماعة احبه الله والملائكة اجمعون وعنه صلى الله عليه وآله التكبيرة الاولى مع الامام
خير من الدنيا وما فيها وعن عبد الله بن مسعود انه فاتته تكبيرة الافتتاح
يوما فعتق رقبة وجاء النبي فقال يا رسول الله قد فاتتني تكبيرة الاحرام الافتتاح
فعتقت رقبة هل ادركت مدركا فضلها فقال لا فقال ابن مسعود ثم ان اعتقت
اخرى هل ادركت مدركا فضلها فقال لا يا ابن مسعود لو انفقت ما في الارض جميعا
ما ادركت مدركا فضلها وعنه صلى الله عليه وآله صلوة الرجل في الجماعة خير له من صلوته في بيته
اربعين سنة قيل يا رسول الله صلوة يوم فقال صلوة واحدة ثم قال رسول الله اذا
كان العبد خلف الامام كتب الله له مائة الف الف وعشرين درجة وعن الصادق
ثم قال هم رسول الله صلى الله عليه وآله باحراق قوم كانوا يصلون في منازلهم ولا يصلون الجماعة
فاتاه رجل اعمى فقال يا رسول الله اني ضرير البصر وربما اسمع النداء ولا اجد من
يقودني الى الجماعة والصلوة معك فقال له النبي شد من منزلك الى المسجد حبلا
واحضر الجماعة وعن النبي انه قال من كان جار بيت الله ولم يحضر الجماعة ثلثة ايام
متواليات فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين فان تزوج فلا تزوجوه
ان مرض فلا تعودوه وان وقع فلا تحضروا الاثار صلوة له ولا افطار صوم له ولا
ولا زكوة له ولا حج له ولا جهاد له وان مات مات ميتة جاهلية وعنه
اتاني جبرئيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل مع كل واحد سبعون الف ملك فقالوا
يا محمد الجبار يقرئك السلام ويقول بلغ امتك ان من فاته فضل الجماعة لا يجد مخمر

الجنة وان كان اكثر عملا من اهل الارض لا اقبل منه صرفا ولا عدلا يا محمد
تارك الجماعة عندي ملعون وعند الملائكة ملعون وقد لعنهم الله في التورية و
الانجيل والزبور والفرقان فتارك الجماعة يصبح ويمسي في لعنة الله يا محمد
تارك الجماعة لا يستجاب له دعوة ولا تنزل عليه الرحمة ان مرضوا فلا تعدهم وان ماتوا
فلا تشهد جنائزهم ولا تمشي على جدار او دار اعجبن على من تارك الجماعة يا محمد
قد امرت كل شيء ان يلعنوا على تارك الجماعة وهم كما شر من شارب الخمر
والمحتكر وشر من سفاك الدماء واكل الربوا وتارك الجماعة ليس له في الجنة نصيب
وشر من النباش والمخنث وشر من القتات وشر من شاهد الزور يا محمد ثم
تارك مفارق الجماعة ادخله نارا الى غير ذلك من الاخبار قوله ع المؤمن
وحده جماعة معناه انه اذا طلب الجماعة فلم يجدها تكون صلوته على الانفراد مثابا
لصلوة الجماعة في الثواب تفضلا من الله تعالى ومعاملة له بمقتضى نيته او المراد ان
المؤمن الحقيقي اذا صلى يكون جميع اعضائه وجوارحه وقلبه وظاهره وباطنه خاضعا
موافقا كل واحد للاخر متابعا بعضه لبعض فيحصل الاشتمال من الجميع وكان كالجماعة
الظاهرة او المراد ان المؤمن اذا دخل المسجد واذن واقام صلى خلفه صفان من
الملائكة وان اقام ولم يؤذن صلى خلفه صف واحد نقل عن مشكوة الورى للعلامة
الفاضل المحقق محي الاجتهاد حاجي احمد بن حاجي ملا محمد جعفر الاسترابادي دام ظله — عفي الله عنه
حديث حدثنا ابو القاسم علي بن احمد بن موسى بن عمران الدقاق قال حدثنا
محمد بن عبد الله الكوفي قال حدثنا سهل بن زياد الادمي عن عبد العظيم بن عبد الله
الحسني قال حدثني سيدي علي بن محمد بن علي الرضا عن ابيه عن ابائه عن الحسين بن علي ع
قال قال رسول الله ص ان ابا بكر مني بمنزلة السمع وان عمر مني بمنزلة البصر وان عثمان مني
بمنزلة الفؤاد فلما كان من الغد دخلت عليه وعنده امير المؤمنين ع وابو بكر وعمر

عثمان

وعثمان فقلت يا ابة سمعتك تقول في اصحابك هؤلاء قولا فما هو فقال ص نعم ثم اشار بيده
اليهم فقال هم السمع والبصر والفؤاد وسيسألون عن ولاية وصيي هذا واشار الى علي بن ابي طالب ع
ثم قال ان الله تبارك وتعالى يقول ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا
ثم قال وعزة ربي ان جميع امتي لموقوفون يوم القيمة ومسئولون عن ولايته وذلك قول الله عز وجل
وقفوهم انهم مسئولون ترجمه اين حديث شريف آنكه حضرت امام حسن عسكري فرمود كه فرمود رسول
خدا ص كه ابو بكر نسبت بمن بجاي گوش است وعمر نسبت بمن بجاي چشم است وعثمان نسبت بمن بجاي دل است پس چون روز
ديگر شد رفتم بخدمت آنحضرت در حالتيكه نزد آنحضرت بود امير المؤمنين ع وابو بكر وعمر وعثمان
پس گفتم كه اي پدر شنيده ام از تو در باره اصحاب خود اين حديث را فرمودي پس آنحضرت قبول فرمود
كه بلي و بعد از ان اشاره بدست مبارك خود بسوي ايشان فرمود كه ايشانند گوش و چشم و دل
و زود باشد سؤال كرده شوند از ولايت وصي من اين شخص و اشاره فرمود بسوي علي بن ابي طالب ع و بعد از آن فرمود كه
بدرستي و تحقيق كه خدا تبارك و تعالى ميفرمايد كه بدرستي و تحقيق كه گوش و چشم و دل همه باشند از او سؤال
كرده شده و بعد از آن حضرت ص فرمود كه قسم بعزت پروردگار من همه امت من در روز قيامت بر پا ميشوند
از ولايت علي بن ابي طالب ع و اين است قول خداي تعالى كه فرموده باز داريد ايشان را كه بدرستي كه ايشان پرسيده ميشوند
شرح اين حديث شريف بمذاق اهل عرفان و ارباب ايقان آنست كه مرتبه جبروت مرتبه روح كلي است
امري الهي نوري است براي آنكه عالم غيبي ما سوى الله است و مثال آن قلم است و عقل
ممكنات نفس الرحمن مينامند و عرفا و از آن مشيت كه خلق الله الاشياء بالمشية والمشية بنفسها
و تمامي اشيا و حقايق موجودات از عقل اول كه مثل آن قلم است تا هيولا اول كه عبارت از شيء
موهوم است تعبير از آن در قوس نزول و سلسله طولي و از هيولا اول تا مرتبه ختم رسل در قوس صعود و سلسله
عرضي همه اينها از شئونات اطوار و تعينات اين روح كلي اند و منزله امير المؤمنين ع نسبت بحضرت
رسالت ص عليها منزله عقل است كه مرتبه تفصيلي اجمالي است از آن روح جامع و منزله ابو بكر نسبت بحضرت
منزله نفس اماره است كه بعد از آن روح كلي منزله عمر نسبت بآنحضرت منزله نفس و صورت اماره

بوده است از آن روح امری چونکه در معروض مقرر است که مرتبه بصر در حواس اتم و اقوی و اکمل است
از سمع چنانکه عمر هم در شفقت دیگران اتم و اقوی از ابو بکر بوده است و منزله عثمان از آن حضرت منزله
قلب سکونی یعنی و او از آن است از آن روح قدسی الهی و نفس از حیث هی نفس بحسب فطرت و
جبلت اماره بوده است الا ما رحم ربی که نفسی که موفق و مؤید بتوفیق و تایید الهی باشد
و از حضرت خاصه الهی است هر احوال او گرده خشن چه هر روح امری علوی است و لسان و ولی دال
بر او است و وزیر او است که مقرب است نزد او و تدبیر امر خلق خدا از آن روح امری مفوض با او است
با مر و اذن خداوند و ولایت و طاعت او در میانه خلق خدا و ولایت و طاعت آن روح امری است
و قلب و نفس با تمامی قوای ایشان هم چشم و رعیت او اند کما النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم سخن
سزاوارتر است بمؤمنین از نفوس ایشان و من کان النبی مولاه فعلی مولاه هر کس که نبی مولای
یعنی اولی بتصرف او باشد علی مولا و اولی بتصرف او خواهد بود پس چنانکه مرتبه آن روح کمال ریاست
مرتبه عقل تفصیلی نیز ریاست است و چنانکه مرتبه نفس و قلب مرئوسیت و خدمت است مرتبه آن سر
با تمامی خلق مرئوسیت و خدمت است و منزله نفس از حیث هی نفس از آن روح کلی منزله حوا است
از آدم پس مرتبه نفس از حیث نفس مرتبه قبول است چنانکه مرتبه عقل فی حیث ذاته افاضه است و از
آرام کردن روح بسوی نفس و انس گرفتنش با آن سکون می گردد قلب پس بوده باشد تکون قلب از
روح و نفس مانند تکون ذریه از آدم و حوا و اگر مخصوص انس گرفتن در میان شوهر و زن که کار رو[illegible]
باشد و دیگر نفس هر آینه سکون فرزند قلب پس مثل روح مثل پدر است و مثل نفس مثل مادر و مثل
قلب مثل فرزند پس چنانکه [illegible] فرزند میباشد [illegible] هم میباشد [illegible]
و گاهی [illegible] و گاهی [illegible] مطیع شوهر است و گاهی [illegible] و [illegible] فرزند گاهی مایل [illegible]
و گاهی مایل بمادر و گاهی عاق پدر و گاهی عاق مادر و گاهی عاق هر دو و بر آن قیاس باید
نمود حال قلب را که فرزند است و حال روح و حال نفس را که پدر و مادر اند [illegible] است که قلبی
مقرب [illegible] و [illegible] آن قلب مؤید است که ذکر نموده است از رسول خدا

دامر

در هر کس که روایت صحیح است از ابو سعید از حضرت رسالت که فرمود که دلها چهار نوع اند قلبی است اجرد و قلبی مربوط
از غلاف و هر مرتبه که در آن چراغی هست درخشنده و این قلب مؤمن است و قلبی است سیاه و واژگون و این قلب
کافر است و قلبی است [illegible] منکوس که [illegible] و این قلب منافق است و قلبی است
مصفح در آن ایمان و نفاق پس مثل ایمان مثل بقله و سبزی است که مدد میدهد او را آب پاکیزه و مثل
نفاق مثل قرحه و جراحت است که مدد میدهد او را خون و چرک و هر یک از آن دو مدد که غالب شد حکم هم
او راست و در مقابل قلب مؤید قلب منکوس است و میل دارد [illegible] که نفس اماره [illegible]
متردد میباشد [illegible] و در [illegible] شهوات و شقاوت و عقل
تفصیلی که جوهر روح [illegible] و نفس زکیه [illegible] و قلب مؤید فرزند چنانکه حضرت علی فرموده
که انا و علی ابوا هذه الامة [illegible] در این [illegible] عقل تفصیلی نفس زکیه را مانند
[illegible] قلب مؤید را مانند [illegible] مطیع [illegible]
روح که [illegible] نفس اماره و قلب منکوس را مانند [illegible]
[illegible] عاق [illegible]
[illegible] روح علوی [illegible]
[illegible] قلب و نفس [illegible] پس هر گاه روح
[illegible] قلب مؤید مانند [illegible] قلب [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] قلب مؤید [illegible]
ابو بکر و عمر [illegible] از روح حیوانی [illegible]
[illegible] از ارکان عالم [illegible] چنانکه خداوند فرموده است که [illegible]
الی الارض واتبع هواه اگر میخواستیم [illegible] او را از زمین و [illegible] خود [illegible]
[illegible] خواهش [illegible] فطرت خود را پس هر گاه [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

۱۱۱۰

[illegible]

ناشزه دون فرزنده که [illegible] از [illegible] از عثمان [illegible] چونکه عثمان [illegible]
در حق [illegible] خلقت و صورت [illegible] که فرزندی که [illegible] زنا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الصلوة
علی اهله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

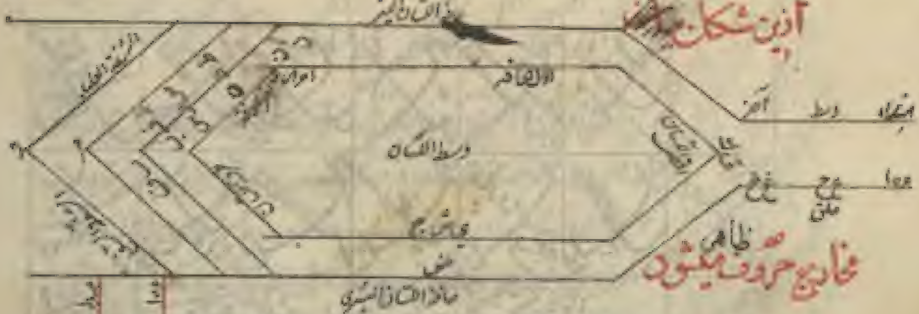
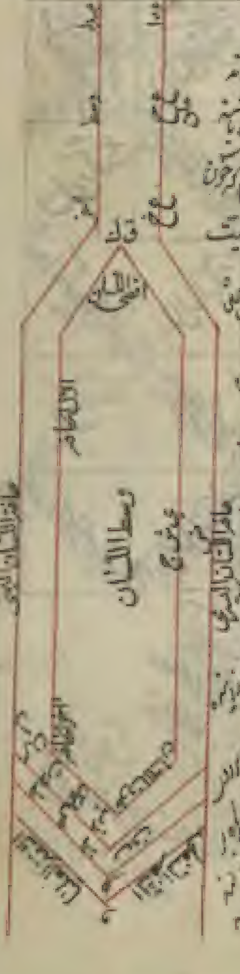

این شکل ... خارج حروف میشود

[illegible] ویاتیه الموت من کل مکان وما هو بمیت
ومن ورائه عذاب غلیظ باسم فلان بن فلان ... انتهی

اصطلاحات رمل

لحیان وجماعه نصره خارج بیاض وقبض
با اجتماع عتبه وانکیس وعقله دان
با قبض داخل وفرح ونصره ونقی
چون عتبه داخل است طریق جماعتان

[illegible]

شاخ بسم الله الرحمن الرحيم نبات

الحمد لله على نواله والصلوة والسلام على محمد وآله اما بعد
پس میگوید خادم بساتین مذهب جعفری و شرع محمدی محمد جعفر سبزواری
که این رساله ایست مسماة بشاخ نبات در بیان اصول الدین بر وفق اصول
مذهب جعفری که واجبست بر هر مکلف که آنها را بداند و در دل اعتقاد
کند و بزبان اقرار کند بدانکه اصول دین پنجست اول توحید است که
کمال واجب الوجود است در ذات او دویم عدلست که کمال واجب
الوجود است در افعال او سیم نبوت که ریاست الهیه ایست بالاصالة
از برای بشر معصوم اعلم بر مکلفین در امر دنیا و دین چهارم امامت است
که ریاست الهیه ایست عامه بر وجه نیابت خاصه از برای بشر معصوم
و منصوص اعلم بعد از رسول اکرم از جانب خاتم النبیین بر
جمیع مکلفین در امر دنیا و دین پنجم معاد است که زمان جزای
عباد است و عود ارواح و حشر اجساد است توحید یعنی خداوند
واجب الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات کمال و جمال است
و منزه از جمیع صفات نقص و صاحب جلال است و صفات ذاتیه
او عین ذات اوست واحد و یکتاست و بی شریک و بی همتاست

عدل

عدل یعنی خداوند واجب الوجود عادلست و در جمیع افعال کاملست
و از ظلم منزه و مبراست و از قبح و شر و بد مجرد و معریست و جمیع فعلهای
او نیکو است و بی غرض و فایده ایست که عاید بندگان اوست و حسب رضا
لطف بر بندگانست و فعلهای او همه بر وفق مصلحت ایشانست و خلق
کرده بندگان همه را با قدرت و اختیار بدون تفویض و اجبار
نبوت یعنی پیغمبر ما محمد بن عبد الله پیغمبر بحقست بسوی
انس و جان و فرستاده خداست بر سبیل لزوم عقلی بسوی بندگانست
با معجزات چند که از جمله آنهاست معراج جسمانی و شق القمر و قرآن
مثل سایر پیغمبران که پیش از او مبعوث شده اند بسوی بندگان
و بشر معصوم از جمیع گناهانست و آخر پیغمبرانست و دین او باقی است
تا روز قیامت و از برای او است اذن شفاعت امامت یعنی علی بن
ابی طالب با یازده فرزند او که هر یک اعلم عصر خود بوده اند
و بشر معصوم از جمیع گناهانند بعد از پیغمبر آخر الزمان امام
بر حق میباشند بر جمیع بندگان و جانشین بلا فصل پیغمبرند بحق
بترتیب نص خدا و خاتم پیغمبرانست و واجبست بر جمیع مکلفین مودت
و اطاعت ایشان در امر دنیا و دین و امام اول علی بن ابی طالب
و امام دوم امام حسن مجتبی است و امام سیوم امام حسین

است و امام چهارم امام زین العابدینست و امام پنجم امام محمد باقر است
و امام ششم امام جعفر صادق و امام هفتم امام موسی کاظمست
و امام هشتم امام علی بن موسی الرضا است و امام نهم امام محمد تقی است
و امام دهم امام علی نقی است و امام یازدهم امام حسن عسکریست
و امام دوازدهم امام محمد مهدیست که آخر امامانست و صاحب
زمانست و زنده است و غایبست و ظاهر خواهد شد و عالم را از ظلم و
کفر پاک خواهد نمود و از عدل پر خواهد کرد معاد یعنی خداوند
عالم زنده میکرداند جمیع بندگانرا بعد از مردن در عالم برزخ
در بدن مثالی از برای عذاب و روحست بعد از سؤال قبر و فشار قبر
که بیدن اصلی تعلق میگیرند و در روز قیامت کبری و محشر
در بدن اصلی از برای حساب و ثواب و عقاب بعد از میزان و نیکو
کاران و ما نند ایشان را چون جماعتی که از گناهان ایشان
عفو شده باشد بشفاعت و مثل آن چون حسنات معوضه با یشان
که باعث عفو از گناهانست از پل صراط که جسریست بر روی جهنم
و از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است میگذرانند و باعراف
یا بهشت میبرند و بدکارانرا که کافرند یا مانند ایشانند
بجهنم میبرند و بعضی از بدکارانرا اگر کافر نیستند چون اثنی عشری

بعد از

بعد از پاک شدن از گناهان یا عفو از آن بشفاعت پیغمبر یا امام
یا بیکی از مؤمنان از جهنم بیرون میآورند و باعراف یا بهشت میبرند

رساله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله

الحمد لله علی نواله والصلوة والسلام علی رسوله وآله اما
بعد پس میگوید خادم بنا این مذهب جعفری و شرع محمدی محمد
جعفر استرآبادی که این رساله ایست مسمّاة بابیجوات
در بیان معانی اصول دین بر وفق اصول مذهب جعفری بدانکه
اصول دین پنجست و منحصر در سه نیست چنانکه بعضی توهم کرده اند
و عدالت و امامت را از اصول مذهب شمرده اند زیرا که منکر
مطلق عدالت که مقابل جور و ظلمست و منکر امامت مطلقه که
مثل خوارج اند از دین خارجند بلی عدالت خاصه که مقابل جبر
و قول بخلق کردن عباد را بر وجه اضطرار در افعالست و امامت
خاصه که مقابل قول منکر ائمه اثنی عشر است از اصول مذهب
است که اختصاص بمذهب اثنی عشری دارد و بنای مذهب اثنی عشری
بر آنست و جمیع اهل مذاهب و صاحبان دین قائل نیستند اول
توحید است که کمال واجب الوجود است در ذات او دویم عدالت
که کمال واجب الوجود است در افعال او سیوم نبوت که بیانست

الهیه اثبت بالاصالة از برای بشر معصوم اعلم بر مکلفین در امر دنیا و دین

چهارم امامت که ریاست الهیه ایست عامه بر وجه نیابت خاصه

از برای بشر معصوم منصوب منصوص اعلم بعد از رسول اکرم از جانب

سید المرسلین بر جمیع مکلفین در امر دنیا و دین **پنجم** معاد است که

زمان جزای عباد است و عود ارواح و حشر اجساد است **توحید**

بحسب معنی تصوری عبارتست از نسبت دادن مکلف واجب الوجود را

بیکانکی از جمیع جهات چون یکانکی جزئیات یعنی تعدد در افراد و جزئیات

او نیست و یکانکی در ذات و صفات ذاتیه یعنی تعدد در آنها نیست

و یکانکی در اجزاء عقلیه یعنی جنس که ما به الاشتراک است و فصل که ما

به الامتیاز است در ذات او نیست و یکانکی در اجزاء خارجیه که در مقابل

اجزاء عقلیه است یعنی ماده و صورت ندارد و یکانکی در اجزاء عنصریه

رئیسه یعنی سر و کردن و دست و پا و ما نند اینها ندارد پس مراد

از یکانکی اینست که شبیه ندارد و تعدد و ترکیب در او نیست و جزء

عقلی و عنصری و خارجی ندارد و مراد اینست که واحد از اعداد است

یا آنکه یک نوع از جنس است و بحسب معنی تصدیقی اینست که مکلف در

دل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند که خداوند واجب الوجود بالذات

که صاحب جمیع صفات کمال و جمال است و منزه از جمیع صفات نقص

از نقایص　　و جبر

و صاحب جلال است و صفات ذاتیه او عین ذات او است و احد و یکتا است

و بی شریک و بی همتا است پس باید دانست که درین اصل پنج مقام است

مقام اول در بیان اینست که از برای عالم صانع و خالق است که واجب

الوجود است و ازلی و ابدیست و هستی او ضروریست و نیستی او ممتنع

و محالست زیرا که ماهیت ممکن کلی از عدم بوجود نمیتواند بیاید مکر

انکه غیر او ایجاد بکند او را و آن غیر یا ممتنع یا واجب الوجود و

محالست که ممتنع الوجود ایجاد کننده باشد با اینکه خود هستی ندارد

پس معین است که ایجاد کننده ممکن واجب الوجود است نه ممکن و نه

ممتنع و نیز خداوند عالمیان در قرآن فرمود اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ

وَالْأَرْضَ و فرمود خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ و فرمود وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا

لَكُمْ و فرمود خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ و درین مقام اشاره است

برد بر دهری که دهر را موجد اشیاء میدانند و همچنین امثال ایشان

چون طایفه که طبیعت ممکنات را موثر در آنها میدانند **مقام دوم** در

بیان اینست که آن واجب الوجود صاحب جمیع صفات کمالست چون علم

و قدرت و حیوة و مانند اینها و درین مقام اشاره است برد بر طایفه

که قایلند که ذات خداوند واجب الوجود صاحب صفات چون حیات

و علم و قدرت و مانند اینها نیست بلکه ذات او نایب صفات است

بانمعنی که بدون علم است وکار علم رامیکند وبدون قدرتست وکار قدرت را
میکند وهم چنین در سایر صفات ودلیل براین مطلب اینست که نفی صفات
کمال نقصانست ونقص با واجب الوجود بودن منافات دارد وبا آیات واخبار
نیز منافات دارد زیرا که خداوند عالم فرموده انّ الله سمیعٌ علیمٌ یعنی خدا
صاحب علم وهم چنین احادیث که در باب علم وحیوة وقدرت ومانند اینها وارد
شده اند ایضا این صفات مذکوره صفات کمالیه میباشند که ثبوت آنها
بر وجه عینیت از برای خدا باعث نقص او نیست پس از برای خدا ممکنست و
ثابتست بر وجه وجوب واین صفات درین بیت مذکورند قادرٌ عالمٌ
حیٌّ است مریدٌ مدرکٌ هم قدیمٌ ازلی ومتکلم صادق مقام سیوم در
بیان اینست که خداوند عالم منزّه از صفات نقص است چون مرکب بودن
وجسم بودن ومانند اینها در مقام رد بر مجسّمه که خداوند عالم را جسم
لا کالاجسام میدانند ومانند ایشان بیان اینمطلب بر دو وجه است
که صفات خداوند واجب الوجود بر دو قسمت اول صفات ثبوتیه
که از برای خداوند عالم ثابتست دوم سلبیه است که صفات نقص است
وخداوند عالم از آن منزّه است چون مرکب بودن وجسم بودن وعرض
بودن ومانند اینها که از برای خداوند عالم ثابت نیست وصفات ثبوتیه
بر دو قسم است اول ثبوتیه حقیقیه که از اصفات ذات وصفات

کمال

کمال گویند چون حیوة وعلم وقدرت ومانند اینها که از شعبه وجزئی اینها
میباشند چون اراده وسمع وبصر دوم صفات ثبوتیه اضافیه که آنرا
صفات فعل وصفات جمال گویند چون خالقیت ورازقیت ومانند اینها
که از آثار صفات ذات میباشند وموقوف بر آنها میباشند وفرق میان
صفات ذات وصفات فعل آنست که صفات ذات صفاتی میباشند که جایز
نباشد ثابت کردن آنها را با نقیض آنها از برای ذات واجب الوجود چون علم
که جایز نیست اینکه گفته شود که خدا عالمست وعالم نیست هر چند بدو
اعتبار باشد وصفات فعل آنست که جایز باشد اثبات آنها با نقیض آنها
از برای غیر بدو اعتبار چون رازقیت که جایز است اینکه گفته شود که خدا
رازقست بالنسبه بسوی محتاجین برزق ورازق نیست بالنسبه بسوی
معدومین وامثال اینها وهم چنین جایز است اینکه گفته شود که خدا عدالت
کرد وعدالت نکرد بلکه تفضل کرد نه اینکه ظلم کرد ودلیل بر اینمطلب
عقلاً اینست که موصوف بودن خداوند عالم بصفات نقص باعث احتیاج است
که با واجب الوجود بودن منافات دارد ونقلاً آیات واخبار است چون
قول خداوند عالم لا تدرکه الابصار یعنی درک نمیکنند خدا را
چشمها وقول امام لا یُحَسّ ولا یُجَسّ ولا یُدرِکه الحواس یعنی دیده
نمیشود ومانند اینها که دلالت میکند که خدا مرئی نیست ومحال ومحل

وما انتدان نيست چنانكه در اين بيت مذكور است • نه مركب بود و جوهر
عرض نه محل • بيشريكست ومعانى توخى دان خالق **مقام چهارم** در
بيان اينست كه صفات ذاتيه واجب الوجود چون حيوة وعلم وقدرت و
مانند اينها عين ذات واجب الوجود است نه زايد بر ذات او چنانكه اشاعره
قايلند زيرا كه اگر حيوة وعلم وقدرت ومانند اينها عين ذات واجب
الوجود نباشد لازم مى آيد نقص واجب الوجود در مرتبه ذات ونيز اگر
قدرت مثلا عين ذات نباشد بلكه زائد باشد يا واجب الوجود باشد لازم
مى آيد شريك ومتعدد بودن واجب الوجود واين باطلست بدليل عقلى
واگر خود او ايجاد كرده باشد لازم مى آيد كه بدون قدرت بر كار
كارى كرده باشد لازم مى آيد له يا آنكه پيش از قدرت قدرت داشته
باشد واين نيز بالبديهه باطلست واگر از غير او باشد لازم مى آيد احتياج
خداوند عالم بغير خود واين نيز بالبديهه باطلست ونيز عين ذات
بودن اين صفات صفات كماليست كه باعث صاحب خود ميشود وهمچنين
چنين است از براى خدا ممكنست وثابت ولازم است ودر حديث شريف
كه مروى است از جناب امام جعفر صادق عليه السلام دليل بر اينمطلب
بلكه عين نيست زيرا كه مرويست كه آنحضرت فرموده اند لم يزل الله
عز وجل والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع ولا

والبصر

والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور زيرا كه حديث شريف
دلالت ميكند كه هميشه خداوند عالم بوده وصاحب علم بوده وعلم عين ذات او است
نه آنكه ذات نايب علم باشد يا آنكه علم زايد بر ذات او باشد وهمچنين سمع وبصر
وقدرت واز اينجا است كه وارد شده است كه از كمال توحيد نفى كردن صفات
از ذات او يعنى صفات مغايره او عين ذات او است وچيز جدا گانه نيستند كه زايد
باشد بر ذات واگر كسى گويد كه علم بمعنى دانستن است وقدرت بمعنى توانائى
داشتن وحيوة بمعنى زندگى داشتن است واينها معنى مصدرى ميباشند وعرض
ميباشند پس چگونه ممكنست كه عين ذات واجب الوجود باشد جواب گوئيم كه
علم دو اطلاق وارد ودو معنى دارد يكى بمعنى دانستن ويكى بمعنى انكشاف
اشياء وسبب دانستن وظاهر شدن اينها وعلم عين ذات بمعنى دوم است
نه اول وهمچنين قدرت بمعنى منشا تمكن وتوانائى بر كردن ونكردن
عين ذات او است وحيوة بمعنى منشا صحت متصف شدن بعلم وقدرت
عين ذات او است وچون بعضى معنى اينها را منحصر در معنى عرض فهميده
اند قائل شده اند كه ذات خدا نايب صفات است واين خلاف عقل ونقلست

در بيان اينست كه خداوند واجب الوجود صاحب جميع
صفات كمال واحد ويكتا است وبى شريك وبى همتا است زيرا كه تعدد
واجب الوجود مفهوم است از مفاهيم وهر مفهومى يا واجب يا ممكن يا ممتنع

عدد طبقات چشم بر این قول این است

کرد و فرید کار آنها صنع خویش را حیلت بعث پرده و سحاب سفتم صلب وشیمه و شبکیه زجاجیه پس جلیدیه رطوبه

پس عنکبوت بعضی عنب قرن و ملتحم رو دهان آدمی را عدد شش پیش نیست اگر بخواهی

جدا جدا بگیر و عدد حکیم اول شش ابا شش پس جایم و الکه رفاق از پس لعوبه و قولان اکه مستقیم

لیس القراع عدد اوعصاب اقدام العشر اعصاب بینه محیط قراه فلا تهنک

غلامک وحفظها مع الرحم في الاخبار ان جبرئیل کان جالسا عند رسول الله صلی الله علیه

فدخل علی فقام له جبرئیل فقال النبی اتقوم لهذا الصبی فقال جبرئیل نعم ان له حق التعلیم

فقال النبی کیف ذلک التعلیم یا جبرئیل فقال جبرئیل لما خلقنی ربی جل جلاله سألنی من انت وما اسمک

وما انا وما اسمی فتحیرت في الجواب بقیت ساکتا ثم حضر هذا الشاب في عالم الانوار وعلمنی الجواب

فقال قل انت ربی الجلیل واسمک الجلیل وانا العبد الذلیل واسمی جبرئیل ولهذا قمت وعظمته فقال

النبی کم عمرک یا جبرئیل فقال یطلع نجم في العرش یطلع في کل ثلثین الف سنة مرة واحدة قد شاهدته ثلثین

الف مرة فلما کان لسان الکرام ان رسول الله قال اذا رایت ذلک النجم هل تعرفه

قال کیف لا اعرفه فقال یا جبرئیل انظر العمامة من جبهتک فلما کشف رآه في جبهته علیه السلام

روایت است از حضرت امام جعفر صادق که روزی حضرت سید المرسلین در مسجد مدینه نماز کرده روی

بمنزل حضرت سید الوصیین نهاد آنحضرت در خانه تشریف نداشتند فاطمه بر سر سجاده نشسته بود

به تسبیح مشغول بود که چشم مبارکش بر جمال سرور کاینات افتاد از جای برخاست و پیش پدر

بزرگوار شتافته سلام کرد و حضرت قرار گرفته فرمود ای فاطمه فرزندانت چه کار زنند فاطمه گفت

ای پدر بزرگوار هر مرتبه که تشریف می آوردید احوال حضرت امیر المؤمنین را میگرفتید امروز بسبب چیست که
فرزندان را پرسیدی و نام آنحضرت را نبردی مگر غباری از آنحضرت بخاطر مبارکت رسیده است
حضرت سؤال فرمودند ایفرزند آیا حاضر کن حضرت را فرمودند بعد از آن پرسیدند که ای فاطمه
حضرت امیر المؤمنین چه جای اینها فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار سبب چه بود که اول نام مبارک
آنحضرت نبردی و احوال تحقیق نفرمودی آنحضرت فرمودند ایجان پدر از آن وقت دعوا نداشتم نام
مبارک آنحضرت نبردم و الحال که دعوا ساختم پرسیدم فرمودند هرگز چه دعوای اسم مبارک آنحضرت نبرده ام
فاطمه در فکر شد و حضرت رسالت بیرون رفته و حضرت سید الوصیین باز درآمد شاهزاده کان از عقب
آنحضرت آمدند حضرت امیر تبسم کنان بجانب فاطمه کرده فرمودند بآنحضرت ظاهر ... فرمودند ای فاطمه
شکر خدای تعالی بکن که مثل من شخصی شوهر تو است فرمودند یا علی من شکر میکنم تو نیز شکر بکن که چون
فاطمه همچو منی را زوجه تو کرده است پس حضرت امیر فرمودند ای فاطمه من از چه سبب شکر نکنم
ای فاطمه چه رتبه پدر تو بر من زیاده است که من آن رتبه را نداشته باشم فاطمه فرمودند
همیشه جبرئیل بر پدرم نزول مینماید و بر شما نشده حضرت فرمودند ای فاطمه عجب از تو که این را
میگوئی پدر بزرگوارت همیشه این حدیث را در مسجد منبر باید که انا مدینة العلم و علی بابها
یعنی من مدینه علمم و علی در آنست پس چون جبرئیل که می آید داخل شود و چون بیرون میرود
تا از من رخصت حاصل نماید بیرون نمیرود پس دو مرتبه بر من نازل میگردد و یک مرتبه بر پدر
بزرگوارت پس فاطمه گفت که حقا یا علی سبب آنکه پدرم هیچ نام مبارکت را نبرده همین است

ومن قضایاه

ومن قضایاه ع ابو القاسم الکوفی و القاضی النعمان فی کتابیهما انه رفع الی عمر عبد قتل مولاه
فامر بقتله فدعاه علی ع فقال له اقتلت مولاك قال نعم قال فلم قتلته قال غلبنی علی نفسی و
اتانی فی ذلک فرجع ع الی اولیاء المقتول وقال أدفنتموه فقالوا الساعة فقال لعمر احبس هذا
الغلام ولا تحدث به حدثا حتی تمر علیه ثلثة ایام ثم قال لاولیاء المقتول اذا مضت ثلثة ایام
فاحضرونا فاخذ علینا علیه السلام وخرجوا ثم وقفوا علی قبر الرجل فقال علی لاولیائه هذا
قبر صاحبکم قالوا نعم قال احفروا فحفروا حتی انتهوا الی اللحد ولم یجدوه فاخبروه بذلک
فقال ع الله اکبر والله اکبر ما کذبت ولا کذبت سمعت رسول الله ص یقول من یعمل من امتی عمل قوم
لوط ثم یموت علی ذلک فهو مؤجل الی ان یوضع فی لحده فاذا وضع فیه لم یمکث اکثر من
ثلثة ایام حتی تقذفه الارض الی جملة قوم لوط المهلکین فیحشر معهم حکایة دخل الشیخ
المفید ابو عبد الله ... علی قاضی القضاة عبد الجبار ببغداد وکان فی مجلسه من فضلاء الائمة
فرفعوا جانبا حاله فجلس المفید فی صف النعال فلما فرغوا من الدرس والمناظرة
قال المفید للقاضی یا مولانا هذا الخبر مروی عن رسول الله ص من کنت مولاه فعلی مولاه یوم غدیر
خم مسندا الیه واستعمله الشیعة فقال لا هذا خبر صحیح فقال المفید اذا کان الخبر صحیحا
وهو النص بالامامة علیه فما هذا الخلاف والنزاع فقال قاضی القضاة یا ولدی ان الخبر روایة
وخلافة ابو بکر درایة والعاقل لا یترک الدرایة للروایة قال المفید یا مولانا ما تقول فی
هذا الخبر من حاربک حاربنی وسلمک سلمی قال انه خبر صحیح قال المفید اذا کان الخبر صحیحا فمن

فلم لم یجز ان العرب من شتى هم الذین حاربوا مع النبی صلعم فما معناه نزل القرآن بلغتهم
حارب قبائل شتى مثل محارب ... فما تقول فی اصحاب الحجر قال ان القوم
قد کانوا فوق المعرفة التی بها روایة وجرى بیننا وقد جرى على لغتها القرآن العاقل
لا یترک الدرایة للروایة   روایت است که بعضی از اعراب بخدمت حضرت رسالت پناه
عرض کردند که فرموده قرآن کلام آن است افصح جمیع کلمات است و الفاظ فصیح بسیار بوده
بسیار است از منقول است شنیده ام که بار روشنی عجیب از سورهٔ مستقره ... سورهٔ حضرت فرمود
که بوضاحت کدام یک از فصحای خود تا بلیغ عرض کردند فلان ابن ... فرمود که آن شخص را حاضر کنید
چون آن بمجلس در آمد حضرت او را اعزاز و اکرام زیادی فرموده گفت که ای شخص ایجاز او رسیده که آن
حضرت او را استهزا او و سخریه می‌نماید عرض کرد یا محمد استهزا نمی‌کنم و اما من کتاب ... قرآن بر
لشی عجیب والله انک لو لم تکن رسول الله لقرأت من کتاب ... سورهٔ
چون آن جماعت از فصحای خود همان قرائت را بعینه استماع نمودند ... شده تعجب کردند

از کتاب تذکرة الاولیا شیخ عطار در ذکر حسن بصری شیخ مذکور میگوید که مناقب او (حسن بصری)
بسیار است صاحب علم و عمل بود و دایم حزن و خوف حق تعالی بروی غالب بود و مادرش از
موالی ام سلمه بود تا آنجا که میگوید حسن طفل بود که روزی از کوزه پیغمبر آب خورد و پیغمبر رسید
که از این کوزه آب که خورد گفتند حسن گفت چندانکه ازین کوزه آب خورد علم من بدو سرایت
کند تا آنجا که میگوید ارادت او بحسن بن علی علیه السلام بود و در علوم رجوع بدو کرده است

و در تحفه

و در تحفه آورده است که ارادت او با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بوده و ابتداء توبهٔ او آن بود
که او گوهر فروشی کردی و او را حسن لؤلؤی گفتندی وقتی بروم شد پیش وزیر روم
وزیر گفت که امروز بصحرا میرویم با ما موافقت کنی حسن گفت کنم پس با وزیر برنشست و
بصحرا رفت خیمهٔ دید از دیبا زده با طناب ابریشم و میخهای زرین و سپاهی گران دید
با آلات حرب که گرد خیمه برآمدند و چیزی می‌گفتند پس برفتند بعد از آن جمعی فیلسوفان
و پیران دید که گرد خیمه بگشتند و چیزی گفتند و برفتند و بعد از آن جمعی پیران با صفا
پیاده گرد خیمه برآمدند و برفتند پس جمعی کنیزکان ماه روی هر یک با طبقی پر از زر
و جواهر بر سر پیاده گرد خیمه بگشتند و برفتند پس قیصر با وزیر در خیمه شد و چیزی بگفت
و بیرون آمد و برفتند حسن در عجب آمد از وزیر پرسید که این چه حالت است گفت قیصر را
پسری بود بغایت صاحب جمال و چند هزار دل عاشق بردی و در علوم کامل بود و در میدان
مردی بی نظیر بود ناگاه بیمار شد اطبا از معالجت او عاجز آمدند عاقبت وفات کرد
آن خیمه که دیدی بر گور او زده اند هر سال یکبار بزیارت او بیرون روند اول آن سپاه
که دیدی گرد خیمه برآیند و گویند ای ملکزاده اگر این حال که ترا پیش آمد بجنگ ... شدی
ما جنگ کردیمی و جانها فدای تو کردیمی و ترا باز گرفتیمی اما حال از کسی است که با او
کارزار نتوان کرد این بگویند و بروند و آنگاه فیلسوفان بیایند و گویند ای پادشاه
زاده اگر این واقعه تو بدانش و خرد و شناسی دفع شدی ما بحیلها گفتیمی که علما عالم
در جنب او جاهل بودندی اما این از جائی بوده است که فضل آنجا فضولی است این
بگویند و بروند آنگاه پیران با صفا در آیند و گویند ای شاهزاده اگر این حال تو
بشفاعت پیران راست آمدی ما شفاعت کردیمی اما شفاعت ما سود ندارد

پس کنیزکان بیایند و گویند کای خداوند کارها اگر این حال تو بمال و جمال بهست آمدی
ما مال و جمال فدا کردیمی اما این حال از جائی است که آنجا مال و جمال را اثری نیست
این بگویند و برون شوند بعد از آن قیصر با وزیر در خیمه رود و گوید ای چشم و چراغ پدر بدست پدر
چیست پدر از برای تو لشکرها آورده و فیلسوفان و پیران و شیخان و رای زنان
و صاحب جمالان و مال و نعمتهای الوان آورده و خود نیز آمده اگر بدست من کاری بر آمدی
تقصیر نرفتی اما حال تو از جائی است که پدر با همه کار و بار درپیش او عاجز است سلام من بر او
تا سال دیگر این بگویند و برون روند حسن چون این شنید دلش از کار بشد در حال تدبیر بازگشتی
کرد و بکتابت بصره شد و توکلتها یاد کرد که هر کس تخته در دنیا تا عاقبت کار را معلوم شد و خود را
چنان در انواع مجاهده و عبادت بر کشید که در عهد او کسی را مثل او ریاضت نبود تا بجائی که
رسید که صفا و طهارت او در میان خلق و در غربت و چنان بود که امید از خلق بر

[illegible]

قال ابو عبیده ان کل ما فی القرآن
من ذکر العذاب الریح بغیر الف وکل ما فی القرآن
من ذکر الرحمة الریاح بالالف والحجة بما روی انس عن النبی
انه کان اذا هاجت الریح قال اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها
ریحا فایدة القضاء عبارة عن وجود جمیع المخلوقات مجتمعة مجملة
علی سبیل الابداع والقدر عبارة عن وجودها منزلة فی الاعیان بعد حصول
شرائطها مفصلة واحدا بعد واحد فایدة قیل لجالینوس ما تقول فی السلطنة
فقال ملک کلما اغلقت علیها بابا فتح لنفسه بابا آخر قیل فی السوداء قیل هی الارض اذا تحرکت تحرک
ما علیها فقیل فی الصفراء قال کلب عقور فی حدیقة فقیل فی الدم قیل عبد کسه فی معرکه وربما قتل العبد
سیده قیل [illegible]

وسامرا [illegible] فی الشعر وکلاهما [illegible]
[illegible]

[illegible]

رایت هذه العبارة [illegible] فی الجنس ان الناس فی شهر او لکان [illegible] الربع الثلث الثالثة
وثانیا الربع الثالث فی سنة [illegible] خلاصه من کلام بعض الحکماء غرة المرء [illegible]
[illegible] فی مصاحبة العلماء [illegible] فی مجالس السفهاء
[illegible] فی کل حال المداراة علی الحاجة الی الاخ المعین کالحاجة الی الماء المعین
[illegible]
[illegible] کتب بعض الحکماء
الی صدیق له اما بعد [illegible]
اردت ان [illegible] فی الدنیا فانظر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مادرش جعفر بن محمد بن حسن که بطبرستان آمده ابن محمد المنقوش بن جعفر بن عبد الله بن الحسین الاکبر بن الامام العابد زین العابدین

علیه وعلی آبائه السلام. القاب سلاطین صفویه

نواب سلطان شاه اسمعیل ماضی طاب ثراه خاقان سلیمان مکان گیتی ستان فردوس مرتبه	شاه طهماسب خاقان جنت مکان علیین آشیان فردوس مرتبه	شاه سلطان محمد خدابنده خاقان سکندرشان فردوس مرتبه
شاه عباس ماضی خاقان گیتی ستان [illegible] مکان	شاه صفی خاقان رضوان مکان فردوس مرتبه	شاه عباس ثانی خاقان خلد آشیان صاحبقران

شاه عالم پناه شاه سلیمان نور الله مرقده

مغفور خاقان طوبی مکان [illegible]

[illegible]

[illegible]

کانت مدة بنی امیة و سلطنتهم [illegible]

[illegible] اول معاویة بن ابی سفیان

نوزده سال و [illegible] دوم یزید بن معاویه

سه سال و [illegible] سیم معاویة بن یزید چهل روز

چهارم مروان بن حکم یکسال و نه ماه پنجم عبد الملک بن مروان

یازده سال و یکماه ششم ولید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه

هفتم سلیمان بن عبد الملک دو سال و هشت ماه هشتم عمر بن عبد العزیز

بن مروان دو سال و پنج ماه نهم یزید بن عبد الملک چهار سال و هشت ماه دهم

هشام بن عبد الملک نوزده سال و هشت ماه یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک یکسال و

دو ماه دوازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک شش ماه سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبد الملک دو ماه

چهاردهم مروان بن محمد بن مروان پنج سال قتل مروان سیم ذیحجه سنة ۱۳۲ انقراضهم سنة ۱۳۲

ملوک المغول الذین حکموا فی ایران اربعة عشر رجلا و مدة ملکهم [illegible] سنة ۹۹ و [illegible] ظهور چنگیز خان [illegible] ۷۳۶

سنة انقراضهم [illegible] الاول چنگیز خان ۲۵ الثانی اوکتای قاآن بن چنگیز خان ۱۳

الثالث کیوک خان بن اوکتای ۱ الرابع منکو قاآن بن تولی بن چنگیز خان ۹ الخامس هلاکو خان بن تولی ۹

السادس اباقا خان بن هلاکو ۱۷ السابع احمد خان بن هلاکو [illegible] الثامن ارغون خان بن اباقا ۷ التاسع

گیخاتو بن اباقا [illegible] العاشر بایدو خان بن طراغای بن هلاکو [illegible] الحادی عشر غازان خان

بن ارغون [illegible] الثانی عشر سلطان محمد خدابنده بن ارغون ۱۲ و ۹ الثالث عشر سلطان

ابو سعید بن سلطان محمد ۱۹ الرابع عشر ارپا خان بن [illegible] بن ارتق بوکا بن تولی [illegible]

و اول من تشرف منهم بسعادة الاسلام غازان خان بن ارغون —

ملوک الاسمعیلیة الذین حکموا فی رودبار و قهستان کانوا ثمانیة و مدة حکومتهم مائة و اثنی عشر سنة الاول
حسن بن علی المعروف بالصباح خمسة و ثلثون سنة الثانی بزرک امید الرودباری اربعة عشر سنة و شهران و عشرون
یوما الثالث محمد بن بزرک امید اربعة و عشرون سنة و ثمانیة اشهر و سبعة ایام الرابع حسن بن محمد المشهور بعلی
ذکره السلام اربع سنوات الخامس محمد بن الحسن ست و اربعون سنة السادس جلال الدین حسن بن محمد المعروف
بنو مسلمان احدی عشر سنة و ستة اشهر السابع علاء الدین محمد بن جلال الدین محمد حسن ثلثون سنة و شهر الثامن
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد فی ذکر رستاق فی بیان الواو العاطفة [illegible] حکی ان المأمون
سأل یحیی بن اکثم عن شیء فقال لا و ایدک الله الامیر فقال المأمون ما الطف هذه الواو و ما احسن فی موضعها و کان الصاحب
یقول هذه الواو احسن من واوات الاصداغ ۵ فائدة روایت است از حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت پرسیدم از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام که از مشرق تا مغرب چند فرسخ است فرمود دویست و چهل هزار و چهار صد فرسخ و دیگر از فرسخ
بیابان و دریا است و ده هزار فرسخ از آن [illegible] آباد است و از ده هزار فرسخ هندوستان و چهار هزار
ترکستان و دشت قبچاق و ختا و ختن و چین و ماچین و سه هزار فرسخ ولایت روم و دو هزار فرسخ عراق عرب
و سه هزار فرسخ [illegible] و اروس و قسطنطنیه و چهار هزار فرسخ مملکت کرمان و دیگر از فرسخ یونان [illegible]
و چهار هزار فرسخ [illegible] و دو هزار فرسخ مملکت عراق و آذربایجان و پنج هزار فرسخ کوه قاف اطراف آن
و شش هزار فرسخ مملکت [illegible] و هر فرسخی دوازده هزار قدم است بقدم مستوی الخلقه ۵ مسئلة دخل الشیخ
المفید ابو عبد الله الحارثی علی القاضی عبد الجبار ببغداد و کان فی مجلسه من الائمة فرقتین [illegible] حوله فجلس المفید فی
صف النعال ثم [illegible] قال المفید ره یا مولانا هذا الخبر [illegible] رواه [illegible] من کنت مولاه
فعلی مولاه یوم غدیر خم [illegible] فقال لا هذا خبر صحیح قال المفید ره اذا کان الخبر صحیحا [illegible]
علیه فما هذا الخلاف و النزاع فقال ایها الشیخ ان النص روایة و خلافة ابی بکر درایة و العاقل لا یترک الدرایة
للروایة قال المفید ره یا مولانا مسئلة اخری ما تقول فی هذا الخبر حربک حربی و سلمک سلمی قال القاضی خبر صحیح

قال المفید

قال المفید ره اذا کان الخبر صحیحا فحق من قاتل علیا [illegible] ان المحارب مع علی صلوات الله علیه محارب مع رسول الله صلی الله علیه و آله
فما معناه فقال القاضی ان [illegible] محارب [illegible] قال المفید فما تقول فی اصحاب الجمل فقال ان القوم قد تابوا
فقال المفید ره التوبة روایة و حربهم مع علی علیه السلام درایة و قد جری علی لفظکم ان العاقل لا یترک الدرایة للروایة
بسم الله الرحمن الرحیم لما وقع الطاعون [illegible] الصالح [illegible] فی سنة ۱۱۳۲
[illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] هذه الخطبة الشریفة [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المتوحد بالفردانیة المتفرد بالوحدانیة المنزه عن التعریف و التحدید المتعالی عن التشبیه و التمثیل و غیره
[illegible] لا اله الا هو الحی القیوم و غیره الذی وصف نفسه بالدوام و البقاء و قهر عباده بالموت و الفناء
ذلکم الله ربکم یمیت و یحیی [illegible] عالم الغیب [illegible] القادر المقتدر القوی العزیز الجبار المتکبر و هو علی کل شیء قدیر و الصلوة علی اشرف انبیائه
و سید رسله محمد [illegible] صاحب [illegible] و المعجزات [illegible] صدقا بالنص الجلی فی محکم الآیات و غیره
[illegible] اولاده [illegible] الارض [illegible] ایها الناس [illegible]
و القلوب المتفرقة [illegible] المحشورون [illegible] اتقوا الله [illegible] و راجعوا [illegible] تقدمون علیه [illegible]
قبل [illegible] لا تقبل [illegible] و اتقوا [illegible] لا تلقوا انفسکم [illegible] الهلکات [illegible]
[illegible] علیکم [illegible] الموت [illegible] البقاء [illegible]
فلا بد [illegible] التوبة و الرجوع [illegible] ایاکم و الربا [illegible]
[illegible] ایاکم و الحیلة [illegible] الربا [illegible] و [illegible] الدنیا و عذاب الآخرة [illegible] قول الزور و اکل اموال
[illegible] ولا تاکلوا اموال [illegible] اموال الفقراء و الایتام و ادوا الامانة [illegible]
[illegible] عذاب الیم [illegible] هذه الخطبة [illegible]
[illegible] العبارة [illegible] ۵ آداب علم [illegible] حصول مطالب [illegible]
از حضرت امام [illegible] جعفر بن محمد الصادق [illegible] صلوات و سلام بر پیغمبر

دائی او نیز بسته بعد از آن پنج مرتبه نادعلیاً مظهر العجائب تا آخر بخواند و بعد از آن قلم را پیش بر قلم گذارد و قطع نماید در وقت قطع
کردن بگوید یا مستعان و قلم چاقو و بعد از آن قطع زند چون تمام کند بر پشت ناخن ابهام یا کف دست تا قرب ...
و شروع در تحریر مطلب نماید البته آنچه با آن قلم نوشته با نجاح مقرون گردد فی تعیین المقادیر نقل عن بعضهم فی قلم المقادیر یوم
السبت وقت الاکثر فی اصابعه و فی الاحد ... و فی الاثنین بصیر حافظاً وکاتباً و قاریاً و فی الثلثا ...
و فی الاربعاء بصیر ... و فی الخمیس یخرج ... و فی الجمعة ... فلیبدأ بالخنصر من الیسار
ثم بالخنصر ثم بالابهام ثم بالوسطی ثم بالبنصر و فی الیسری بالبنصر ثم بالوسطی ثم بالابهام ثم بالخنصر ثم بالسبابة قاعدة اعلم ان
کل یوم دخل فیه المحرم فعید الفطر یقع فی ذلک الیوم و علیه التقویم یکون اول شهر رمضان مجرب قاعدة واذا اردت معرفة الایام
الموسومة فانظر الی الیوم الذی دخل فیه المحرم فالصفر یدخل فی الثالث منه و ربیع الاول فی الرابع و ربیع الآخر فی السادس و جمادی الاولی
فی السابع و الآخر فی الثامن و رجب فی الثالث و رمضان فی السادس و شوال فی الاول و ذو القعدة فی الثالث و ذو الحجة فی الرابع
من المحرم اتفق الحکماء و الاطباء علی ان جمیع الامراض تتولد من ستة اشیاء کثرة الجماع و قلة النوم ... و کثرة ... و کثرة
البول و شرب الماء فی التعب و ادخال الطعام علی الطعام نکتة لا ملک الا بالمال و لا مال الا بالرجال و لا رجال الا بالزراعة و لا
زراعة الا بالعمارة و لا عمارة الا بالامارة و لا امارة الا بالعدالة و بالعدل قامت السموات و الارض مسئلة اگر برادر و خواهری
تو که هستی پسر زن و پسر شوهر بهر دو مادر که آمده است شوهر زن تو جواب شخصی مفقود شد و پدر زن او را ... عقد
کرد و از ایشان پسری به هم رسید چون شوهر زن آمد این پیام را به پدر زن تو داد فائده از تجربیات است هرگاه طعامی را
دو روز دو بیش نشد انگشت کرده در وقت تمام کردن بر سر طعام گذارد تمام را دها بر آن جمع شود و بیشتر زود شود دیگر هرگاه
مطبوخ کم شود شیر چند دانه گندم بریزد در آن نخست که جذب شود ... از آن طعام کند دیگر انگه بر آن سینه کردن بریج
در وقت جوش نشیند زیر بریج قدری سرکه بر آن بریزد و چون گوشت ... شود دیگر گوشت پخته شود چون پاره پوست خربزه در آن
اندازد که پخته شود مسئلة الفقه من دخل البئر و یخرج الدلو فله عشرة دراهم بکسر الحکم فیستحق الدراهم ان اخرجه و یستحق الحکم
الدراهم لو اراد اخراجه ام لم یخرجه و بعضهم لا یستحق الدراهم لو اراد اخراجه لا حکایت بهلول ...

اورا

روزی در مجلس خلیفه بود و خلیفه عمارتی تازه ساخته بود بهلول گفت که در وصف این عمارت چیزی بنویس بهلول زغالی برداشت
و بر دیوار عمارت نوشت که رفعت الطین ووضعت الدین ورفعت الجص ووضعت النص ان کان من مالک
فقد اسرفت ان الله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت ان الله لا یحب الظالمین من کلام بعض الحکماء
ان الله تعالی خلق الملائکة من عقل بلا شهوة وخلق البهائم من شهوة بلا عقل وخلق الانسان من عقل وشهوة فمن غلب عقله شهوته
فهو خیر من الملائکة ومن غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم فائدة از حضرت امام ... منقول است که ...
... در میان ... چون کسی اکل ... را نخورد ...
... بر طرف شود در بیان ... خواجه نصیر فرموده اند بوقت گردش سال
دوران ... ز پوشش ... چهار رنگ پوشش ... کزین چهار ...
پوشش جامه سبز و سفید ... سیاه و ... المشهور بین الحکماء ان الافلاک خالیة
عن الکیفیات الفعلیة والانفعالیة والالوان والطعوم والروائح واللین والصلابة والخشونة والملاسة والخفة والثقل وغیر
ذلک وزعم جماعة من قدماء الحکماء والمتألهین ان الافلاک فی غایة ما یکون من الصلابة ... والملاسة ... دورانها
... بالحکمة والریاضة اصوات عجیبة غریبة موسیقیة مطربة ونغمات متناسبة
تقف عندها القوی البدنیة وتتحیر النفوس البشریة من حکایات الظرفاء ما حکی ان عبد الملک بن مروان
جلس یوماً وعنده جماعة من خواصه واهل مسامرته فقال ایکم یأتینی بحروف المعجم فی بدنه وله علی ما یتمناه فقام الیه سوید بن غفلة
فقال انا لها یا امیر المؤمنین فقال هات فقال انف بطن ترقوة ثغر جمجمة حلق خد دماغ ذکر رقبة زند
ساق شفة صدر ضلع طحال ظهر عین غبب فم قفا کف لسان منخر نغنوغ وجه
هامة ید فقام بعض اصحاب عبد الملک فقال یا امیر انا اقول فی جسد الانسان مرتین فضحک الامیر وقال لسوید
اسمعت ما قال قال انا اقولها ثلثاً فقال له لک ما تمنیت فقال انف اسنان اذن بطن بصر بنصر ترقوة
تمرة تنبل ثغر ثنایا ثندوة جمجمة جنب جبهة حلق حنک حاجب خد خنصر خاصرة دبر دماغ در

ینبغی ان یضم النغ

... الهیئة
... الرقبة ...

... الفواد ...

ذکر دق ذراع دقیر راس وکبر زند ذو صرعوب فعوکف عبد الملک [illegible] قال بو ساق [illegible] شعر شارب

صدر صدغ صلقه ضلع ضفیره ضرس [illegible] ظهر ظفر ظلیم عین عنق عاتق غبغب غلصمه غنثره فم فلق فؤاد

قلب قدم قفا کف کتف کعب لسان لوح لحیه مرفق منکب منخر نغنوخ ناب نبا هامه هیف هیئه وجه وجنه ورک

یمین یسار یافوخ [illegible]

العوالم الاربعه عالم شهادات مطلق اجسام کثیفه عالم شهادات [illegible] عالم غیب مطلق جواهر مفارقه

عالم غیب مضاف [illegible] فی القرآن والانجیل والاعلامی [illegible] ساکب کاس [illegible]

وادیع کبر [illegible] من [illegible] سکت کل من [illegible]

موصل ذا ام وصلات بذل [illegible] الزوال [illegible] اذا عز وادع اذا المرا [illegible] اسند اخانا [illegible]

ابن احار [illegible] اسل جناب غائم متاعب ان جلنا [illegible] اذا هب [illegible]

تقوی نعی [illegible] وقت نکیا شرف الکواکب [illegible] فلو کا یحج [illegible] خط کج

سصیط هیا کزده یه یاج سبب یح

بدان اجرام سیارات عجیب
[illegible]

ساعات طلوع بروج [illegible]

طلوع برج و ساعاتش مفصل کویم و مجمل

بیاود دیل و دل باد و دعل و لو سرما

صیا الذای ال بطب جحک ذر [illegible]
چنانچه هج مطر و سیل سحاب یخ کرما

[illegible] ایام الاسبوع [illegible]

[illegible]

ایا بو هبد دو هزل بو جح
هفته ابجد هوز وار باب او

لو بحیه دلهس و ح ز خ
سرخ دیعل روز دیعل سرخ شب

بیوت کواکب بالرتیب قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل
سرطان جوزا سنبله ثور میزان اسد عقرب حمل قوس حوت جدی دلو

بیوت کواکب سبعه سیاره

حمل و عقرب بود بهرام را ثور و میزان بیر خانه زهره است تیر جوزا و خوشه مه سرطان

قوس و حوت است مشتری را مدام بر زحل راست جدی و دلو مقام خانه آفتاب شیر مدام

[illegible] الباب نظر هر یک کوکبی با هم که بود خانشان با با هم [illegible] نام این شکل فتح باب کند

[illegible] القاموس لا یجتمع السین والذال فی کلمة عربیة والاستاذ [illegible] السین والذال [illegible]

ومثله یجتمع السین والذال الآن [illegible] فائدة فی بیان حقیقة الملک اختلف العلماء فی

حقیقة الملک [illegible] موجودة قائمة بانفسها [illegible] المسلمین الی انها اجسام لطیفة قادرة علی التشکل

باشکال مختلفة [illegible]

ورعم الحکماء وانها جواهر مجردة مخالفة للنفوس الناطقة [illegible] الاستغراق فی معرفة الحق

والتنزه عن الاشتغال بغیره [illegible] یسبحون اللیل والنهار لا یفترون [illegible]

وقسم یدبر الامر [illegible] الارض [illegible]

[illegible] فی الاحوال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قال العلامة شمس الدین [illegible] الاحول [illegible]

بالارتفاع والانخفاض [illegible]

الارتفاع والانخفاض ودوام هذا الفصل فلا وجه لو قيل ذلك ان الانسان اذا علم احد حدّي قضية حقيقية على خلاف الاخرى او ليس له
بين الشيئين الشيئين واحد منهما الناس غير واحد منهم جزما بالارتفاع والانخفاض هذا الفصل ذلك الى انه ظاهر بين الشيئين والحق ان الذي
يعلم احد حدّي قضية حقيقية يقطع او يحقق على احدهما انما يرى الشيئين لا يرى الشيئين الا بواحد العينين قبل الا في فصل الى الفاطع العلاني
شيخ هو هذا الشيخ في الواحد اثنين فقط ولولا ذلك لم ير الواحد الشي الواحد ثنين فالمعنى نهاية على مواضع النفس كما ذكر في شرح
فانه حق التامل فيه **مكتوب السماوي** القدوس ان شجنشا كلمة سريانية يتضح بها الا على الحق بلا معارض **حكاية**
حكى الامير الحاكم في امصار بلاد الهند او ابائه ملكهم ارتجع في الف سنة وجعلوه على سرير وجثته الى بيت وجعل عليه الارض حفيظه بحيث لا
يمكنه ان يدفع به ما يلحق في قرب السعي وهذا ايا الذي يفاون شيئا ويذكر الله ايها المعروف المعترف المعترفون بذاك الملك فان
الفكر والادامين ان الدنيا بعد ملك القوة والملاذ لا يزال بادر حفظه كذلك كان ما عن ارض البلاد ثم يودع في حفرة
وهذا رسمهم في كل ملك يموت بارضهم **اقال المسيح** عليه السلام قالوا للمسيح ان المسيح عن الاعرف قال اما ابوه قالوا ابو الرجل
قال وبائس الصحف او يحيى الموتى قال هو ليس بقدرة البشر احلوه ايها خاتم الطريق **کرم شب تاب که در شب بسیار درخشد**
اگر فقیر ... چهار قسم است در حوالی اصفهان خارج دروازه در دشت ... پنج و نیم ... بیک بود ... عاشق
شهرانه است کرم سفید بسیار هست هر یک بطول جو طولی که دم دارد و در میان آب در شب روشن است یکی دیگر بعضی گرد
از ما ... در میان حب بعلف ... که او ... کرم بسیار که بود باندام کرم ابریشم ... دارد و پا نداشت و یکی دیگر
باندام بورنک بسیار باریک سرخ رنگ بسیار کوچک که بباریکی ... نحیف ضعیفا بود و در هوا می پرید از شهر ... تا حوالی طاق ...
بود باد و ... که دو قسم میپرید گویا ستاره درخشنده متحرک بود بعد از آنکه هر یک ... ووقت ... ملاحظه شده بود معلوم
شد که ... آن بورنک و اکثر ... بود که میدرخشید در وقت نفس کشیدن ... و ... در پرواز آن ... نفس
زیادتر شد و یکی دیگر بقدر ... جو ... بود ... رنگ ... باندام بورنک ... باندام کرم ...
و دو شاخ و ... بعد از ملاحظه معلوم شد که ... از ... این کرم ... ... **فایده فی الصغر**
في ذكر ايام الاسبوع المعروفة والفضل الموصوف **اما الايام فيوم الاحد** هو اول الايام وفيه بداء الله خلق الخلق وهو عيد

الصغار وقد عمواانه صالح لابتداء الاعمال والاعمال ... يجد فيه لقاء السلاطين وارباب الدول وفي ربيع الابرار للزمخشري صحيح العذاب
يوم الاحد وفي الحديث نعوذ بالله من شر يوم الاحد فان له حدا كحد السيف **الاثنين** للقمر يجد للتجارة وطلب المعاش وهو ثاني ايام
الدنيا وكان النبي صلى الله عليه وآله كثيرا ما يواظب على صومه وصوم الخميس ويقول هما يومان ترفع فيهما الاعمال فاحب ان يرفع عملي وانا صائم وذكر ابن الجوزي
في شذور العقود ان النبي صلى الله عليه وآله يوم الاثنين وبعث يوم الاثنين وقبض يوم الاثنين وخرج من مكة يوم الاثنين ودخل المدينة
يوم الاثنين فلقد وقع على الاشعر في شتم ... في ذمه بالسفر في من ... كالمفيد وابن بابويه والسيد علي ابن
طاوس ... العقد في سنة الفصل الثالث والعشرين في السفر **الثلثاء** للمريخ يجد للقاء العدو والحرب وفي سبيل الله وقد قال صلى الله
عليه وآله سافروا يوم الثلثاء واطلبوا الحوائج فيه فهو اليوم الذي الان الله فيه الحديد لداود عليه السلام وحكي فيه الحجامة وروي انه في
حجامته فيه يوم ... عشر من الشهر كان ذلك شفاء له وفيه حاضت حواء عليها السلام وهو يوم حرب ودم **الاربعاء** لعطارد يجد
للعلوم والحكمة والكتابة والاستحمام عن النبي صلى الله عليه وآله ما من امر بدئ فيه يوم الاربعاء الا وقد تم وهو يوم نحس مستمر ... الذي لا يدور وقد اشرنا
الى ذلك في الفصل الثالث والعشرين في السفر **الخميس** للمشتري يجد للقاء القضاة والعلماء والكبراء والامراء وهو يوم مبارك
سيما لطلب الحوائج وابتداء السفر وفي كتاب العلل ان يوم الخميس يوم انس ... فيه ابليس ورفع فيه ادريس وهو الى ...
وهو ما ... كراهة الحجامة فيه وفي الجمعة وذكر ان الرشيد احتجم فيه فمات ... وروي ان النبي صلى الله عليه وآله نهى عن الحجامة فيه وقال
فمن احتجم فيه فمات **يوم الجمعة** للزهرة يجد للازواج والافراح وهو عيد الملة الحنيفية وسيد الايام وقد مر ذكر فضله في الفصل الثامن
والثلثين **واستحب فيه ذكره اكثر الايام الذكور** وفيه ساعة لا يسئل الله تعالى فيها احد شيئا الا اعطاه ما لم يسئل حراما وفي ...
في كتب ... قراءة في الثار ... روايتها ... في ... شهيدا ... وما في ... الناس ...
الا كان حقا على الله ان ... في ... **يوم السبت** لزحل يجد الاعمال الخاصة ... والحرائج وهو عيد اليهود
يقولوا انه يوم الذي فرغ الله فيه خلق الاشياء ويزعمون ان الامور التي تحدث يوم السبت تستمر لان السبت الا ... فلذلك
فيه ... الاخذ والعطاء والمسلمون ... ذلك لقول النبي صلى الله عليه وآله ... كما ... وكذلك ... ذكر ...
ابراهيم في تفسيره ان الله خلق الارض يوم الاحد وخلق ... يوم الاحد وخلق ... يوم الاثنين ...

اليوم ان القرآن يشار سبحانه اليها بقوله ائنكم لتكفرون بالذي خلق الارض في يومين وخلق الشجر ونبات الارض والانهار وما فيها والامم
في يوم الثلثاء وخلق الطير في يوم الاربعاء وخلق آدم عليه السلام في يوم الجمعة وخلق الملائكة في يوم الخميس وذكر الطبري في مجمعه عن النبي
انه قال انما خلق الارض يوم الاحد والاثنين وخلق الجبال يوم الثلثاء وخلق الشجر والماء والعمران والخراب يوم الاربعاء فتلك اربعة
ايام وخلق يوم الخميس السماء وخلق يوم الجمعة الشمس والقمر والنجوم والملائكة وآدم عليه السلام وقد ما نسب الى علي عليه السلام في الصالح
محاسن الايام السبعة اي الاحد المبارك يوم سعد للغرس والعمل الصالح والبناء وفي الاثنين للتعليم وبالبركات يعرف
والرخاء وان رمت الحجامة في الثلثاء ففي ذلك اليوم اهراق الدماء وان احببت ان تستقي دواء فنعم اليوم
يوم الاربعاء وفي يوم الخميس طلاب الرزق لادراك الفوائد والغناء ويوم الجمعة للتزويج فيه ولذات الرجال
مع النساء ويوم السبت ان سافرت فيه وقيت من المكاره والعناء وهذا العلم لا يعلمه الا نبي او وصي الانبياء
فاعلم ان الزمان عبارة عن مرور الايام والليالي وهو ينقسم الى القرون والقرون الى السنين والسنون الى الشهور والشهور الى
الاسابيع والاسابيع الى الايام والايام الى الساعات وزمان الانسان اخص رأس ماله لانه يكتسب به كل سعادة وهو جوهر نفيس
لا قيمة له وزمان الليل والنهار معروف وكل واحد منهما اثنا عشرة ساعة لا ينقص احدهما عنها وان الساعة تزيد وتنقص واطول
ما يكون النهار في ثالث عشر حزيران واطول ما يكون الليل في ثالث عشر كانون الاول وفي ثالث عشر اذار يعتدل الليل والنهار
وكذا في سادس عشر ايلول وقد شبهوا اوقات اليوم والليلة بالفصول الاربع فجعلوا الغداة بمنزلة الربيع وانتصاف النهار بمنزلة
الصيف والمساء بمنزلة الخريف وانتصاف الليل بمنزلة الشتاء فالربيع عندهم اذا كانت الشمس بالحمل والثور والجوزاء واشهره
اذار ونيسان وايار فيه يهيج الدم الحار ويجيد فيه اخراج الدم واكل البيض النيمبرشت والسذاب ولبن المعز والعنان والخل
والسكر وكل ما كان معتدلا كالفراريج والدراج ولا تأكل فيه الثوم والبصل والبقول الحريفة وكل طعام يبطئ الهضم ولا يكره
فيه كثرة الجماع والتعب واسهال البطن والاستحمام وعلامة من غلب عليه الدم حمرة اللون واستلاء البدن وانتفاخ العروق
وحلاوة الفم والصيف اذا كانت الشمس بالسرطان والاسد والسنبلة واشهره حزيران وتموز واب فيه يهيج الصفراء الملتهبة
اليابسة ويؤكل فيه الاطعمة الى منفعة المبردة كلحوم العجاجيل مطبوخة بالخل والفراريج المسمنة بدقيق الشعير وماء الحصرم

وحامض

وحامض الاترج والاجاص والرمان الحامض والبقول الغالب عليها البرودة والبيض النيمبرشت ويقل فيه من الجماع ويجتنب الحمام
واخراج الدم وشم الرياحين الحارة والطيب الحار كالمسك والعنبر ولا يستعمل فيه الغرغرة والاسهال الا لضرورة ويستعمل فيه القي
وعلامة غلبة الصفراء صفرة اللون وضعف القلب وشهوة الاشياء الباردة وحدة النفس والنفس ومرارة الفم والخريف اذا كانت
الشمس بالميزان والعقرب والقوس واشهره ايلول وتشرين وتشرين فيه يهيج السوداء الباردة وينبغي ان يكثر فيه من الجماع والفصد
والاستحمام وشرب الدواء المسهل واكل اصناف الحلاوة وشم الرياحين الحارة واكل الفواكه بعد الطعام وينبغي ان يتوقى فيه
كل طعام وشراب بارد يابس ويؤكل ما كان حارا رطبا كالفراريج والخرفان والعنب الحلو وعلامة غلبة السوداء سواد اللون
وهزال البدن والحزن والخوف وشدة الفكر وحموضة الفم وتقبضه والشتاء اذا كانت الشمس بالجدي والدلو والحوت
واشهره كانون وكانون وشباط فيه يهيج البلغم البارد والرطب وينبغي ان يؤكل فيه ما كان حارا كالفرخ والحمام والعصافير [illegible]
الصنان والجوز والتين والبقول الحريفة والحلاوة ويجتنب فيه الاطعمة الباردة والماء البارد ويجتنب النوم والاسهال
والاستفراغ الا لضرورة ولا يكثر فيه من الحركة والجماع وعلامة كثرة البلغم النوم وعذوبة الفم فائدة اذا اردت
معرفة القرينة اي برج هو فاضعف ما مضى معك من الشهر العربي وزد عليه ذلك خمسة ايام فما اجتمع معك فالق لكل برج
خمسة ايام وابتدئ بالعدد من برج الشمس فاذا انتهيت الى برج لا يتم خمسة فالقرينة في ذلك البرج مثاله ان يكون الشمس في برج
الدلو وقد مضى من الشهر احد عشر اضعفناها فصارت اثنين وعشرين وزدنا الخمسة صارت الجميع سبعا وعشرين يوما القينا خمسة
وعشرون يوما لخمسة بروج بقي يومان نضربهما في ستة يكون اثنا عشر درجة فعدد الدلو الحوت الحمل الثور الجوزاء فالقرينة في اثني
عشر درجة من برج السرطان واما معرفة الشمس في اي برج هي فاضعف ما مضى معك من الشهر العربي وزد عليه الخمسة المذكورة والق
لكل برج خمسة وابتدئ بالعدد من موضع القمر والعكس الى جهة المورث فاذا انتهيت الى برج لا يتم خمسة فالشمس في ذلك البرج
والكنز عن الدعن جابان يشتملان على بيان نزول الشمس في البروج الاثني عشر الرومية في الشهور الاثني عشر الرومية و
الشهور عندهم كذلك البروج والبيتان اثنا عشر كلمة كل كلمة اربعة احرف فالحرف الاول اشارة اسم البرج الذي
تنزل فيه الشمس والحرف الثالث اشارة الى عدد الايام الماضية من الشهر الرومي وهما حساب الجمل والحرف الرابع اشارة
الى اسم الشهر الرومي وهما

الكفورا

حمل اذار حيجا ثلثة عشر	ثور نيسان نهن خمسة عشر	جوزا ايار جيها خمسة عشر	سرطان حزيران سبج ثلثة عشر	اسد تموز ايجب ثالث عشر
سنبله اب سيزوب سبعة عشر	ميزان ايلول ميول ستة عشر	عقرب تشرين عوب ستة عشر	قوس تشرين الثاني قيهب خمسة عشر	جدى كانون جبجك ثالث عشر
دلو كانون دبجك ثالث عشر	حوت شباط حيجش ثالث عشر			

فائدة من اراد رؤية احد من الانبياء او الائمة عليهم السلام او رؤية الوالدين في نومه فليقرأ سورة والشمس والليل والقدر
والجحد والاخلاص والمعوذتين ثم يقرأ الاخلاص مائة مرة ويصلي على النبي صلى الله عليه وآله مائة مرة وينام على جانب الايمن
على وضوء فانه يرى من يريد ان شاء الله تعالى ويكلمهم بما يريده من جواب وسؤال انتهى **نقل من الكشكول** للشيخ البهائي رحمه الله
رايت في مجموعة رائقة لبعض الاخوان في مدينة اصبهان صينت عن طوارق الحدثان وذلك في ايام اقامتي بها من مجربات علاء الدين محمد الطبيب
المعروف لتقوية الباه بزر الكرفس بزر الجزر بزر الشبث قرنفل مصطكي رومي عود الخام يسحق الجميع ناعما ويداف
العسل منزوع الرغوة بقدر الجميع ويتناول منه وزن ثلثة دراهم فانه يقوي المعدة ويقطع البلغم ويطيب رائحة الفم ويقطع الغم
ويرفع البرودات ويقلل دود البطن ويسكن الرياح في البطن ويقوي الكليتين ويصفي المثانة من الحصى ويهضم الطعام ويذهب بريح البواسير
ويشهي وقيل اذا تناول منه في السنة سبوعا في كل يوم ثلثة دراهم فانه لا يحتاج الى الطبيب الى كبر عنه عشرة سنوة غير حين منه ذلك
مجرب جاق شدن رنگ انيكه يالند مجربست پنج مازو بايد را بكوبند و باعسل با ميزند و بر موضع كزيده ضماد نمايند **مجرب ازبراي چشم**
آب مازو يا بيد را در سرمه امين ريخته تا خشك شود و در چشم كشد **هركاه** لكه سفيد يا غبار در چشم بهمرسد يك مثقال آهو
سندروس سياه تا نيمي بمجموع را داخل يكديكر كرده باتش انداز و چشم را برروي آن بدارد سه مرتبه حق نمايند لكه
زايل شود **هركاه** چشم موي زياد در آورده باشد باياد آن موي را بكشند و خون آفتاب پرست كه نوعي از مارمولك است بر موضع آن موي
بمالند ديكر بر نيايد و مجربست **قيل للاعرابي** كان بطيل السكوت والقوم يتحدثون مالك لا تخوض مع القوم في حديثهم فقال الحظ
في الاذن للمرء نفسه وفي الحظ في اللسان لغيره **معالجه بهال** هركاه خواهند جنس بهال را منع نمايند مقشر نباشد صندل سفيد

كلاه مشر

كل از غير افراد اما و حلابه كرده بارب بسرشته هر روز بقدر دو مثقال تناول نمايند و مجربست **مجرب رفع عرق** برك مورد و ورق كل
سرخ مازو سبز صندل سفيد هر دو بها ساويه صلايه كرده در زير بغل بمالند مجربست **مجرب بسيار شدن طيور** كندم را در ميان آب جوزه حيا بپزند
بطوري كه كندم نرم شود بعد از آن بكذارند تا اندكي بخشكد كه هنوز نم داشته باشد كندم را بر روي غربال يكچه ضبي در زير غربال دود كنند
بطوري كه كندم بوي دود بردارد در جاي بريزند كه طيور بخورند مدهوش شوند و بآساني كرفته شوند **مجرب اخراج بچه از شكم** شوش نيز را با بول
الاغ بسايند و بو كنند اخراج بچه نمايد و دفع قولنج هاي ريحي نمايد **ايضا** فضله خوك را بخورد به چكيدن بچه از شكم خارج شود **ديكر**
اكر موي دنبال الاغ را دود كنند و بر ماده بچه دار كشيده مرده خود بخود ساقط كردد **ديكر** سر را كه از برج كبوتر بياويزند كربه كرد آن برج
نكردد و هيچ جانور موذي كبوتران را از خبه تر سند نقليل الفتون **وصف مقاصد كه مجرب بشد** عود صليب خرنيان نور كان زرادند
طويل ريوند صيني بوزيدان هر يكي به جاودت بكوبند و بيخته و قرص ساخته و با كلاب ساييده و بمالند **حب دو دار** جدوار خطاي سه جزو
عود قماري زنجبيل مصطكي مايه ستر تغرلا تحم كرفس كوبيده با كلاب حل كرده بقدر نخود كوچك حب سازند تا دو سه عدد مي توان خورد
اسامي كه در عدد مناسب مترادف شده محمد مهدي امام رسول ديوانكي محبوب خواب
خسوف دولت روستائي تدبير ارمني كورستان بهزود شاعر
ابراهيم عيش محيجام خواجه سرا منكا جام مي ينكي بازاري سلطنت عدو
بخيل كودك نو ماده اسب بدنفس هندوستان كيالت اسكراه مردي شجاع ليلي
عالمالت عالم هرزه كو محبت جوانمرد كرسنه آهو زن وام صاح علي لا اله الا هو
ايمان سادات ميزان اجل كل زبان صلح نيشكر مطلوب عاشقي محتاج
شاه ملك عالم عاق دراز كوتاه عدس نخود بوجهل لئيم ارمني
يوسف آتش غم عامي سپيد برج مشعل هندي هند عاصل نخويلاد
دريوزه عقرب طب كدا بيمار كرمابه فكر عشق لنك كل
محمد تقي پلو يهود علم آدم طب داود بدي مداح

تبيح دين كيله كيسو حامله سايل بي نماز كربلا قبر فتنه اوّل اتّن مرهم
نيرانداز صندوق كريم دولتمند مبارزت ادم نقره بيتاب باذان
كاشان سنت ميقش بسلم مست سماعی خنطه منكر مجمع عقل عم
مبارز يازده دلال محمود سادجي كيلك شمشير بيمار مرد

خلف كه از حضرت امير المؤمنين عليه السلام سؤال كردند از معنى فلق فرمودند كه فلق درّه ايست در جهنم كه در آن هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار حجره است و در هر حجره هفتاد هزار مار است و در هر [illegible] هفتاد هزار [illegible] سياه است و در شكم هر [illegible] سبوى زهر است و جميع اهل جهنم را بر اين دره گذر كنند و غساق واديست در جهنم كه در آن [illegible] سبوى زهر است و فلق در طبقه هفتم جهنم است كه آن بدترين طبقات است و صعود كوهى است از مس ميان جهنم و اثاما [illegible] وادى است از مس كه [illegible] در دوران كوه جارى است [illegible] جاهاى اين طبقات است فائده انواع الخوف خمسة خوف وخشية ووجل ورهبة وهيبة اما الخوف للعاصين لاجل الذنوب قال الله تعالى عزّ وجلّ ولمن خاف مقام ربه جنتان والخشية للعالمين لاجل رؤية التقصير للعالمين قال الله تبارك وتعالى انما يخشى الله من عباده العلماء واما الوجل فللمحبين لاجل ترك الخدمة قال الله تبارك وتعالى الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم والرهبة للعابدين لاجل رؤية التقصير قال الله تعالى ويدعوننا رغبا ورهبا والهيبة للعارفين لاجل مشاهدة الحق عند كشف الاسرار لهم قال الله تعالى ويحذركم الله نفسه يشير الى هذا المعنى قال ابو عبد الله عليه السلام قال ابليس عليه اللعنة خمسة اشياء ليس لي فيهن حيلة وسائر الناس في قبضتي من اعتصم بالله عن نية صادقة فاتكل عليه في جميع اموره ومن كثر تسبيحه في ليله ونهاره ومن رضي لاخيه المؤمن بما يرضاه لنفسه ومن لم يجزع على المصيبة حين تصيبه ومن رضي بما قسم الله له ولم يهتم لرزقه في الخبر عن رسول الله ص نهى عن قتل خمسة الصرد والصوام والهدهد والنحلة والضفدع وامر بقتل خمسة الغراب والحداة والحية والعقرب والكلب العقور في الخبر عن ابي عبد الله عليه السلام يقول المنجم ملعون والكاهن ملعون والمغنية ملعونة ومن آواها واكل كسبها ملعون وقال صلى الله عليه وآله المنجم كالكاهن والكاهن كالساحر والساحر كالكافر والكافر في النار قال الصدوق المنجم الملعون هو الذي يقول بقدم الفلك ولا يقول بمفلكه وخالقه عز وجل عن الرضا عليه السلام قال في الاثنين [illegible] خمسة خصال من خصال الانبياء عليهم السلام معرفة باوقات الشهوة

والغيرة

والغيرة والسخاء والشجاعة وكثرة الطروقة في خصوص اخبار الرضا عن علي بن ابي طالب ع قال دخلت على رسول الله ص يوما وبين يديه طبق [illegible] ويأكل [illegible] ويقول كل يا علي فانها هدية الجبار الله والملائكة [illegible] فاكلت منها فقال لي يا علي [illegible] صبر ثلاثة ايام على الرزق صفا ذهنه [illegible] وعقله [illegible] كيد ابليس وجنوده في فضل الفقراء قال النبي صلى الله عليه وآله الفقر شين عند الناس وزين عند الله يوم القيامة [illegible] حب الفقراء [illegible] قال صلى الله عليه وآله [illegible] الفقراء [illegible] صدقة [illegible] الى يوم القيامة عن ابن عباس قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال يا رسول الله ما الفقر قال خزانة من خزائن الله قال ثانية ما الفقر قال كرامة من كرامة الله عز وجل قال الثالثة ما الفقر يا رسول الله قال شيء لا يعطيه الا نبيا مرسلا او مؤمنا كريما قال النبي صلى الله عليه وآله في تفسير قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة الا انه التقرب الى الفقراء قال صلى الله عليه وآله الفقراء وكلاء الله في الارض فمن يهاون بهم فقد تهاون الله [illegible] قال النبي صلى الله عليه وآله [illegible] الكرم [illegible] الفقر [illegible] الكرم [illegible] قال النبي صلى الله عليه وآله [illegible] الفقراء [illegible] قال [illegible] الفقر [illegible] المؤمن عند الله اعظم من سبع سماوات وسبع ارضين والجبال وما فيها ومن الملائكة المقربين قال صلى الله عليه وآله اذا احب الله عبدا ابتلاه بالفقر [illegible] قال الفقر فخري في اثبات المعاد [illegible] الاجزاء البدن بعد التفرق والتشتت [illegible] وسيما في قطعت اعضاؤه وفرقت في مواضع متعلقة [illegible] الاجزاء [illegible] المتفرقة [illegible] في جميع الاجزاء [illegible] المتباعدة [illegible] المتفرقة المتشتتة قادر على جمع اجزاء البدن بعد التشتت والتفرق [illegible] قوله تعالى قل يحييها الذي انشأها اول مرة وهو بكل خلق عليم روى عن النبي صلى الله عليه وآله [illegible] ارواح المؤمنين [illegible]

الجنة فيقومون فيها ويموتهم ثم ينادي كل واحد منهم بصوت حزين يا اهلي ويا اولادي ويا اقربائي اعطفوا علينا بالصدقة
واذكرونا وارحموا علينا في غربتنا ووحشتنا فصل في جميع المؤمن المنزلة في احوال ملك الموت واحوال الميت في بعض
الاخبار ان الاشياء كلها بين يدي ملك الموت كالمائدة بين يدي الرجل يمد يده الى ما شاء منها ويقبض والدنيا كلها بين يديه مشارقها
ومغاربها وبرها وبحرها وكل ناحية منها اقرب الى ملك الموت من المائدة الى الرجل وان له اعوانا الله اعلم بعددهم ليس منهم ملك
الا لو اذن الله له ان يلتقم السموات السبع والارضين السبع في كل لقمة واحدة لالتقم وان ملك الموت ما يقرب من هذا الوحش
الا ازداد دوامه فزعا حتى يرتعد وان رجل ملك الموت في تخوم الارض السابعة السفلى ورأسه في السماء السابعة العليا ويده اليمنى
في المشرق واليسرى في المغرب وان الله تعالى خلق شجرة في الارض السابعة السفلى وعروقها تحت العرش مكتوب على كل ورق منها
اسم عبد من عبيده فاذا جاء اجل العبد صفرت تلك الورقة التي فيها اسمه وسقطت بين يدي ملك الموت فيأخذ روحه في الوقت
وفي خبر آخر اذا بقي من اجل الانسان اربعون يوما تغيرت الورقة التي فيها اسمه وسقطت بين يدي ملك الموت فيقرأها وقرء
فلان بن فلان استوفى رزقه وحان له الاجل فيمحو اسمه من ديوان الاحياء ويدخله في ديوان الموتى قبل موته باربعين يوما فاما
فان اراد وقدر ان يأخذ العبد بغتة اخذه وان اراد ان يسقيه سقيه فاذا تم الاربعون يقول الرقيبان يا ملك الموت اقبض روح
فلان فانه قد استوفى رزقه وتم اجله وملك من الصيحان فوق منخره يا فلان ترتقي فقد حان هلاكك ترقى من الفانية الى الباقية
فاذا بقي ساعة من عمره توجه ملك الموت ويمينه ملك الرحمة ويساره ملك العذاب فيجيئون ويشتغلون بنزع روحه من يديه ورجليه
ومن جميع اعضائه فاذا بلغت الروح الحلقوم يقول الملائكة بعضها لبعض دعوه يتنفس فانه قد مر عليه شدائد كثيرة وان للعبد
نظرتين مرة ينظر الى منزله في غير امواله التي قد جمعها من الحلال والحرام فيقول حسرتي على ما لي جمعته من الحلال والحرام فالمنفعة
غيري والوزر علي ثم ينظر مرة اخرى الى منزله واهله واولاده فيقول يا اهلي واولادي لكم وقسمته الى حسيكم بعدي ثم تقبض ملك الموت
الروح ويسلم الى الملكين الموكلين به فيعرج الملائكة الى السماء فيأخذ ابن العبد في تجهيزه فاذا غسلوه وكفنوه وحنطوه سلب
الروح من ايدي الملكين ورجع الى البدن ويدخل بين الجلد والكفن لا داخل الجلد ولا خارج الكفن فاذا وضع على النعش وحمل ينادي
روحه بسلام عليكم يا اهلي واولادي ويا جيراني فهذا فراق بيني وبينكم الى يوم القيامة لا تلعبن بكم الدنيا كما لعبت بي جمعت المال

من حل

من حل ومن غير حله ثم خلفته لغيري فالمنفعة لهم والوزر علي فاذا وضع في لحده وما تواعليه التراب رجع الروح الى بدنه فصار العبد صحيحا كما
كان في الدنيا فيدخل عليه الملكان الموكلان به في دار الدنيا فان كان العبد صالحا قال السلام عليك يا نعم القرين جزاك الله
عنا خيرا فانك لم تغتبنا ولم تعذبنا في دار الدنيا فهذا الفرق بيننا وبينك الى يوم القيامة وان كان العبد فاجرا قالا لا جزاك الله
فانما امسك عذبتنا في دار الدنيا في التوبة وفضيلتها قال عليه السلام ثم الحقنا اربعة اشياء الشكر والدعاء والاستغفار والتوبة
وقال النبي صلى الله عليه وآله اذا مات تائب في الدنيا من العذاب اي بين يديها في قبور المسلمين كرامة عند الله تعالى ان الله دعا ابن آدم بالتوبة
لم تسم باسم العصيان بل ناداهم باسم الايمان فقال يا ايها الذين آمنوا توبوا الى الله توبة نصوحا ولم يقل يا ايها المذنبون فاذا
ستر المعاصي قبل التوبة بستر الايمان فكيف لا يستر بعد التوبة بستر الغفران وقد قال الله تعالى واني لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا قال
امير المؤمنين عليه السلام طوبى لمن لزم بيته واكل قوته واشتغل بعبادة ربه وبكى على خطيئته وهو من نفسه في تعب والناس منه في راحة في فضيلة السواك
عن ابي عبد الله عليه السلام في السواك اثنا عشر خصلة هو من السنة مطهرة للفم ومجلاة للبصر ويرضي الرحمن ويبيض الاسنان ويذهب بالحفر و
يشد اللثة ويشهي الطعام ويذهب بالبلغم ويزيد في الحفظ ويضاعف الحسنات وتفرح به الملائكة في الخضاب قال رسول الله صلى الله عليه
وآله درهم في الخضاب افضل من نفقة الف درهم في سبيل الله وفيه اربعة عشر خصلة يطرد الريح من الاذنين ويجلو الغشاوة عن البصر
ويلين الخياشيم ويطيب النكهة ويشد اللثة ويذهب بالضنا ويغيظ به الكافر وهو زينة وطيب وبراءة في قبره ويستحيي منه منكر ونكير
في تسريح الرأس واللحية قال رسول الله صلى الله عليه وآله تسريح الرأس يذهب بالوباء ويجلب الرزق ويزيد في الجماع وتسريح اللحية سبعين مرة
وعدها لم يقربه الشيطان اربعين صباحا في غسل الرأس بالخطمي قال الصادق عليه السلام غسل الرأس بالخطمي امان من الصداع وبراءة من الفقر وطهور
الرأس من الحزازة ويزيد في الرزق ايضا من غسل رأسه بورق السدر صرف الله عنه وسوسة الشيطان سبعين يوما في فضل الحناء قال
رسول الله صلى الله عليه وآله الحناء يذهب بالغثاثة ويزيد في ماء الوجه ويطيب النكهة ويحسن الولد وقال من اطلى [illegible] الحناء [illegible]
نفى عنه الفقر [illegible] في الاكتحال
قال من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكتحل وقال الكحل عند النوم امان من الماء عليه السلام الكحل ينبت الشعر ويخفف
الدمعة ويعذب الريق ويجلو البصر في فضيلة تقليم الاظفار وقص الشارب قال ابو عبد الله عليه السلام من قلم اظفاره يوم الجمعة

اخرج الله منها ما طلع الداء وادخل الدواء ومن قلم اظفاره يوم السبت والخميس واخذ من شاربه عوفي من وجع الضرس والعين وفي قص الاظفار يوم الخميس [illegible]
يوم الجمعة نفي الفقر وتقليم الاظفار يمنع الداء الاعظم ويزيد في الرزق وتقليم الاظفار يوم الجمعة يؤمن من الجذام والبرص والعمى فان لم تحتج
فحكها حكا ومن قلم اظفاره وقص شاربه في كل جمعة ثم قال بسم الله وبالله وعلى سنة محمد رسول الله صلى الله عليه وآله اعطي بكل قلامة عتق رقبة من
ولد اسماعيل **وقال** قلم اظفارك وخذ من شاربك يا ابا الحسن [illegible] وان لم يكن فحكها حكا [illegible] بسم الله وبالله وعلى ملة
رسول الله صلى الله عليه وآله فانه من فعل ذلك كتب الله له بكل قلامة وجزازة عتق رقبة ولم يمرض الا مرضه الذي يموت فيه **روزهاى [illegible]**
[illegible] تجربه شده و خوب نيست [illegible] [illegible] يكشنبه دوشنبه سه‌شنبه [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] روز چهارشنبه [illegible] روز جمعه [illegible]
[illegible] **[illegible]**
ان الكلمات التي ابتلى الله تعالى ابراهيم عليه السلام عشرة خصال خمس في الراس وهي المضمضة والاستنشاق والسواك وقص الشارب وفرق الراس
وخمس في البدن تقليم الاظفار ونتف الابط وحلق العانة والاستنجاء بالماء والختان وقد اتم ابراهيم عليه السلام هذه الخصال [illegible]
فقال الله ابراهيم الذي وفى **فايده في تحقيق معنى القرن** اذا ذهب القرن الذين انت فيهم وخلفت في قرن فانت غريب القرن [illegible]
اهل زمان واحد وهو المراد هنا والقرن ثمانون سنة وقيل ثلاثون والقرن [illegible] القرن [illegible] القرنين
لانه دعاهم الى الله [illegible] قرن الشمس [illegible] الطلوع
والقرن موضع [illegible] وصاحب كتاب حيوة الحيوان [illegible] القرن [illegible]
وغلط الجوهري في ذلك [illegible] **في تحقيق لفظ الوزير** اختلف اللغويون في اشتقاق اسم الوزارة فقيل انه ماخوذ من
الوزر بمعنى الملجا ومنه قوله تعالى كلا لا وزر الى ربك يومئذ المستقر وقيل من الازر وهو الظهر لان الملك يتقوى بوزيره وقيل من الوزر وهو [illegible]
من الوزر بمعنى الاثم لشدة ما في الوزارة من ارتكاب الماثم **[illegible]** يقول الشيخ [illegible] المنام [illegible] باصفهان [illegible]
الرضا عليه السلام وكان قبته وضريحه عليه السلام كقبة الشيخ [illegible] المنام واتفق ان بعض الاصحاب [illegible]
في مقبرة الشيخ [illegible] ثم دخلت بعد ذلك الى زيارة الشيخ فلما رايت قبته وضريحه [illegible] المنام [illegible] الشيخ [illegible]

وما يضبط

وما يضبط في بعض التواريخ الموثوق ان الشيخ [illegible] بن سهل كان من [illegible] **كان [illegible]** [illegible] يقول يا اخوان [illegible]
[illegible] السكوت وملازمة البيوت عن امير المؤمنين عليه السلام [illegible] **[illegible]**
[illegible] الدنيا وجعل [illegible] الناس [illegible] **قال رسول الله صلى الله عليه وآله** [illegible]
[illegible] **فايده** [illegible] رؤية القمر [illegible]
[illegible] المشرق الى المغرب [illegible]
الرؤية [illegible] القمر [illegible] المشرق [illegible]
[illegible] **فايده** سيبويه [illegible] شيراز [illegible] عمرو بن عثمان بن قنبر [illegible]
[illegible] سيبويه ومعناه بالفارسية رائحة التفاح [illegible]
[illegible] **فايده** جمع الشيخ اشياخ وشيوخ [illegible] ومشيخة [illegible]
[illegible] **فايده** [illegible] في الصفة [illegible]
[illegible]
[illegible] **فايده** الفرق بين [illegible] يتعلق [illegible]
[illegible] **تحقيق** [illegible] يوم [illegible]
[illegible] **فايده** ليلة [illegible] اول يوم من هذا الشهر
[illegible] **ليلة الميلاد** [illegible] الطول [illegible]
[illegible] عليه السلام **ليلة الهرير** [illegible]
[illegible] **يوم [illegible]** [illegible] النعمان
يوم [illegible] **[illegible]** [illegible] احمد بن [illegible] المعتصم
[illegible] [illegible] حمزة بن الحسين الاصفهاني في اول ساعات النهار [illegible] البكور ثم الغدوة

ثم الضحى ثم الهاجرة ثم الظهيرة ثم الرواح ثم العصر ثم الاصيل ثم العشي ثم الغروب واول ساعات الليل الشفق ثم الغسق ثم العتمة ثم السدفة
ثم الجهمة ثم الزلفة ثم الزلة ثم البهرة ثم السحر ثم الفجر ثم الصباح ايضا فيه في كتاب بعد الاوقت تصنيف ابي منصور البناري قد سمعت
الساعات النهار باسماء فالاول الذرور ثم البزوغ ثم الضحى ثم الغزالة ثم الهاجرة ثم الزوال ثم الدلوك ثم العصر ثم الاصيل ثم
الصبوب ثم الحدود ثم الغروب ويقال فيها ايضا البكور ثم الشروق ثم الاشراق ثم الراد ثم الضحى ثم المتوع ثم الهاجرة ثم الاصيل
ثم العصر ثم الطفل ثم الغروب الطفل تحريك الغداء بعد العصر فيقع هذا الطفل اخر النهار وارادوا بها طرفا النهار يقول الغيب
طفلا ورادا مسئلة جيدة المشهور بين الجمهور ان امير المؤمنين عليه السلام سئل عن سبب كون الزوايا الثلث في المثلث مثلا وبه
للقائمتين فاجاب عليه السلام بجواب وجيز مفاده ان تعد سقطا الا بعد في الستة سيقر شتان وهذا يحتاج الى توضيح فنقول
مبين فاعلم اولا ان الزوايا الحادثة من قيام خط او خطوط على خط عند نقطة اما قائمتان او مساوية لها واما ثانيا فاذا وقع
خط على خطين متوازيين فالزاويتان الحادثتان الداخلتان في جهة مساويتان لقائمتين على ما بين في اه من المقالة الاولى
من كتاب اقليدس فبعد تمهيد المقدمتين نقول اذا كان لنا مثلث كمثلث ا ب ج مثلا واخرجنا خط ا ب الى جهتي د ه ثم اخرجنا
من نقطة ج خطا موازيا لخط د ه وهو خط ط ف فبالمقدمة الاولى يتبين ان زاوية ه ا ج مع زاوية ج ا ب قائمتان
وكذلك زاوية د ب ج مع ج ب ا وكذلك زاوية ا ج ب مع جنبتيها اعني ط ج ا و ف ج ب وبالمقدمة الثانية
يظهر ان الاربع في تلك الستة وهي زاويتا ه ا ج و ط ج ا في طرف خط ا ج وزاويتا د ب ج و ف ج ب في طرف خط

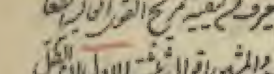

ج ب مقابلات الاربع قائمات فيبقى زوايا المثلث في تلك الستة بقدر قائمتين انتهى
في انواع الخياط من كتاب سر الوسائل خاط الثوب وخرز الخف وخصف النعل وكتب
القربة وكلب المزادة وسرد الدرع وخاص عين البازي فائدة علم الطلسمات علم يعرف منه كيفية تمزيج القوى العالية الفعالة
بالسافلة المنفعلة ليحدث عنها امر غريب في عالم الكون والفساد ويختلف في معنى الطلسم والمشهور اقوال ثلثة الاول ان الطلسم
بمعنى الاثر في المعنى اثر اسم الثاني انه لفظ يوناني معناه عقد لا ينحل الثالث انه كناية عن مقلوب اعني مسلط وعلم الطلسمات
اسهل تناولا من علم السحر واقرب مسلكا ولنا في هذا الفن كتاب جليل القدر نقل عن ابن عبد الملك قال السويد الشاعر

يمن لا هو بعد عشر سنين اوليها حرف الكاف فقال هو الكف والكوع والكرسوع والكتف والكاهل والكبد والكرش
والكلية والكفل والكعب فقال عبد الملك جئت بالكاف التي في الكرش فانه ليس للانسان الكرش فهات الثاني عشر
قال السويد المطوق بعض ابو ساقه الاقصاء الى قبو في نظره الى قضيبه فتذكر الكمرة فنادى عاصيا قد زاده الى عبد الملك
فقال يا امير الكمرة وهي تمام العشرة فضحك عبد الملك واخذ بحلبه حتى سقطوا على ظهور هم وامر له بخلع فاخرج والنام و
قبيلة الطب كان مبدوها في وعده لبقراط وكان ميتا فاحياه جالينوس الاعيض فبعده حنين وتفرقا فجمعه ابن زكريا فائدة
في الفرق بين الجسم والجزء الذي لا يتجزى ان فرض مثلث متساوي الاضلاع كل منها ثمانية اجزاء وقاعدته سبعة فيما بين طرفيها
خمسة فيقع عدد لاشتراط طرفيها وان فرض القاعدة من راس المثلث مشتركا ايضا فيما بين الساقين ان كان واحد فبين الساقين
اثنان وبين الماسين ثلثة فيبقى الاولين سبعة وقد كان خمسة وهذا خلف وان كان اكثر فالخلف ازيد فهو يقتضي تجزئة
فانقسم وقد لاح لدوجه ثاني وهو ان نفرض دايرة ونصل بين جزئين منها بالقطر ثم بين ثانية بوسطها القطر وبين طرفيها
باوتار ثانية ونصل بين طرفيها الا قطر بخط مستقيم فهو المسمى اجزاء او وتر القوس المسمى ايضا فهو مساوت في محدة القطر وهو
وذكرته في الغرر فائدة وجدت في بعض الكتب ان الواقع عشر نبيا ولده ومختونين وهم ادم وشيث ونوح وهود وصالح ولوط
وشعيب ويوسف وموسى وسليمان وزكريا ويحيى وعيسى وحنظلة بن صفوان ونبينا صلى الله عليه واله فائدة اسامي الصحف التي
انزلها الله تعالى على الانبياء عليهم السلام على الترتيب انزل الله على ادم خمسين صحيفة بلسان عبري وكل صحيفة خمسون سورة
وكل سورة خمسون اية وانزل الله على شيث خمسون صحيفة ايضا بلسان عبري وكل صحيفة اربعون سورة وكل سورة ستون
اية وانزل الله على ادريس ثلثون صحيفة بلسان قبطي كل صحيفة ثلثون سورة وكل سورة ستمائة اية وانزل الله على ابراهيم عشر
صحائف بلسان عبري وكل صحيفة عشر سورة وكل سورة ستمائة اية وخمسون وانزل الله على شعيب عشر صحف ايضا بلسان قبطي
كل صحيفة ثمانية سورة وكل سورة مائتا اية وانزل الله على موسى التورية بلسان عبري وهي الف سورة وكل سورة الف اية وكل اية
مقدار سورة البقرة وانزل الله على داود الزبور بلسان يوناني وهو سبعة الاف وستمائة اية وانزل الله على عيسى الانجيل بلسان سرياني
وهو الف ثمانون اية وثمانية ايات وانزل الله على افضل المرسلين محمد صلى الله عليه واله القرآن مائة واربع عشر سورة وايات

الالف وستمائة وستون اية وست ايات محكمة تسعة الالف وثلثمائة واربعون واربع حرف بكيا وعدنيا **فايدة** عن ابن عباس ان بين
نزول الصحف والتورية سبعمائة وبين التورية والزبور خمسمائة سنة وبين الزبور والانجيل الف سنة وبين الانجيل والفرقان ستمائة
وعشرون سنة انتهى **اقليدس** بضم الهمزة وسكون القاف وضم الدال المهملة اسم الكتاب بكسر الدال اسم مصنفه واقليد باليونانية
المفتاح ودس معناه بالعربية هو الهندسية **فايدة** سر لعق الطعام ولو خطوة وذم فيه الختام ولو لقمة وبين الجماع ولو قطرة
عن الامام فخر الدين الرازي في اول السر المكتوم قال قال ثابت ابن قرة ذكر بعض الحكماء كلاما يعرف البعير الحيث تزن ما بعد عنه كان بين
قال فعله بعض اهل بابل فحكم انه راى جميع الكواكب الثابتة والسيارة في مواضعها وكان يبعد البصر عن الاجسام الكثيفة وكان يرى ما وراء
فامتحنته وقطع من برلوقا وخفا ضيا وكتبنا كتابا وكان يقراه علينا ويعرفنا اول السطر واخره كانه معنا وكنا ناخذ القرطاس و
وجبنا عدا ارديق فاخذ هو قرطاسا ونسخ ما كنا نكتبه كانه ينظر فيما نكتبه وحقق ان زرقاء اليمامة كانت ترى الفارس من بعد ثلاثة
ايام ونظرت الى حمام بطيرة الجو فقالت ليت الحمام لنا ومثل نصفه معه الى قطاه لنا اذا انا قطا مائة ووقع نفاره في شبكة
صايد فعدنا فكانت كما قالت الزرقاء وهي ست وستون **فائدة الفرق بين الورد والورس** بين لا تدخل الا على المتعدد او المجموع كقولك الدار
بينهما والدار بين الاخوة واما قوله تعالى عوان بين ذلك فان لفظ ذلك تؤدي عن شيئين كشف بذا المعقول في لا الى
هولاء ولا الى هؤلاء ونظيره ولا نفرق بين احد من رسله وذلك ان لفظ في قوله يستغرق الجنس الواقع على المثنى والمجموع انتهى كلام
فايدة اصفهان من بناء ذي القرنين وقال الحجاج لعامله على اصفهان قد وليتك بلدة حجرها الكحل وذبابها النحل وحشيشها الزعفران
المرو استمها افراسياب في بعضها كخير ومن بنى الاسكندر **سمرقند** استمها قابوس بن قباد وفرغ منها ابنه سياوخش **فناء**
بناها فيروز بن يزدجرد **فايدة** اول من بين علم العربية امير المؤمنين عليه السلام واخذ عنه ابو الاسود **روي ان ابليس** دار ابليس
ومعه اربع قوارير فقال له يا ملعون اين تذهب قال الى السوق قال وما هذه القوارير قال واحده فيها تراب وفي الثانية نار
وفي الثالثة عسل وفي الرابعة خل قال وما تصنع بهذه فقال اما التراب فالقيه في وجوههم ليشتغلوا بطلب الدنيا واما النار
فاوقدها بين الناس ليتخاصموا بعضهم بعضا واما العسل فادخله في ثياب الناس فيجد حلاوة الغيبة في قلبه واما الخل
فاجعله في عين من يحضر مجلس العالم ليأخذه النوم ولا ينفع من علم العالم **فايدة قال** محمد بن زكريا جربت ثلاث مرات

فصح

فصح ان المرأة الحائل اذا بالت وهي قائمة ان سال البول الى الارض المعين فانها لطيفة ذكروا للميسر انتهى **المشهور بين الحكماء**
ان الافلاك فيه من الكيفيات الفعلية والانفعالية والالوان والطعوم والروايح واللين والصلابة والخشونة والملاسة والخفة
والثقل لاغير ذلك وزعم جماعة من قدماء الحكماء والمتألهين ان الافلاك في غاية ما يكون من الصلابة والملاسة
وان لها بماس بعضها بعضا فتسمع منها المتلطفون بالحكمة والرياضة اصواتا عجيبة غريبة موسيقية مطربة ونغمات متناسبة
مستحسنة يتحقق عندها القوى البدنية وتتحير النفوس البشرية نقله العلامة التفتازاني في بعض تصانيفه **في شرح الشافية**
المشرق الصيفي يسمى القبع والمشرق الازيب والوسط الصبا والمغرب الصيفي العجزة والمشرق الخرقوق والوسط الدبور والشامية
التي من جهة المشرق المليح والتي من جهة المغرب الحرباء والوسط هو الشمال بالحقيقة والجنوبية التي من المشرق النعايم والتي من المغرب
العيد والوسط هو الجنوب الحقيقة

فايدة الفرق بين العدة والاستبراء ان العدة يجامع العلم ببراءة الرحم
بخلاف الاستبراء وفيه ثم لم يستبرء الصغيرة ولا اليائسة ولا الى مرتبا
ولا في غائب عنها سنة او مدة تحقيق فيها ولا امة للمرأة على الاظهر ولو كان
البائع محرما للامة كلا يتحقق بالمصاهرة والرضاع على خلاف فيه فالاقرب
عدم وجوب الاستبراء صونا للمسلم عن الحرام ولما كان المطلوب في الاستبراء
براءة الرحم لا التعبد اكتفى فيه بقرء واحد بخلاف العدة وحيض الحبلى نادر في الغالب
انتهى كلام المحقق

في استخراج المضمر مر الملتقى ولو بحر بعدد الباقي فاحفظه ثم لتجزيه عدد ثمانية ثم باعداد ثمانية وهكذا او جمع المحفوظات الى اقسم
الى صدق مع عدد يا بعد الباقي محفوظ واحد منها ثم انقص من خارج القسمة المحفوظ الاول الباقي هو عدد الحرف الثاني **وهكذا**
في استخراج اسم الشهر المضمر والبروج المضمرة وليأخذ لكل ما فوق المضمر ثلثة ثلثة ولما تحته اثنين اثنين ثم يخبرك بالمجموع
فيلقى منه ٢٤ وعدد الباقي من محرم او من الحمل فالى ما يشير اليه فهو المضمر **في استخراج العدد المضمر** مره ليلقى منه ثلثة ثلثة ويخبرك
بالباقي فيأخذ لكل واحد منه ٧٥ ثم مره ليلقى من سبعة سبعة ويخبرك بالباقي فيأخذ لكل واحد منه ١٥ ثم مره ليلقى منه

خمسة خمسة ويجبر كل باب ما يقع فيه فيأخذ لكل واحد منه ١٢ ثم يجمع الحواصل ويبقى من المجتمع مائة وخمسة فما بقي هو المطلوب انتهى من كلام
الشيخ نجم الدين قد يسأل عن صحة التشبيه في قولنا اللهم صل على محمد وآل محمد كما صليت على ابراهيم وآل ابراهيم مع ان رتبة نبينا وآله اعلى
من رتبة ابراهيم وآله ما صورته انه ليس المراد طلب الحاق نبينا بدرجة ابراهيم وآله ليكونوا محطوطين عن تلك الدرجة كما ظنه من لا علم له بمعاني
الكلام وانما المراد الرغبة الى الله تعالى في ان يفعل بهم ما يستحقونه من التعظيم والاجلال كما فعل بابراهيم وآله ما يستحقونه في ذلك
فالسؤال انما هو طلب تنجيز ما يستحقونه في ذلك وان كان فضل ما استحقه ابراهيم وآله ولهذا نظائر في الكلام كثيرة كما يقول
القايل لمن كسى عبدا من عبيده او انعم عليه شيئا افعل مع هذا كما فعلت مع فلان يقول ذلك وان لم يكن الاول افضل من الآخر وان
كان الآخر اكثر استحقاقا من الاول انتهى كلامه فائدة دقيقة في قبول الشرط حسبما قرروه وهي المسئلة بعضهم بما يقول الفقهاء ايدهم
الله ولا زال عنده احسان * في فتى علق الطلاق بشهر * قبل ما قبل قبله رمضان * ولنمثل عندنا بالظهار او في النذر وشهر ويمكن في هذا
البيت ثمانية بالتقديم والتأخير بشرط استعمال الالفاظ في حقايقها دون مجازاتها مع بقاء الوزن ولو طرحنا اعتبار الحقيقة والوزن
وطولنا البيت بمثله اشتمل على سبعمائة وعشرين مسئلة فقهية وهلم جرا ولا تتعجب من ذلك فان هاهنا بيتا يتفق فيه بحسب التغيير
اربعون الف بيت وثلثمائة وعشرون بيتا وهو * على امام جليل عظيم * فريد شجاع كريم عليم * قلت محاذاه لقول بعض العلماء
لقلبي حبيب مليح ظريف * بديع جميل رشيق لطيف * وهو من بحر المتقارب لان اللفظين الاولين لهما صورتان فاذا ضربنا
في مخرج الثالث صارت ستة فاذا ضربت في مخرج الرابع صارت اربعة وعشرين فاذا ضربت في مخرج الخامس صارت مائة و
عشرين فاذا ضربت في الستة فسبعمائة وعشرين فاذا ضربت في السبعة فخمسة الاف واربعون ثم في مخرج الثامن فبلغ ما قلناه
وفي هذا العلم ان صور العكس في الوضوء مائة وعشرون ولو اعتبرنا الترتيب بين الرجلين كانت سبعمائة وعشرين ومنه يعلم الترتيب
في قضاء الفوايت على القول بوجوبه او الاستحباب قال المنصور يوما لاصحابه اتعرفون عين بن عين بن عين بن عين بن عين
بن عين قتل ميم بن ميم بن ميم قالوا نعم عمك عبد الله بن علي بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب قتل مروان بن محمد بن مروان
وقال يوما اتعرفون خليفة اول اسمه عين قتل ثلث جبابرة اول اسمائهم عين فقال بعضهم نعم هو انت يا امير المؤمنين
قتلت عبد الله بن محمد وقتلت ابا مسلم المروزي اسمه عبد الرحمن وسقط البيت على عمك عبد الله فقال المنصور ويحك

اذ سقط

اذا سقط عليه البيت فما ذنبي وكان يكره قتل عمه ويبرء منه وكان قد بنى بيتا جعل اساسه من حجارة الملح فلما قدم عليه عمه امر م
بانزاله في ذلك البيت ثم امر باجراء الماء حوله ليلا فسقط عليه وكان السفاح قد وعده ولاية العهد ان هو قتل مروان
فخاف المنصور منه قال بعض العارفين لولا الالفة العارضة بين النفس والبدن لم تستقر فيه طرفة عين لان بينهما بونا بعيدا
ومع ذلك فهي اذا تذكرت عهود الحمى بكت وتذوب شوقا وتتمنى فراقه وما احسن قول الحافظ * چاك خواهم زدن اين دلق
ريائي چكنم * روح را صحبت ناجنس عذابيست اليم فائدة الشمس تقطع البروج الاثنا عشر في ثلثمائة وخمس وستين يوما وربع
يوم وهي السنة الشمسية والقمر في ثلثمائة واربع وخمسين يوما وسدس يوم وخمس يوم وهي السنة القمرية وزحل في ثلثين سنة
والمشتري في اثنتي عشرة سنة والمريخ في سنتين الا شهرا او نصفا وكل من الزهرة وعطارد في سنة كل ذلك بالتقريب والتحقيق كذا
في الزيجات العوالم الكلية منحصرة في العالمين عالم الخلق وهو ما يحس باحد الحواس الخمس الظاهرة وعالم الامر وهو ما لا يحس بها
كالروح والعقل قال الله تعالى الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين وربما يعبر عن هذين العالمين بعالم الملك والملكوت
وعالم الشهادة والغيب والظاهر والباطن والبر والبحر وغير ذلك من العبارات وقد خلق الانسان جامعا بين هذين العالمين
فجسده الموضوع في عالم الخلق وروحه من عالم الامر قال الله ويسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي ولقد كانت روحه سابحة
في بحر الحقيقة قبل وجود ساير الموجودات حاملها العناية الازلية قال سبحانه ولقد كرمنا بني آدم وحملناهم في البر والبحر ثم
اودعت هذه الروح في حجر الجسد لتكتسب بعض الكمالات وتحصل بعض الاستعدادات التي لا تحصل بدون ذلك ثم
ليسر الى اصلها وترجع الى منشئها وتعود الى بحر الحقيقة وقد حصل لها استعداد قبول الفيوض الجلالية والجمالية واستعدت
لاشراق الانوار والبوارق السرمدية فائدة انما سميت الجمعة جمعة لان الله تعالى فرغ فيه من خلق الاشياء فاجتمعت
المخلوقات فيه وقيل سميت بذلك لاجتماع الناس فيه للصلوة وقيل اول من سماها جمعة الانصار قبل ان يشرع الى المدينة وقيل
نزول سورة الجمعة فانهم اجتمعوا وقالوا ان لليهود يوما يجتمعون فيه كل سبعة ايام وهو السبت وللنصارى يوم الاحد فلنجعل
لنا يوما نجتمع فيه فنذكر الله ونشكره فجعلوه يوم الجمعة وكان يسمون يوم الجمعة قبل ذلك اليوم العروبة فاجتمعوا الى سعد بن
زرارة فصلى بهم يومئذ وذكرهم فسموه يوم الجمعة وقيل اول من سماها جمعة كعب بن لؤي لاجتماع الناس فيه اليه وهذا الاقرب

لی ک ب ١٥١ برگ

ادل من قال لها العبد من كلام الشيخ العارف نجم الدين الكبرى الفقر على ثلثة اصناف فقر الى الله دون غيره وفقر الى الله مع غيره
وفقر الى الغير دون الله وقد اشار النبي صلى الى الاول الفقر فخري والى الثاني بقوله كاد الفقر ان يكون كفرا والى الثالث بقوله
الفقر سواد الوجه في الدارين انتهى كلام الشيخ العارف في الكشكول في بيان اختلاف حقيقة النفس المذاهب في تحقيق النفس
التي يشير اليه كل واحد بقوله انا كثيرة والدائر فيما بين الالسنة والمذكور في كتب المشهورة اربعة عشر مذهبا ١ هذا الهيكل المحسوس
المعبر عنه بالبدن ٢ انها القلب اعني العضو الصنوبري اللحماني المخصوص ٣ انها الدماغ ٤ انها اجزاء لا تتجزى في القلب
وهو مذهب النظام ومتابعيه ٥ انها الاعضاء الاصلية المتولدة من المني ٦ انها المزاج ٧ الروح الحيواني ويقرب منه
ما قيل انها جسم لطيف سار في البدن سريان الماء في الورد والدهن في السمسم ٨ انها الماء ٩ انها النار والحرارة
الغريزية ١٠ انها النفس ١١ انها هي الواجب تعالى عما يقولون علوا كبيرا ١٢ انها الاركان الاربعة ١٣ انها صورة نوعية
قائمة بمادة البدن وهو مذهب الطبيعي ١٤ انها جوهر مجرد عن المادة الجسمانية وعوارضها الجسمانيات لها تعلق بالبدن
تعلق التدبير والتصرف والموت هو قطع هذا التعلق وهذا هو مذهب الحكماء الالهيين واكابر الصوفية والاشراقيين وعليه
استقر رأي المحققين من المتكلمين كالامام الرازي والغزالي والمحقق الطوسي وغيرهم من الاعلام وهو الذي اشارت اليه الكتب السماوية
وانطوت عليه الانباء النبوية ودلت عليه الامارات الحدسية والمكاشفات الذوقية انتهى فائدة رأيت كافرا في كافر ظلام
وهو كافر على كافر عند كافر يقتل كافرا لا تكونوا اشلاد بلاد نشلاد وكونوا مجمعا بمجمعا
فجعا ٥ رأيت حصيرا على حصير في حصير يأكل حصيرا رأيت جعفرا في جعفر وجعفرا يأكل
جعفرا ان ابي في الفيافي اذا فاها العي بعي قال بر قال لم قال عنه قال فيه قال عليه
من خشي بالغيب من الغيب نجا من الغيب ووصل الى الغيب من الغرائب
ان الشمس قد سامتت القبلة في دار السلطنة اصفهان صينت عن طوارق الحدثان في كل يوم من ايام السنة بعد مضي
سبع ساعات وخمس وثلثين دقيقة من طلوعها وهذا مما تفطنت به نقلته من خط من نقل من خط مولانا محمد باقر اليزدي ره
فائدة جزة اسم ارض يخرج منه الدجال عليه اللعنة والعذاب